

# بازگشت از شوروی

به ضمیمہ تنقیح بازگشت از شوروی

اثر: آندره ژید

چاپ دوم

ترجمہ جلال آل احمد

چاپ اول : ۱۳۳۳

چاپ دوم : ۱۳۵۱



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

---

بهمن ماه ۱۳۵۱ - چاپخانه حیدری - تهران  
فصل بدون اجازه ممنوع و تمام حقوق محفوظ است .

## بهمین قلم

قصه و داستان :

دید و بازدید  
از رنجی که می‌بریم  
سه‌تار  
زن زیادی  
سرگذشت کندوها  
نون و القلم  
نفرین زمین  
مدیر مدرسه  
پنج داستان

مشاهدات :

اورازان  
تات نشین‌های بلوک زهرا  
در یتیم خلیج (جزیره خارک)

مقالات :

غرب زدگی  
هفت مقاله  
سه مقاله دیگر  
ارزیابی شتابزده  
کارنامه سه ساله

سفرنامه :

خسی در میقات

ترجمه :

قمار باز - داستایوسکی  
بیگانه - آلبر کامو (با اصغر خیره زاده)  
سوه تفاهم - آلبر کامو  
دستهای آلوده - ژان پل سارتر  
بازگشت از شوروی - آندره ژید  
مائدهای زمینی - آندره ژید (با پرویز داریوش)  
کرگدن - اوژن یونسکو  
عبور از خط - ارنست یونگر (با دکتر محمود هومن)



## یادداشت برای چاپ دوم

واگذاری این کتاب برای چاپ و نشر به موجب وصیت زنده یاد جلال آل احمد توسط بانو سیمین دانشور ( آل احمد ) و آقایان پرویز داریوش و شمس آل احمد به اتفاق انجام گردیده است . در آمد این چاپ و هر چاپ بعدی به مصرف توصیه شده خواهد رسید .

## لطفاً اصلاح بفرمایید

| ص   | خ  | نا درست        | درست        |
|-----|----|----------------|-------------|
| ۵۳  | ۷  | استاخانو و رسم | استاخانویست |
| ۶۱  | ۲  | خوشبخت         | خوشبخت      |
| ۷۲  | ۶  | استبل          | اصطبل       |
| ۹۱  | ۱۱ | آنتمی          | آنتی        |
| ۱۰۱ | ۱۶ | بیردازید       | بیردازند    |
| ۱۱۳ | ۱  | اندیشدم        | اندیشیدم    |
| ۱۵۴ | ۸  | متقایید        | متقاعد      |
| ۱۸۵ | ۱۶ | پراخته         | پرداخت      |
| ۲۰۲ | ۲  | خودی           | خود         |
| ۲۰۶ | ۱۵ | صیمانه         | صمیمانه     |
| ۲۱۶ | ۲۰ | هزارند         | هزارند      |
| ۲۱۷ | ۱۸ | تکافو          | تکافوی      |

## درباره « ژید » و ترجمه حاضر

راقم این سطور با اینکه به زبان ایتالیایی آشنا نیست اما با یکی از مثل‌های آن زبان آشناست که می‌گوید: **Traduttore traditore** یعنی « مترجم خائن است ». و این مثل به‌خصوص در مورد کسی صادق است که قصد ترجمه اثری از آثار « ژید » را داشته باشد. حتی اگر آن ترجمه - مثل کتاب حاضر - یک سفر نامه عادی و از آثار درجه دوم او محسوب بشود. چون گرچه جنبه سیاسی کتاب حاضر بر جنبه‌های دیگرش می‌چربد اما باز « ژید » نویسنده آنست و تمام مشخصات نثر او را از ایجاز و دقت بیان گرفته تا سنگینی و روانی کلمات - از صمیمیت بحد کمال رسیده او در تعبیر عواطف بشر دوستانه تا پرهیزی که از هر گونه قضاوت قطعی دارد - تمام این مشخصات را حتی درین سفر نامه هم می‌توان دید.

با اینهمه « آندره ژید » را با کتاب حاضر نمی‌توان قضاوت کرد. درین کتاب فقط با یکی از وجوه مختلف روح او می‌توان آشنا شد. یعنی فقط با فراری که از تعصب - از هر گونه تعصب - و از خامی و « ارتدوکسی » دارد. چه بمعنای عام این اصطلاح و چه به معنای مذهبی آن. چون به هر صورت آندره ژید در یک خانواده « پروتستان » به دنیا آمده بوده است. گرچه این کتاب - یعنی دو کتاب مجتمع در یک جلد - حاضر بر گه ایست حاوی تجربیات و سرخوردگیهای سیاسی او، ولی حتی برای

شناختن کامل وضعی که « آندره ژید » در قبال سیاست و در قبال سلطه حکومتی بر مردمی به خود می‌گیرد باید « سفر به کنگو » و « بازگشت از چاد » او را هم خواند. دو کتاب اخیر سفر نامه‌های اوست به مستعمره فرانسوی « کنگو » و حاوی صحنه سازبها و خونریزیها و حفاکشی‌های کمپانیهای بزرگ فرانسوی در آن ناحیه از افریقا . و اگر « آندره ژید » درین سفر نامه حاضر به کفر و ارتداد خویش نسبت به کمونیسم مسکوی اعتراف می‌کند در آن دو سفر نامه دیگر نشان داده است که به عنوان يك کمونیست منهای مسکو چگونه مدافع بشر دوستی و مساوات است .

تا قبل از سالهای جنگ بین الملل دوم و بخصوص تا قبل از اعلام ارتداد « تروتسکی » و محاکمه « بوخارین » در شوروی ، روشنفکران تمام اروپا همه چشم به سوی مشرق - به سوی مسکو - داشتند و همیشه خاطره انقلاب اکتبر را در اجاق دل خویش روشن نگه می‌داشتند . در آن سالها برای آنانکه فقط از دور نگران اوضاع بودند و تنها برج و باروی زیبای خیال خویش را در آن حدود می‌پرستیدند ، آنچه از انقلاب اکتبر به بعد در روسیه شوروی گذشته بود محتوی آرزوهای دیرینه‌ای بود که گاه از زبان « سن سیمون » تعریف شده بود و گاه « روبرت آون » مدینه فاضله‌اش را که حکومتی بس مستعجل داشت بر آن الکو در انگلستان ریخته بود . روشنفکران اروپا همه شگفت زده ازینکه چرا انقلاب کارگری در انبوه خالی از سوزن انداز پرولتاریاری « روهر » و « آلزاس » و « ویلز » خانه نکرده - شاهد دورادور « اوتوبی »



قرن بیستم در روسیه انقلاب زده بودند و هرگز گمان نمی بردند که در چنان سرزمین یخبندانی آن چنان سراب فریبنده ای بتواند چنین سالهای درازی هوش و دل آنها را بریاید.

« آندره ژید » نیز یکی ازین هوش و دل باختها بوده است و در پی همین دلباختگی تن به چنان سفری داده . سفر او به شوروی بنا به دعوت اتحادیه نویسندگان شوروی در تابستان ۱۹۳۶ اتفاق افتاده است . و این در زمانی بوده که ژید در منتهای شهرت خویش به سر می برده و يك رساله تبلیغاتی به قلم او و به نفع کشور شوروی ارزش بیرون از حسابی می توانسته است داشته باشد . اما چنانکه می بینید به جای چنان رساله ای -- این دو کتاب از آب در آمده . این دو کتاب بیشتر ازین نظر ارزش دارد که حاوی اعترافات صریح اوست به فریبی که خورده بوده ؛ به اشتباهی که کرده بود . در « بازگشت از شوروی » قلم ژید از حزن عمیق و بیرون از اندازه مایه گرفته است و حکایت از تأسفی می کند که بینده يك رؤیای شیرین در لحظات بیداری خویش دچارش می شود . انتقادها ملایم و دوستانه ، لحن کلام ترحم انگیز و استغانه کننده است . يك کلمه زنده و کوچکترین خشوتی در سراسر کتاب نیست . اما در « تنقیح بازگشت از شوروی » لحن کلام عصبانی است و حکایت از روحیه مردی می کند که در قبال ناسزاها و اتهامات تاب و توان خود را فراموش کرده و در صدد دفاع برآمده است . شاید بتوان برای « بازگشت از شوروی » با آنکه يك رساله سیاسی است ارزش های فراوان ادبی نیز قایل شد . اما « تنقیح ... » يك « کتاب سفید » است . لحن کتابهای سندی را دارد . مجموعه اسنادی است که ژید در آن زمان

توانسته است دررد تبلیغات طرفداران مسکو و در اثبات مدعیات انتقاد آمیز خود از آن وضع جمع بیاورد . ارزش سندی این کتاب دوم به خصوص در آن سالها که هنوز کیسه آن حمام گرم به تن کمتر کسی خورده بود و کمتر کسی جرأت می کرد زبان به انتقاد آن بگشاید بسیار زیاد است . نمی دانم کجا خوانده ام که « استفن اسپندر » شاعر انگلیسی اولین بار با خواندن کتاب ژید بوده است که تخم شك و تردید را نسبت به شوروی در دل خود کاشته . شدت تأثیر همین دو کتاب کوچک را دربی ثمر ساختن تبلیغات طرفداران شوروی از شدت تکفیری باید دریافت که شوروی و مطبوعات و احزاب وابسته به آن در مورد ژید و آثارش صادر کرده اند . برای تمام احزاب کمونیست « ژید » مرتد بالنظره است و خواندن آثارش ممنوع . و به همین دلیل تمام کسانی که سری به سیاست گرم دارند چه با مسأله شوروی سرو کاری داشته باشند و چه نداشته باشند بهتر است که این دو کتاب ژید را بخوانند . بحث درین نیست که ببینیم به عقیده ژید در شوروی چه خبر است . چون اینروزها بچه مکتبی ها بهتر از هر کس می دانند که در شوروی چه می گذرد ! بحث درین است که سیاست در قرن بیستم چگونه و از چه راههایی می تواند حتی يك نویسنده بشر دوست را از راه خویش منحرف کند و اگر قادر نیست او را غلام زر خرید خویش بسازد دست کم اینرا می تواند که مجال فکر و اندیشه را از او بگیرد و او را به کارهایی وا بدارد که اگر پیش نمی آمد چه بسا کارهای بهتری برای آن نویسنده در پیش بود ! و شاید بزرگترین موجب ترجمه این دو کتاب نیز همین بوده است .

درست است که این دو کتاب در سالهای ۷ - ۱۹۳۶ منتشر شده است و حاکی از حقایقی است که در آن سالها به چشم می آمده ولی با مطالعه آثار دیگری از همین نوع - به قلم کسان دیگری مثل « کاسترو دلکادو » **Castro Delgado** اسپانیایی یا « مانس اشپربر » **Manes Sprber** آلمانی یا دیگران در می یابیم که امروز دردها بسی عمیق تر و ظاهر ساریها بسی فریبنده تر از آن سالها شده است . اعتراض يك تدهای که ژید در آن زمان نسبت به محاکمات « بوخارین » و امثالش به عمل آورد اینروزها در محاکمات « مین تسن تی » کشیش مجار و « اسلانسکی » نخست وزیر سابق چک به صورت دسته جمعی و دنیایی در آمده است . در همین وطن ما چه سرهای پر شوری که در راه همین فریب نیفتاده است و چه خونهای بی گناهی که نریخته . و چه جوانهایی که ذوق و شور و قدرت جوانی خود را درین راه به هدر نداده اند؛ و باین طریق چه سرمایه بزرگی انسانی که از دست ما نرفته است! تأسف برین سرمایه از دست رفته و اندوه عمیق برین فریب دیر پا یکی دیگر از موجبات ترجمه این کتابست . اگر دنیا دنیایی بود که فریفتگی را با مهربانی و غمخواری يك مادر می زدود حرفی نبود . اما این دنیای ما فریب را با زور معامله می کند . و چه معالجه بد فرجامی ! بر هر دو طرف سکه قلبی که نشانه زمانه ما است . - اگر این سکه دو طرف داشته باشد - چیزی جز زور و فریب حاکم نشده است ، ووا اسفا بر انسانیتی که سرنوشت خویش را این چنین به دست زور و فریب سپرده باشد !



« آندره ژید » را باید با « مائدهای زمینی » اش شناخت یا با

« دخمه‌های واتیکان » یا « سکه قلب زندگان ». از مجموعه آثار او که در حدود پنجاه کتاب و رساله است شاید این سه مهمترین آثارش باشد. « مائده‌های زمینی » اوشنر منشور است و از اوایل قرن بیست به این طرف کتاب دستی هر فرانسوی دوستدار ادب گشته. « مائده‌ها... » از جمله آثار معدودی است که در زمان نویسنده یا سراینده‌اش جزو آثار « کلاسیک » درآمد و اگر ژید هیچ اثر دیگری از خود باقی نمی‌گذاشت همین یک کتاب می‌توانست جاودانگی نام و مقام ادبی او را تأمین کند. اما اگر قرار باشد درین مختصر نام دیگر آثار او هم ذکر شود باید یادی از « کوریدون » کرد که اعترافات بسیار خصوصی نویسنده است در مسایل بسیار خصوصی‌تر. و از « اگر دانه نمیرد » که خاطرات کودکی اوست تا بدانیم در چه محیطی و با چه دقتی برای نویسندگی تربیت شده است. بعد از « تزه » که بصورت افسانه در آمده همین سفر نامه شوروی است؛ و در آن از سرزمین شوروی به معبر مرموز و پیچ در پیچی تعبیر کرده است که مسافران به رؤیاها و سرابها و مخدراتش دل خوش می‌کنند و از دست می‌روند. « بهانه‌ها » و « بهانه‌های تازه » مجموعه مقالات مختلف اوست در مسایل مختلف ادبی و اجتماعی. و دقیق‌تر ازین دو کتاب، « یاد داشت » های روزانه اوست که مرتب نوشته شده. تا آنجا که راقم سطور مطلع است از مجموعه آثار ژید یکبار - Immoralsite اوبا عنوان نارسای « رذل » ترجمه شده است و بعد به ترتیب « در تنک » و « پرومته » و دست آخر نیز ترجمه خلاصه‌ای از « سمفونی پاستورال » او. تصویری را نیز که ژید از « اسکاروایلد »

نوشته، دوست عزیزیم آقای هوشنگ ایرانی در مقدمه « ناله‌هایی از زندان ری‌دینک » بسیار دقیق ترجمه کرده‌اند؛ و اینهمه با اینکه چیزی است، باز هم نمی‌تواند برای فارسی‌زبانان معرف نویسنده بزرگ نیمه اول قرن بیستم فرانسه باشد که بهترین بیوگرافی‌ها را برای « داستایوسکی » نوشته و بهترین ترجمه فرانسه « هاملت » از اوست و جایزه نوبل را برای ادبیات در سال ۱۹۴۷ برده و مهمتر از همه در تأسیس و اداره مجله ادبی بزرگ N.R.F. در میانه دو جنگ عالمگیر یکی از پیشوایان ادبی روز و یکی از تشویق‌کنندگان نهضت جدید ادبی به شمار می‌رفته؛ و به عنوان مثال نسخه اولیه آثار « مارسل پروست » را دیده و نپسندیده؛ ژید ذوق بخصوصی دارد که از طرفی با پاکی و طهارت مذهبی و از طرف دیگر با شکفتی افسانه‌های اساطیر کهن یونان و از طرف دیگر بایبندوباری قرن بیستم آمیخته است. در « سمفونی یاستورال » نمونه‌های ذوق مذهبی او را بارزتر از همه جا می‌توان دید. گذشته از اینکه روانی کلام او بخصوص در آثار اصلی و درجه اولش زنگ کلام تورات و انجیل را به خاطر می‌انگیزد. در پرومته سست زنجیر شده و « تزه » و « ادیب » ذوق بخصوصی را که نسبت به اساطیر کهن دارد و حیات تازه‌ای را که به این صفحات فراموش‌شده افسانه‌های باستانی یونان داده است بساید خواند. اسامی اشخاصی که در « مائده‌های زمینی » مورد بحث‌اند و قصیده‌ای و یا غزلی می‌سرایند همه از « ویرژیل » و « همر » اقتباس شده است. و اگر چند ورق بزنید - در آغاز همین ترجمه - ژید کتاب خود را با نقل یکی از اساطیر یونان مشروع کرده است و در دو سه جای دیگر کتاب نیز جای پایی از اساطیر خواهید دید.

اما بی بند و باری قرن بیستمی او را در «مائده‌های زمینی» و «کوریدون» و «ایمورالیسم» باید خواند؛ که نه به آداب و رسوم پا بند است و نه به اخلاق؛ و دنبال خویش به هر کجا سر می‌کشد. و با این وجود در سال ۱۹۴۸ «جایزه نوبل در ادبیات به آقای آندره ژید به خاطر اهمیت و ارزش هنری آثار او که در آنها مشکلات زندگی بشری با عشقی سرشار به حقیقت و با مهارت عجیبی در روانشناسی طرح شده است اهداء می‌شود.»

در آثار ژید يك تضاد درونی وجود دارد. ذوقی که به تجدد دارد روح استقلال جوی او، تک روی و رفتار انفرادیش او را از راهی که دیگران پیموده‌اند به دور می‌دارد. در مسائل جزئی از آنچه که قبلاً مورد آزمایش دیگران واقع شده است می‌گریزد. و عقیده صریح خویش را درین باب در «مائده‌های زمینی» اینطور تصریح می‌کند: «آنچه را که دیگری به خوبی تو به جا می‌آورد، مکن. آنچه را که دیگری به خوبی تو می‌گوید، مگو. و آنچه را که به خوبی تو می‌نویسد، ننویس.» همیشه به سوی اصالت متوجه است. اما همیشه در کناره عظمت آثار قدما (کلاسیک) با اعجابی حاکی از تعجب زیبای شناسی به تحیر می‌ایستد. ژید تجدد طلب است. تازه جواست. ولی انقلابی نیست. و ذوقش که راهنمای مطمئن و اشتباه ناپذیر اوست. او را دم به دم به آثار گذشته متوجه می‌سازد. ولی هر نوع از ادبیات کلاسیک را که می‌آزماید نشانه انگشت خویش را بر آن می‌گذارد.<sup>۱</sup>

ژید در سال ۱۸۷۱ به دنیا آمده است و در ۱۹ فوریه ۱۹۵۱ بدرود حیات

گفته . اولین کتاب خود را که گویا « دفترهای آندره والتر » به شعر باشد در ۱۸۹۱ - یعنی در بیست سالگی - منتشر کرده است . شصت سال تمام نویسندگی کار کوچکی نیست . و الحق که ژید اثر بزرگی ازین حرفه شصت ساله خویش به جا گذاشته است . اغلب نویسندگان معاصر فرانسه تأثیر کار او را در آثار خود پذیرفته اند . او بهر صورت از نویسندگان معدودی است که در دوره حیات خویش منتهای قدر و ارزش ادبی خود را به چشم دیده . از آثار او فیلم های برداشته اند و بارها در صحنه تماشاخانه ها آن هارا بازی کرده اند . « دخمه های واتیکان » او را « تأثر فرانسه » روی صحنه آورد . « هاملت » شکسپیر را - در ترجمه او - ژان لویی بارو (Jean - Louis Barrault) در پاریس بازی کرد . و فیلم « سمفونی پاستورال » او را حتی در تهران هم نمایش دادند . آخرین اثری که از ژید باقی مانده است « برگه های خزان » است که یادداشت های روزانه آخرین سالهای عمر اوست .



اما در باره این ترجمه . در حقیقت درین جلد ، ترجمه دو کتاب ژید را ملاحظه می کنید . اولی از روی چاپ دوست و سی یکم فرانسه آن و دیگری از روی چاپ شصت و هشتم آن ؛ که هر کدام جداگانه و به فاصله زمانی تقریباً یکسال (۷ - ۱۹۳۶) در پاریس به وسیله کتابفروشی Gallimard منتشر شده است ؛ و چون ارتباط بسیار زیادی باهم داشت و هر دو در موضوع واحدی تحریر یافته بود یکجا به انتشار گذاشته شد . باید اذعان کنم که این دو کتاب به تشویق دوست عزیزم آقای خلیل ملکی ترجمه شد . در حدود نیمی از آن در زمستان سال ۱۳۳۱

و بهار سال بعد، در روز نامه « نیروی سوم » به صورت پاورقی درآمد و جدا گانه هم چاپ شد؛ و بعد که به علت اغتشاشات سیاسی روزنامه بسته شد و اوراق چاپ شده کتاب به همت صحاف از خطر غارت محفوظ ماند، کار چاپ آن باز به تشویق همین دوست دنباله یافت. بجاست که درین خلاصه از زحماتی که دوست عزیز دیگرم آقای عیسی اسماعیل زاده در ادامه کار این ترجمه به عمل آوردند تشکر کنم...

نیز باید اذعان کنم که در ترجمه حاضر بخصوص در نیمه اول آن که در روزنامه چاپ شده است تعجیلی به کار رفته که اصولاً با يك کار ادبی منافات دارد... بسیار راضی تر می بودم اگر به جای این کتاب « سکه قلب زندگان » ژید را ترجمه می کردم و یا ترجمه نیمه تمام « مائده های زمینی » اورا تمام می کردم. گرچه برای ترجمه اثر بزرگ اخیر جسارتی بسیار بیشتر از آنچه که فعلاً در خود می بینم لازم داشتم. و گرچه آرزوی بسیار دور دستی است امیدوارم روزی این جسارت را نیز در خویشتن بیابم.

ج . آ . آ .



به یاد بود « اوژن دابی »  
این صفحات را که انعکاسی است از  
آنچه پس از و لی باو اندیشیده‌ام  
و در آن زیسته ام تقدیم می‌کنم .



«همر» درس رودیکه برای «دمه تر»<sup>۱</sup> ساخته روایت می کند که این ربه النوع بزرگ در تکاپو و آوارگی خویش به دنبال دخترش عاقبت به دربار «کله نوس» رسید . در آنجا به علت علاماتی که از اثر بیماری بر بدن ربه النوع مانده بود هیچکس او را نشناخت . و «متانر» ملکه دربار پرستاری فرزند تازه به دنیا آمده خویش را بدو سپرد . پرستاری «ده موفوئون» را که بعدها «تریپتولم» نامیده شد و ابتکار کشت و کار در مزارع با اوست .

شبها وقتی تمام درها بسته می شد و همه به خواب فرومی رفتند «دمه تر» بیرون می آمد و «دموفوئون» را از گهواره نظریفش برمی داشت و با خشنونتی آشکار و لی در حقیقت در اثر عشق عمیقی که داشت و می خواست کودک را تا مرحله خدایی بالا ببرد - کودک را لخت بر روی بستری از ذغال گذاخته می نهاد .

من در عالم خیال «دمه تر» بزرگ را مجسم می کنم

۱ - «دمه تر» ربه النوع یونانی است که بنا بر اساطیر کهن خداوند کشت و زرع و مالک زمین ها بوده - و از اسامی بعدی «تریپتولم» توضیحی لازم دارد و آن اینکه این نام امیر «الویس» یعنی کسی است که به عقیده اساطیر یونان ارا به را اختراع کرده بوده و همان کسی است که هنر کشاورزی را از «سه رس» که نام لاتین همان «دمه تر» است آموخته .

مترجم

که بر روی این کودک متأله خم شده است - انگار که بر روی بشریت آینده خم شده . کودک گرمای ذغال را تحمل خواهد کرد و همین او را نیرومند خواهد ساخت . و در او نمی‌دانم چه چیز فوق بشری ، سطر و افتخار آمیز و غیر منتظر را مهیا خواهد کرد .

آه ! که کاش «دمه تر» نتواند تا به آخر این کوشش جسارت آمیز خویش را دنبال کند و کار عبث خویش را به ختام نیک برساند ! اما بنا به روایت همین سرودها ، «متانر» که به راهنمایی ترس مادرانه خویش به وسواس افتاده بوده سراسیمه و مضطرب ، سر زده به درون اطاق این آزمایش می‌رود - ربه النوع را با آنچه از فوق بشری در آتش داغ می‌شده است و می‌گداخته می‌راند . ذغال‌های گداخته را دور می‌کند و بد خاطر نجات فرزند خویش خدا را از دست می‌دهد .

## پیش در آمد

اکنون سه سال است که من احترام آمیخته به تعجب و علاقه‌ام را نسبت به شوروی اعلام کرده‌ام. در آنجا دست به تجربه بی سابقه‌ای زده شده است که قلوب ما را آکنده از امید می‌سازد و ما را ازین جهت منتظر پیشرفت های عظیمی می‌کند و منتظر جهشی می‌کند که قادر باشد بشریت را به طور کلی به دنبال خویش بکشد.

برای حضور درین بهار آینده مسلماً به زحمتش می‌ارزد که آدمی زنده بماند. و به نظر من حتی این ارزش را دارد که انسان جان خویش را در راه کمک به آن بذل کند. در قلوب و افکارمان، ما، جداً آینده فرهنگ را نیز به سر نوشت شوروی وابسته می‌دانیم. و این مطلب را هزاران بار تکرار نیز کرده ایم. و چقدر آرزو می‌کنیم که باز هم بتوانیم به این مطلب نفوذ کنیم.

در آن هنگام نا پیش از آنکه به دیدار آنجا برویم تصمیمات تازه‌ای

که به نظر می‌آمد موجب تغییراتی در دید ما بشود، به وقوع پیوسته بود که نمی‌گذاشت ما مضطرب بشویم. در آن هنگام (اکتبر ۱۹۳۵) من این چنین می‌نوشتم:

« حماقت و عدم نجابتی که از حملات به شوروی می‌بارد ما را وادار می‌سازد که امروز با سرسختی از شوروی به دفاع برخیزیم. آنان - ناسزاگوها - درست در همان مواردی که ما دست از تأیید شوروی برمی‌داریم به تأیید آن برمی‌خیزند. چون آن چیزهایی را که آنان در شوروی مورد تأیید قرار می‌دهند عبارتند از بدنامی‌ها و سازشکاریهای شوروی. و تا به دیگران می‌رسند دهان می‌گشایند که « حال دیدید! » ولی در همین مواردی که شوروی از هدف‌هایی که در آغاز امر دنبال می‌کرد انحراف جسته است. نگاه ما در حالی که به همان هدف اولیه دوخته شده است حتی به علت انحرافات و کج رویها نباید از شوروی برگرفته شود. »  
مجله ان. ار. اف. مارس ۱۹۳۶

گذشته ازین - حتی پس از وصول اطلاعات بسیار صریح در باره شوروی من در حالی که اعتماد و خوشبینی از خود نشان می‌دادم و ترجیح می‌دادم که قضاوت‌های شخصی خویش را نیز به تردید بپذیرم، چهار روز پس از ورود به مسکو، در نطقی که به مناسبت تشییع جنازه « ماکسیم گورکی » در میدان سرخ ایراد کردم چنین تکرار کردم:

« سر نوشت فرهنگ در افکار ما به سر نوشت اتحاد جماهیر شوروی وابسته است و بدین جهت ما از آن دفاع خواهیم کرد. »

من همیشه اعتراف کرده‌ام که میل به یک‌دنده ماندن و در افکار و عقاید خویش پابرجا بودن در غالب اوقات خطر دور ماندن از صمیمیت

و صداقت را به همراه خواهد داشت. و به نظر من اگر قرار باشد انسان در عقاید خود صمیمی باشد چه بهتر که در موقعی این صداقت و صمیمیت را نشان بدهد که ایمان عده زیادی از دیگران نیز وابسته به عقاید انسان باشد.

اگر من در آغاز امر در اشتباه بوده‌ام بهتر اینست که هر چه زودتر به خطای خود پی ببرم. چون به خصوص درین مورد مسؤول نتایجی هستم که این اشتباه به بار خواهد آورد. درین مورد خود خواهی من مورد بحث نیست. گذشته ازینکه من بسیار کم خود خواه بوده‌ام. در نظر من چه بسا مسایلی هست که بسیار از شخص خودم اهمیت بیشتری دارد. مسایلی که حتی از اتحاد جماهیر شوروی نیز اهمیت بیشتری دارد. و آن انسانیت و فرهنگ بشری است.

ولی آیا واقعا من در آغاز امر اشتباه می‌کرده‌ام؟

کسانیکه تحولات اتحاد جماهیر شوروی را افلا از یکسال پیش تاکنون با علاقه دنبال کرده‌اند خواهند گفت که آیا این من بوده‌ام که تغییر کرده‌ام و یا اتحاد جماهیر شوروی؟ و البته غرض من از اتحاد - جماهیر شوروی حکومتی است که آن را اداره می‌کند؛ و دیگران که بیش از من صلاحیت دارند باید بگویند که این تغییر ظواهر امر آیا واقعا يك تغییر ظاهری است یا نه و اگر آنچه در نظر ما به عنوان غمض عین و یا سرپیچی تلقی می‌شود آیا در حقیقت نتایج جبری و حتمی برخی علل قبلی نیست؟

اتحاد جماهیر شوروی در حال ساختمان است، لازم است که این مطلب را دایما تکرار کرد. و این جاست که میل و علاقه استثنایی

آدم به مسافرت بر روی این سرزمین وسیع و باردار انگیزته می شود. چنین به نظر می رسد که با سفری به آن دیارانسان در مراسم وضع حمل آینده شرکت می کند.

در شوروی هم خوب هست و هم بد. می باید می گفتم هم عالی هست و هم بسیار بد - آنچه عالی است اغلب اوقات به قیمت کوشش های عظیم به دست آمده. اما کوشش نیز همیشه و در همه جا آنچه را که انتظار می رفته است حاصل کند به دست نیاورده. و گاهی آدم فکر می کند که هنوز نه. گاهی نیز آنچه بسیار بد است درین مورد به همراه آنچه بسیار عالی است می آید و آدم به خودش می گوید ناچار این نتیجه آنست. در آنجا باید به شدت ناراحت کننده ای از درخشان ترین مسایل گذشت و به سراغ تیره ترین آنها رفت. غالباً چنین اتفاق می افتد که مسافر بر حسب دلایل قبلی که در دست دارد تنها نسبت به آن دسته از مسایل و یا نسبت به این دسته دیگر علاقه به خرج می دهد.

بسیار اتفاق افتاده است که هواداران اتحاد جماهیر شوروی در سفرهای خود به آنجا از بازدید چیزهای بدسرباز می زنند. یا اقلاً از علم به آن ها خودداری می کنند. و کار به جایی رسیده است که غالب اوقات حقایق امور اتحاد جماهیر شوروی با کینه و دروغهای در باره آن باعشق بر زبان آورده می شود.

ازین جهت فکر من بر چنین اساسی قرار داشت که جدی ترین توجه خود را نسبت به مسایلی به خرج بدهم که می خواهم همیشه مورد تأییدشان قرار بدهم. عشق خویش را با حمد و ثنا محدود کردن یعنی درک نکردن صحیح آن عشق. و من گمان می کنم اگر دور ازهر تصنع



و مجامله‌ای در باره شوروی حرف بزنم نه تنها خدمتی نسبت به آن انجام داده‌ام بلکه حتی نسبت به هدفی که اتحاد شوروی از آن دم می‌زند نیز خدمت کرده‌ام .

من درست به علت احترامی که برای اتحاد جماهیر شوروی قایلم و درست به علت برتری‌هایی که شوروی تاکنون توانسته است به دست بیاورد به خودم حق می‌دهم که زبان به انتقاد از آن بگشایم .  
و نیز به این علت که ما هنوز هم انتظارات بیشتری از شوروی داریم و به خصوص به علت آنچه که امیدواری نسبت به آنرا شوروی به ما داده است .

چه کسی می‌تواند بگوید که اتحاد جماهیر شوروی در نظر ما چه منزلتی داشته است ؟ صرف نظر از حزب انتخاباتی ، اتحاد شوروی در نظر ما نمونه‌ای بوده است . راهنمایی بوده . آنچه در خوابها مان می‌دیدیم و به سختی جرأت می‌کرده‌ایم در انتظارش باشیم - آنچه که اراده ما و نیروی ما متوجه آن بوده است - اینها همه در اتحاد جماهیر شوروی بود که به وقوع پیوست . به این طریق اتحاد جماهیر شوروی در نظر ما سرزمینی بود که مدینه فاضله قدما در آن کم‌کم داشت صورت واقع به خود می‌گرفت . تحقق یافتن مسایل عظیم در آنجا قلوب ما را آکنده از نیاز می‌ساخت . به نظر می‌رسید که سخت‌ترین و دشوارترین مسایل در آنجا حل شده است و ما شادمانه درین ماجرا به سر می‌بردیم که به نام تمام ملل رنج دیده و دردمند با اتحاد جماهیر شوروی وابستگی‌هایی باید داشته باشیم .

اما در ورشکستگی تاکی می‌توانیم همین‌گونه خود را مقید و

وابسته احساس کنیم؟ و این تنها فکر ورشکستگی است که از دسترس  
به دور است.

اگر برخی نویدهای غیررسمی جامعه عمل به خود نبوشیده است  
که‌را باید مقصر دانست و متهم شناخت؟  
آیا خط‌مشی‌های اولیه‌را باید مسؤول این وقایع دانست؟ یا مهم‌تر  
از آن خود انحراف‌ها را - هتاک‌ها را - و قرار و مدارهای توجیه شده‌ای  
را که می‌گذارند؟

من اکنون تفکرات شخصی خویش را درباره آنچه که اتحاد جماهیر  
شوروی را خوش آیند است و از نشان دادن آنها غروری به حق به‌اودست  
می‌دهد، و به موازات این مسایل، تفکرات خودم‌را درباره آنچه که  
شخصاً توانسته‌ام ببینم می‌نگارم. آنچه در اتحاد جماهیر شوروی تحقق  
یافته در اغلب موارد احترام انگیز است. هم‌اکنون در نواحی مختلف  
مملکت ظواهر خندان سعادت به چشم می‌خورد. وقتی در «کنگو» به  
سر می‌بردم و برای جستجوی حقایق امور از اتومبیل حکام و فرمانداران  
جدا می‌شدم و با همه - با هر کسی که در دسترس بود، باب‌م‌راوده را باز  
می‌کردم، کسانی که در آن هنگام مرا درین طرز جستجوی حقیقت  
تأیید می‌کردند آیا ازینکه وقتی به شوروی رفته‌ام نیز چنین دلهره‌ای  
را داشته‌ام سرزنش‌م خواهند کرد؟ و آیا ازینکه نگذاشته‌ام در طول این  
سفر چشم‌هایم از ظواهر امور خیره شود مرا به باد ملامت خواهند  
گرفت؟

من هرگز در صدد پنهان داشتن استفاده‌ای نیستم که دسته‌های  
مخالف - آنهایی که برایشان «عشق به قدرت باعلاقه به فرمان‌روایان مستبد

آمیخته است»<sup>۱</sup> - انتظار دارند از کتاب من بکنند. همین مطلب بوده است که مرا از منتشر ساختن آن باز می‌داشته و حتی از نوشتن آن نیز جلو می‌گرفته. و به خصوص اگر یقین قطعی و جدی می‌داشتم که از طرفی سرانجام اتحاد جماهیر شوروی به جبران اشتباهات اساسی خویش که درین کتاب به آنها اشاراتی رفته موفق خواهد شد، و از طرف دیگر - (این مسأله است که اهمیت بیشتری دارد) - اگر یقین می‌داشتم که اشتباهات به خصوص يك مملکت نمی‌تواند برای تخطئه حقیقت يك هدف بزرگ بین‌المللی و جهانی کافی باشد به‌چنین کاری دست نمی‌زدم. دروغ - که درینجا به سکوت تعبیر می‌شود - شاید به‌نظر مر حج برسد و ازین نیز مر حج‌تر ادامه این دروغ است. ولی چنین رفتاری مسلماً سخت به سود دشمن خواهد بود. و حق‌گرچه دردناک است جز برای معالجه بیمار زخم نمی‌زند.

---

۱ - از مقدمه کتاب «در باره دموکراسی امریکا» اثر «توک ویل».



در اثر مرادۀ مستقیم با انبوهی از کارگران در کارگاههای مختلف،  
 در کارخانه‌ها و یاد در آسایشگاهها، در باغها و در «باغهای فرهنگ» توانستام  
 لذت شادی عمیق لحظاتی از عمر خویش را درک کنم. در میان این گونه  
 رفقای تازه، به تازه برادری و اخوت سریعی را که میانمان برقرار می‌شده  
 است، قلب خودم را که آکنده می‌شده و گشاده می‌گشته است بارها  
 احساس کرده‌ام. به همین علت است که عکسهای من که در آن هنگام  
 و در طول مسافرتم گرفته شده است اینهمه خندان است و مرا حتی شادتر  
 از آنچه که در فرانسه می‌توانستام باشم نشان می‌دهد. وجه بسیار دفعاتی  
 که در شوروی از شدت هیجان و شادی اشک به چشمانم آمده است!  
 اشک شوق و علاقه. مثلاً در آسایشگاه کارگران معدن در «دومباس» از  
 نواحی بسیار نزدیک به «سوچی»... نه. نه! آنجا هیچ قرار قبلی برای  
 ورود من وجود نداشت. هیچ چیز از قبل آماده نشده بود و من سرزده شبی  
 به آنجا وارد شده بودم. بی‌اینکه خبری داده باشم. اما به محض ورودم

اعتماد و اطمینانی را که می‌طلبیدم نزد آنها یافتم .

و آن بازدید پیش‌بینی نشدهٔ اردوی کودکان نزدیک «بورژوم» که در کمال سادگی و حتی محقر بود . و در آن کودکان شاد و درخشان از خوشحالی و سلامتی چنین به نظر می‌آمد که می‌خواهند شادی خویش را به من هدیه کنند .

چه چیز را نقل کنم ! کلمات برای ضبط احساسی چنان عمیق و و چنان ساده بسیار ناتوانند . . . اما چرا ازین یکی دو تا پیش از آن همه بر خوردهای شاد دیگر سخن گفتم ؟ در میان شعرای گرجستان ، روشنفکران ، دانشجویان و بیشتر از همه کارگران که بودم علاقهٔ عجیبی نسبت به عده‌ای از آنها به من دست می‌داد و مرتب به خودم سر کوفت می‌زدم که چرا زبانشان را نمی‌دانم .

ولی در خنده‌ها و در نگاهها به قدری احساس و علاقه خوانده‌می - شد که من شك می‌کردم و به خود می‌گفتم آیا گفتار می‌تواند چیزی به این همه اظهار علاقه و همدردی بیفزاید ؟

باید گفتم که وقتی من در شوروی بودم همه جا به عنوان يك دوست معرفی می‌شدم . و آن چه از نگاه همهٔ کسانی که من دیدم بر می‌آمد اظهار یک نوع حقیقت‌سناسی و تشکر بود . من چقدر آرزو دارم که بیش از پیش باز هم لایق این نگاههای تشکر آمیز باشم و همین آرزو نیز هست که مرا به گفتن وامی‌دارد .

آنچه را که در شوروی با علاقه‌ای بیش از دیگر مطالب به شما نشان می‌دهند موفقیت‌های قابل تحسین و زیبای آن دیار است . این مطلب خیلی به سادگی انجام می‌گیرد و طبیعی هم هست .

ولی برای ما چه بسا اتفاق افتاد که سرزده به دبستان دهکده‌ای - به باغی از باغهای کودکان یا به یکی از آسایشگاه‌ها وارد شدیم که کسی به فکر نشان دادن آنها به ما نبود و مسلماً آن محل نیز امتیازی بر سایر محلهای مشابه خود نداشت. و بیشتر همین جور بازدیدها که بیش از همه مورد علاقه من بود. به خصوص به این علت که در آنجاها چیزی از قبل برای تماشا و بازدید تهیه نشده بود.

کودکان در تمام اردوگاههای سازمان جوانان که من دیدم زیبا بودند و پیدا بود که خوب غذا می خوردند (پنج بار غذا در روز). خوب از آنها پرستاری می شد. حتی با علاقه پرستاری می شد و شاد نیز بودند. نگاهشان صاف و درخشان بود و اعتماد از آن می بارید. خنده آنها دور از شرارت و شیطنت بود. به خصوص آدمی خارجی مثل من ممکن بود در نظر آنها مسخره بیاید ولی حتی یکبار هم اتفاق نیفتاد که کوچکترین علامات تمسخر را در قیافه آنها بتوانم بخوانم.

همین حالت خوشبختی پردامنه را غالباً وقتی با بزرگها سر و کار داشتم نیز در قیافه‌های خواندم که زیبا و قوی هم بودند. «باغهای فرهنگ» که شبها پس از پایان کار روزانه، بزرگها در آن جمع می شدند از بزرگترین موفقیت‌های شوروی به حساب می آمد. و در میان همه این نوع باغها «باغ فرهنگ» مسکو ممتاز از دیگران بود.

من غالب اوقات به آنجا سری می زدم. جایی بود که می شد در آن مشغولیتی یافت. تفریحی کرد. قابل مقایسه با يك «لوناپارك» بود که بسیار بزرگتر ساخته شده باشد.

بهمحض اینک که در باز می شد آدم حسابی جا می خورد. در میان

انبوه جوانان و مردان و زنان همه جارفتارمتین و شریف بود. کوچکترین نشانه ولنگاری و پستی و عوامانگی - کوچکترین اثری از شوخی‌های رکیک، از هرزگی، از چشم‌چرانی، و دلبری نبود. همه جا حرارتی - گرمایی رساننده شادی مردم استنشاق می‌شد. درین گوشه بازیهای مختلف ترتیب داده شده بود و گوشه دیگر مختص به رقص‌های مختلف بود. معمولاً زنی یا مردی مجلس آرایبی می‌کرد و رقص یا بازی را ترتیب می‌داد و همه چیز با نظم کامل پیش می‌رفت.

دایره‌های بسیار بزرگی برای رقص ترتیب داده می‌شد که هر کس می‌توانست در آن جایی برای خویش دست و پا کند. ولی همیشه تماشاچیان بسیار زیادتر از رقص‌کنندگان بودند. بعد رقصها و آوازهای محلی شروع می‌شد که اغلب اوقات فقط با یک گارمون رهبری و همراهی می‌شد. جای دیگر در محیطی تقریباً سر بسته و درعین حال آزاد هنرمندان بند باز هنرمندیهای گوناگون خویش را تمرین می‌کردند. «پرش‌های خطرناک» را معلم آزموده‌ای سرپرستی می‌کرد و مواظب بود و راهنمایی می‌کرد. دورتر از آنجا اسبابهای ورزشی و خركها تعبیه شده بود و هر کس با کمال صبر و تحمل منتظر نوبت خود می‌ماند و در آن مدت خود را مشغول می‌داشت.

زمین وسیعی برای «والیبال» اختصاص داده شده بود و من از تماشای ورزیدگی و فرمش و زیبایبی اندام بازی‌کنندگان هرگز سیر نمی‌شدم. دورتر از اینجا جای بازیهای آرام بود.

شطر نچ، بازی با ورق و بسیاری بازیهای سبك دیگر که هر کدام تربیت‌کننده نیروی تحمل و دقت بازی‌کنندگان بود. با اینکه عده‌ای



ازین بازبهارا من نمی دانستم اما پیدا بود که در هر کدام آنها تازگی و فکر و تعمق وجود دارد. بازی های فراوان دیگری هم بود که تمرینی برای نیرومندی یا نرمی و یا چابکی به حساب می آمد که برخی از آنها را من هرگز ندیده بودم و درصدد این هم نیستم که به وصف و توضیح آنها بپردازم ولی همینقدر پیدا بود که بعضی از آنها در مملکت ما نیز موفقیت شایانی کسب خواهند کرد. بازیهایی که ساعتها وقت شما را به خوشی و خوبی اشغال خواهند کرد. بعضی ها برای بزرگها و بالغها و بعضی های دیگر مختص بچهها. کودکان نیز جداگانه فلمروی برای خود داشتند. در جایی که مختص به آنها بود خانه های کوچک قطارها و کشتی ها و اتومبیل های کوچک کوچک با مقدار زیادی ابزار و آلات دستی به قد و قامت خودشان وجود داشت. در یک ردیف بلند بچهها به انتظار بازیهای آرام (که همیشه آنقدر علاقمند دارد که گاهی برای یافتن جای خالی در آنها باید مدتها انتظار نوبت کشید) می ماندند و روی تیغهای چوبی - روی تابلوهای بزرگ و متعدد جدولهایی که با اسامی و کلمات آنرا باید پر کرد، معماها و اشعار مصور رسم شده بود و تمام اینها - تکرار می کنم - خالی از کوچکترین اثری از عوامانگی بود. و سرتاسر این انبوه مردم با رفتاری برارنده در محیطی آکنده از شرافتمندی و وقار و نجابت با هم آمیزش می کردند بی اینکه کوچکترین استثنایی در میان باشد یا کسی رفتاری تصنعی داشته باشد. حضار این مجمع غیر از بچهها عبارت بودند از کارگرانی که به آنجا آمده بودند تا به ورزشی سرگرم بشوند یا استراحت کنند یا تفریحی بکنند و یا چیزی بیاموزند. (چون تالارهایی نیز برای خواندن کتاب و روزنامه و شنیدن

سخنرانی‌ها و دیدن فیلم‌ها و نیز کتابخانه‌هایی وجود داشت... ) و کنار رودخانه «سکوا» نیز مستراح‌های عمومی را بنا کرده بودند. در گوشه و کنارهای این باغ سکوهای کوچکی تعبیه شده بود که روی آنها معلم‌ها و استادان ارتجالی با حرارت و علاقه سخن می‌راندند مطالبی در باره این چیزها... و تاریخ و جغرافی به کمک نقشه‌ها و تابلوها می‌گفتند و حتی از طب ساده و عملی و از روانشناسی با کمک بسیار گرانبهای نقشه‌ها و عکس‌هایی از تشریح بدن انسانی و مطالبی ازین قبیل. و همه جا شنودگان به این مطالب با قیافه‌های جدی گوش می‌دادند. گفتم در هیچ موردی به کوچکترین علامتی یا کوششی برای تمسخر قضا یا بر نخوردم.<sup>۱</sup>

و حالا يك چیز بهتر. تأثر کوچکی در فضای آزاد. در تالار سرباز آن چندصد تماشاچی تنگ‌هم نشسته (حتی يك جای خالی هم نبود) با يك نوع سکوت مذهبی، به بازیگری که یکی از آوازهای «اوزن اوتیگین» اثر «پوشکین» را نقل می‌کرد گوش فرا داده بودند. در يك گوشه باغ نزدیکی‌های در ورود مجمع چتربازها قرار داشت. این ورزش در شوروی بسیار طرف توجه بود. هر دو دقیقه یکبار یکی از سه تا چتر بزرگی که از نوک برج بلندی به ارتفاع چهل متر جدا می‌شد

---

۱- دوست من که در آنجا با من بود و این مطلب را به او حالی کردم در جواب گفت: « و فکر می‌کنید این حسن است؟ مسخره و شوخی وطنز و انتقاد هر کدام به جای خود لازمند. بچه‌ای که قادر به مسخره کردن نیست وقتی بزرگ شد زود باور و سلطه‌پذیر خواهد شد و شما بعدها با لحن تمسخر آمیز تقیه او را به باد انتقاد خواهید گرفت و من ازین لحاظ به لودگی فرانسویان بیشتر علاقمندم گرچه به ضرر خودم تمام خواهد شد. »

یکی دیگر از علاقمندان به چتر بازی را کمی هم باخشونت و شدت به زمین می‌رسانید - برویم پی کارمان آنچه کسی خودش را به این خطر خواهد انداخت؟ ولی مردم به هم فشار می‌آوردند و منتظر نوبت خود بودند و صف بسته بودند. دیگر لازم نیست از تأثر بزرگ روی چمن صحبت کنم که برای تماشای نمایش های خیلی جزیی نزدیک به بیست هزار تماشاچی در آن گرد می‌آمد.

باغ فرهنگ مسکو وسیعترین و غنی ترین باغهای فرهنگ شوروی از لحاظ تنوع تفریحات و سرگرمیهاست. و باغ فرهنگ لنینگراد زیباترین آنها. ولی هرشهری در شوروی - در این روزها - برای خود باغ فرهنگی دارد. گذشته از باغهای کودکان.

لازم به تذکر نیست که من از کارخانه های بسیاری نیز دیدن کردم. این را می‌دانم و تکرار هم می‌کنم که کار رضایتبخش این کارخانه ها وابستگی تام با سهولت عمومی کار و شادی محیط دارد. ولی درباره این مطلب به خصوص من صلاحیت قضاوت ندارم. دیگران این کار را می‌کنند و من چاره‌ای جز تأیید مطالب آنها ندارم. تنها بحث در مسایل روان‌شناسی در حیطه قدرت قلم من است. تنها به این گونه مسایل است که به خصوص درین مورد می‌خواهم به پردازم. و اگر غیر مستقیم نیز به مطالب و مسایل اجتماعی می‌پردازم باز هم از نقطه نظرهای روان‌شناسی است که به مطلب نزدیک می‌شوم.

□

من با پیشرفت سن احساس می‌کنم که کمتر علاقه ای به تماشای مناظر دارم. خیلی کمتر از پیش. گرچه مناظر بسیار زیبایی هم پیش رو باشد. ولی در مقابل هر روز بیش از پیش نسبت به آدمها علاقمند

می‌شوم. در اتحاد شوروی ملت‌ها قابل تحسین اند. ملل گرجستان -  
کاخه‌سی - ابخازستان - و اوکراین (من جز از آنها که دیده‌ام سخنی  
نمی‌گویم) و از این‌ها بهتر به عقیده من مردم لنینگراد و کریمه  
بودند.

در جشن‌های جوانان مسکو در میدان سرخ حضور داشته‌ام.  
ساختمان‌های مقابل کاخ کرملین در آن روز زشتی خود را زیر پرده‌ای  
از تابلوهای رنگین تبلیغاتی و گل و گیاه پوشانده بودند. همه چیز  
عالی و درخشان بود و حتی (باید در گفتن این مطلب عجله کنم چون  
نخواهم توانست دیگر آنرا تکرار کنم) و حتی از لحاظ ذوق و سلیقه نیز  
عالی بود. جوانان که از شمال و جنوب و شرق و غرب وارد میدان می‌شدند  
به صورت اعجاب‌انگیزی نمایش می‌دادند. رژه‌ساعت‌ها طول کشید. من  
هرگز چنین منظره زیبایی را تصور هم نمی‌کردم. و مسلماً این همه  
موجودات کامل و زیبا که در آن روز رژه رفتند هر کدام از این طرف و  
آن طرف جمع آوری شده بودند - قبلاً تهیه‌های خود را دیده بودند  
و از میان عده کثیری دست چین شده بودند. ولی به هر صورت چگونه  
می‌توان روش حکومتی را و مملکتی را که قادر به تربیت چنین آدم‌هایی  
است تحسین نکرد؟

چند روز پیش از آن نیز همین میدان سرخ را به مناسبت تشییع  
جنازه گورکی دیده بودم. و همین مردم را نیز در آن میدان دیده بودم.  
از يك نظر همین مردم را، ولی از نظر دیگر مردم دیگری را. مردمی را  
که در آن روز تشییع جنازه گورکی دیدم بیشتر شبیه ملت روس زمان

تزارها بودند که به صورتی ختام ناپذیر در «تالار صدستون» از مقابل تابوت عبور می‌کنند. در آن بار مردمی که از برابر تابوت می‌گذشتند از زیباترین و قویترین و شادترین افراد ملل شوروی نبودند. بلکه «عابران ساده» ای بودند که غمزده می‌گذشتند و بیشتر عبارت بودند از زنان و بیشتر از آنها بچه‌ها و گاهی نیز پسر مردان. و همه بدلباس و گاهی نیز باسرو وضعی بسیار رقت‌انگیز. ورژه - ورژه ای بود ساکت، اندوهبار و جمع‌وجور و انگار از گذشته می‌آمد. و با نظم کامل، مسلماً بسی بیشتر از آن دیگری - از آن ورژه افتخارآمیز جوانان - طول کشید. شخصاً مدت بسیار درازی به تماشای این ورژه ایستادم. «گورکی» برای اینهمه مردم چه بود؟ که بود؟ درست چیزی نمی‌دانم. استادشان بود؟ برایشان رفیق بود؟ برادر بود؟... ولی آنچه مسلم بود اینکه به هر صورت مرده‌ای بود. و بر روی تمام قیافه‌ها - حتی بر روی قیافه‌های کودکان خرد نیز - چیزی شبیه به يك گيجی غمزده خواننده می‌شد و ازین گذشته قدرت و قوت علاقه‌ای درخشان بر روی صورتها بود. در آنجا دیگر جای تظاهر زیبایی‌های جسمانی نبود. ولی آن انبوه مردم فقیر که آنروز می‌دیدم از پیش روی ما می‌گذرند، در نظر من چیزی بس احترام‌انگیزتر و تحسین‌آمیزتر از آنچه زیبایی است از خود نشان می‌دادند. و چه‌بسا از آنها را که آرزو می‌کردم در آغوش بگیرم و روی قلبم بفشارم!

در هیچ جای دنیا به آسانی و فوریت اتحاد شوروی نمی‌توان با همه مردم - با هر کس که دلتان بخواهد - تماس عمیق و گرم برقرار کرد و طرح مرآورده ریخت.

خیلی زود (و گاهی يك نگاه کافی است) رشته‌های علاقه و دوستی

شدید درهم می آمیزد. آری گمان نمی کنم در هیچ جای دنیا به اندازه شوروی و به آسانی آنجا آدم بتواند به صورتی عمیق و نیرومند احساس انسانیت را درک کند. صرف نظر از اختلاف زبانها من هرگز و در هیچ نقطه ای از دنیا اینقدر صمیمانه خودم را رفیق و برادر دیگران احساس نکرده ام. و حاضرم از تماشای بهترین مناظر زیبای جهان نیز به خاطر همین احساس عمیق و تازه صرف نظر کنم.

از مناظر زیبا باز هم چیزهایی خواهم گفت. اما بگذارید پیش از همه نخستین بر خورد خودمان را با يك دسته (کومسومول)<sup>۱</sup> بیان و توصیف کنم.

در قطاری بود که ما را از مسکوبه «اورجونو کیدزه» (شهر ولادی قفقاز قدیم) می برد. راهی که می باید پیماییم بسیار دراز بود. «میخائیل کولتروف» از طرف «اتحادیه نویسندگان شوروی» و اگون بسیار راحت و زیبایی را در قطار به اختیار ما گذاشته بود. که در آن ما هر شش نفر: «جفلاست» - «گی یو» - «هربارت» - «شیفرین» - «دابی» - و من برخلاف انتظار خودمان بسیار راحت بودیم. و غیر از ما البته مترجم همراهمان نیز بود که زن حزبی مؤمنی بود و نامش «بولا» بود. گذشته از قسمتهایی که در آن می خوابیدیم، تالاری هم در اختیار ما بود که در آن غذا می خوردیم. بهتر ازین نمی شد. ولی چیزی که برای ما بسیار ناخوشایند بود این بود که نمی توانستیم با دیگر

---

۱- کومسومول در اصطلاح اسم سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی

قسمت‌های قطار ارتباطی حاصل کنیم. در اولین ایستگاه میان راه پیاده شدیم و روی سکو آمدیم و کشف کردیم که واگون پهلویی ما را همراهان بسیار خوشایندی در اختیار دارند. و این همراهان عبارت بودند از یکدسته کومسومول که در ایام تعطیل به سر می‌بردند و عازم قفقاز بودند و خیال داشتند در آنجا از قلّه (کازبک) بالا بروند. و عاقبت موفق شدیم درهای جدایی را باز کنیم. و کمی بعد با همسایه‌های زیبا و شاد خودمان باب مراد را افتتاح کردیم.

من از پاریس با خودم مقدار زیادی بازی‌های تربیت‌کننده هوش برده بودم که با آنچه ازین نوع بازی‌ها در شوروی متد اول بود اختلاف داشت. و همین بازیها و سرگرمی‌ها در آن موقعیت خیلی به دردم خورد و به وسیله آنها توانستم با آن جوانها که زبان‌شان را نمی‌دانستم طرح دوستی بیفکنم.

بازی‌ها دست به دست گشت. دخترها و پسرهای جوان هوش خود را با آن سرگرمیها و بازی‌ها می‌آزمودند و شك نداشتند که بر تمام این نوع مشکلات فایز خواهند آمد. و خندان به ما می‌گفتند: «يك کومسومول هرگز شکست نخواهد خورد.» واگون آنها خیلی تنگ بود و آن روز هم هوا بسیار گرم بود و جوانها که به هم چسبیده بودند گرم‌شان شده بود. راستی زیبا بود.

باید اضافه کنم که برای عده‌ای از آنها من ناشناس نبودم. بعضی هایشان چندتا از کتابهای مرا خوانده بودند (بیشترشان کتاب «مسافرت به کنگو» را خوانده بودند) و چون به‌مناسبت سخن‌رانی من در میدان سرخ - در ضمن مراسم تشییع گورکی تمام روزنامه‌ها عکس مرا چاپ

کرده بودند، در همان برخورد اول جوان‌ها مرا شناختند و ازین گه این قدر به آنها اظهار علاقه می‌کردم خیلی به خود می‌بالیدند و پیدا بود که واقعهٔ رانمتم تلقی کرده‌اند. ولی من که خود شاهد علاقمندی شدید آنها نسبت به خودم بودم خیلی بیشتر از آنها به خود می‌بالیدم. خیلی زود یک بحث حسابی درگرفت. «جف لاست» که حسابی روسی را می‌دانست و به آن حرف هم می‌زد توضیح داد که بازی‌های من به نظرشان خیلی زیبا و جالب آمده است ولی از خودشان می‌پرسند آیا برانندهٔ شخص آورده ژید هست که با این چیزها خودش را سرگرم کند.

«جف لاست» قرار شد توضیح بدهد که این مشغولیت‌های کوچک به درد این می‌خورد که خستگی مغز و اعصاب را برطرف کند. چون یک کوهسومول حسابی که همیشه آمادهٔ خدمت و عمل است هر چیز را به نسبت فایده‌ای که دارد قضاوت می‌کند. او! که اقلًا فضل فروشی کافی است. گذشته ازینکه حتی همین بحث نیز که با خندهٔ حضار قطع شد خودش یکنوع بازی بود. بعد هم چون هوای واگون آنها خیلی خفه بود و نمی‌شد نفس کشید ما ده دوازده تایی از آنها را به واگون خودمان دعوت کردیم و به این طریق تمام وقت عصر و اول شب ما بشنیدن آوازاها و حتی رقص‌های محلی آنها - تا آنجا که ظرفیت و وسعت واگون ما اجازه می‌داد - برگذار شد. این برخورد برای من و همراهم همگی به عنوان یکی از بهترین خاطرات سفر ماند و خواهد ماند. وما شك می‌کردیم که آیا آدم در مملکت دیگری می‌تواند به این سرعت و به این سادگی با چنین دوستی و رفاقتی برخورد کند و اصلاً آیا در



هیچ مملکت دیگری جوانها اینقدر دوست داشتنی هستند

گفتم که نسبت به مناظر زیبا چندان علاقه‌ای ندارم ..... ولی با وجود این دلم می‌خواهد از جنگلهای زیبا و تماشایی قنتاز پیروی نقل کنم. جنگل نرسیده به « کاخه سی » را و جنگل اطراف باطوم را و از آنها بهتر جنگل « باکوربانی » را که بالای « بورژوم » واقع شده. زیباتر ازین جنگلها تاکنون ندیده بودم و نشنیده بودم. هیچ چوب تراشیده و قطع شده‌ای در آن دیده نمی‌شد که پایه‌های قطور درخت‌های بزرگ را از نظر مخفی کند. جنگلهایی که گاه در میانشان محوطه مرموزی خالی از درخت بود و شب در آنها بسی زودتر از آنکه روز به پایان برسد نمودار می‌شد و چنین تصور می‌شد که « پوسه » کوچک در آنها گم گشته است. ما وقتی ازین جنگل زیبا گذر می‌کردیم از کنار دریاچه‌ای کوهستانی نیز گذشتیم که می‌گفتند تاکنون هیچ بیسکانه‌ای آنرا ندیده است و ازین لحاظ برای ما افتخاری قابل بودند. ولی

۱- چیز دیگری که در شوروی برای من خوشایند و جالب توجه بود اطالۀ عجیب دوره جوانی بود. چیزی که به خصوص در فرانسه ( و گمان می‌کنم در تمام ممالک لاتین ) آنقدر کم سراغش را می‌توان گرفت. جوانی پراز وعده است. سرشار از نوید است. و يك آدم بالغ در مملکت ما خیلی زود دست از وعده‌های جوانی می‌شوید. از آغاز چهارده سالگی همه چیز خشک می‌شود. دیگر نه تعجب و شگفت زدیگی در برابر حیات برقیافه‌ها نقش می‌بندد و نه کوچکترین سادگیها.

بچه خیلی زود بدل به مرد جوانی می‌شود. و دیگر کار از کار گذشته‌است.

برای اینکه آن دریاچه به نظر من زیبا برسد هرگز احتیاجی به تذکر  
این اظهار لطف نبود. درکناره های بیدرخت آن دریاچه دهکده کوچک  
و عجیب « تاپاتز کوردی » واقع شده بود که نه ماه تمام از سال زیر برف  
پوشیده است و چقدر دلم میخواست بتوانم آنرا درجایی وصف کنم ...  
آه که چرا تنها به عنوان یک جهانگرد به آن نواحی سفر نکرده بودم؟  
یا به عنوان طبیعی دان علاقمندی که برای کشف گیاههای تازه آنجا و  
برای اینکه در باغ خود من بر فراز فلات های قفقاز گل‌های مخصوص  
آن دیار را جستجو کند به آنجا نرفته بودم ... ولی آنچه که من در  
جستجویش به شوروی سفر کرده بودم هرگز در آن جنگل نبود. آنچه  
در آن سفر برای من اهمیت داشت آدمها بودند و آنچه که این آدمها  
نمی‌توانند بکنند. و آنچه که به سر این آدمها آورده‌اند. جنگلی  
که مرا به خود می‌خواند و چنان در هم آمیخته و انبوه بود که مرا در  
خود گم می‌کرد، بیشه‌مسایل اجتماعی بود. در شوروی این مسایل  
اجتماعی از هر طرف آدم را به خود می‌خوانند در زیر فشار می‌گذارند  
و به شدت می‌آزارند.

در لنینگراد محله های نو و تازه خیلی کم دیدم . چیزی که در لنینگراد بیش از همه مرا به خود مشغول می داشت « سن پتر زبورک » بود . شهری زیباتر ازین تا آنوقت نمی شناختم . در هیچ شهری به این زیبایی سنگ و فلز<sup>۱</sup> و آب با هم آمیخته نشده است و هماهنگی به وجود نیاورده . گویا شهری است که در رؤیاهای « پوشکین » یا « بودلر » صورت واقع یافته . گاهی نیز نقاشیهای « شی ریکو » را به یاد می آورد . ساختمانهای آن شهر چیزی جز هماهنگی کامل نبود . درست مثل « تم » هاییکه در یک سمفونی « موزارت » می توان شنید . که « در آن همه چیز عبارتست از نظم و زیبایی » . فکر آدم به راحتی و شادابی در آن شهر به کار می افتد .

هرگز خیال این را ندارم که از موزه بزرگ « ارمیتاژ » چیزی

---

۱ - غرض از فلز - گنبد های مسین و مناره های زرین آن شهر است .

بنویسم . چون آنچه در باره اش بنویسم نارسا به نظر خواهد آمد . با وجود این دلم می‌خواهد ذکر خیر گذرایی از شور و شوقی بکنم که در ترقیب آثار هنرمندان رعایت شده بود . به این طریق که حتی الامکان در اطراف اثر يك هنرمند تمام آثار دیگر همان استاد هنرمند را از طرح و نمونه و آثار مدادی مرتب نهاده بودند و به آدم این امکان را داده بودند که چیزی بیاموزد و تکامل آرام هر اثر هنری را به دقت و به معاینه ببیند .

وقتی از لنینگراد بر می‌گشتم به خصوص نا هماهنگی ها و زشتی‌های مسکو بیشتر به چشم می‌خورد . حتی اثر تلمط انگیز و تضعیف کننده خود را نیز بر فکر آدمی می‌گذاشت . ساختمان ها و عمارت ها به استثنای چند مورد، زشت و بی ریخت بودند ( تنها به جز ساخته مانهای جدید ) و هیچ حسابی در کار آنها و در هماهنگی شان با هم مراعات نشده بود . من هم می‌دانم که مسکو هر روز تغییر می‌یابد و روز به روز صورت تازه تری به خود می‌گیرد و باید گفت که مسکو شهری است در حال ساختمان و در حال شکل پذیرفتن . هر چیزی این مطلب را تأیید می‌کند و آدم وقتی در مسکو هست فقط آینده را و آنچه را که باید بشود می‌تواند استنشاق کند . ولی من ازین می‌ترسم که بد شروع کرده باشند . می‌برند - می‌کنند - کلنک می‌زنند و فرور می‌روند و آنچه را که هست ویران می‌کنند و شهر را از نو می‌سازند و آنوقت تمام این وقایع اتفاقی و بی‌نقشه است . ولی مسکو با وجود زشتی خود به صورت شهر علاقه انگیز و دل بستگی آوری باقی مانده است . چون با قدرت عجیبی زندگی می‌کند . از توجه به ساختمان ها و منزل ها دست

بدارم آنچه مورد علاقه من است انبوه مردم است . آدمهاست .  
 در تمام مدت تابستان تقریبا تمام اهالی سفید می پوشند . و هر کس  
 به دیگری شباهت تام دارد . در هیچ جا به اندازه ای که در کوچه های  
 مسکو آشکارست نمی توان به نتیجه این هم سطحی اجتماعی شوروی  
 پی برد : اجتماعی بی طبقه که هر عضوی از اعضای آن در ظاهر درست  
 همان احتیاجاتی را دارد که دیگران دارند . کمی اغراق می کنم .  
 ولی خیلی کم . بر تمام مظاهر زندگی همسانی و یکسانی عجیبی سلطه  
 دارد . بی شك این همسانی بر افکار نیز سلطه خواهد پذیرفت .  
 اگر بتوان افکار را نیز دید . و این نیز جزو مسایلی است که به هر کس  
 اجازه می دهد شاد باشد و یا شادمان به نظر برسد . ( مردم آن قدر از  
 مواهب زندگی محروم بوده اند که به چیز کم . نیز رضایت می دهند .  
 وقتی همسایه آدم وضعی بهتر از خود آدم نداشته باشد ناچار به آنچه  
 دارد راضی خواهد بود . ) فقط پس از تجربه های بسیار یخته و دقت های  
 عمیق است که اختلافات در نظر آدم ظاهر خواهد شد . با نظر اول در  
 شوروی - فرد در اجتماع تحلیل رفته است و با آن در آمیخته . و این  
 فرد به قدری کم می تواند تخصیص بیابد و مشخص بشود که اگر کسی  
 بخواهد از عده ای آدم حرف بزند باید از نظر منطق « نوع » به کار برد .  
 یعنی هرگز نمی شود گفت « آدمها » - بلکه باید « آدم » را به تنهایی  
 به کار برد .

من می خواهم خودم را در انبوه همین آدمها فرو ببرم . حمام  
 انسانیت بگیرم .



مردم جلوی این مغازه چه می‌کنند؟ همه دنبال هم صف بسته‌اند. صفی که تا خیابان بعدی ادامه دارد. نزدیک بدویست سیصد نفر هستند و همه آرام و صبور و در حال انتظار. هنوز خیلی زود است و درهای مغازه هنوز باز نشده. سه ربع ساعت بعد از همان جا برمی‌گشتم. همان جمعیت باز در همان جا صف کشیده بود. تعجب کردم و پرسیدم فایده این زود آمدن و به انتظار ایستادن چیست؟ و ازین کار چه استفاده‌ای می‌برند.

- چگونه چه استفاده‌ای می‌برند؟ فقط به اولیها چیزی خواهد رسید. به آن‌هایی که زودتر آمده‌اند.

و بعد اضافه کردند که در روزنامه‌ها اعلام شده که ... نمی‌دایم چه چیز تازه رسیده است. (گمان می‌کنم در آن روز به خاطر پستی بود) و شاید چهار صد یا پانصد عدد از آن چیز بیشتر نیست. در صورتیکه هشتصد، هزار و حتی هزار و پانصد نفر طالب دارد و مسلماً هنوز غروب نشده دیگر چیزی باقی نخواهد ماند. احتیاجات به قدری زیادست و مراجعه‌کننده به قدری فراوان که مدت‌های دراز تقاضا نسبت به عرضه برتری داشته و برتری هم خواهد داشت. و موفق نشده‌اند که احتیاجات را به اندازه تکافو برسانند.

چند ساعت بعد منم توانستم خودم را داخل مغازه کنم. مغازه بزرگی بود. داخل مغازه جنجالی بود. فقط اینقدر بود که فروشندگان عصبانی نمی‌شدند. زیرا در اطراف آنان کوچکترین علامتی از بی‌صبری دیده نمی‌شد. هر کس به انتظار نوبت خود ایستاده بود یا نشسته بود.

و گاهی بجهای به بغل و همه بدون نمره ترتیب و درعین حال بدون هیچ بی ترتیبی . و اگر لازم باشد تمام وقت صبح خود را یا تمام روزشان را هم در آنجا خواهند گذراند . آنهم در هوایی که برای شخص از خارج به درون آمده است شاق ناپذیر است ولی همان کس نیز بعد عادت می کند . همانطور که به همه چیز دیگر عادت می کند . می خواستم بنویسم رضایت می دهد . ولی یک فرد روسی از آدم «راضی» چیزی هم بیشتر دارد . اصلاً مثل اینست که از انتظار کشیدن لذتی می برد و آدم را به انتظار لذت بردن نگه می دارد .

با بنزور وارد جمعیت شدم و با به همراه انبوه جمعیت کشیده شدم . به هر صورت توانستم از بالا تا پایین و ازین سر تا آن سر مغازه را واریسی کنم . اجناس تقریباً روی هم رفته و ازده و میزاری آور بود . می شد چنین تصور کرد که حتی شده برای تعدیل اشتهای طالبان - پارچه ها ، اشیاء و غیره را حتی الامکان زننده و بر نینگیزنده میل درست کرده اند . تا کسیکه چیزی را می خرد فقط از شدت استیصال و نیاز مندی باشد نه از روی اشتها و میل . دلم می خواست از شوروی چند تا سوغاتی برای دوستانم بیاورم ولی همه چیز زشت و بد و زننده بود . بعد برایم گفتند که با وجود این از چند ماه پیش کوشش بسیار زیادی به کار رفته است که اجناس از نظر کیفیت نیز وضع بهتری بیابد و پس از جستجو و تجربه کامل و صرف وقت لازم گاه گذاری موفق نیز شده اند که محصولات بهتر و جالب تر و درعین حال مطمئن تری برای آینده بسازند . ولی برای اینکه بتوان در فکر کیفیت اجناس بود باید قبلاً در فکر تکافوی اجناس - یعنی کمیت آنها بود . و مدت ها است که محصولات تکافو نمی کند . در این مورد هم کم کم دارند موفق

می‌شوند. ولی به زحمت. به این طریق به نظر می‌رسد که ملل شوروی از انواع محصولات جدید - حتی از آنها بیکه به نظر ما غربیها زشت و زننده می‌آید - نیز محروم‌اند! افزایش مقدار محصول امیدواریم که به زودی اجازه انتخاب و گزینش را بدهد. اجازه بدهد که دوام محصول عالی به صورت امکان در آید و محصولاتی که از نظر کیفیت پست و درجه سوم هستند کم‌کم از میان بروند.

این کوشش برای بهتر کردن کیفیت اجناس به‌خصوص در مورد خوراکیها و غذا نیز مشهود بود. ولی با وجود این در مورد خوراک و غذا هنوز هم کوششهای بسیار زیادی لازمست. ولی در حالیکه ما از کیفیت بد برخی محصولات شروع به شکایت می‌کردیم «جفلاست» که سفر چهارم من به شوروی بود و آخرین سفر قبلی‌اش به شوروی دو سال پیش از آن تاریخ اتفاق افتاده بود برعکس از ترقی محسوس و عمیقی که در این مورد به وقوع پیوسته‌است خوشحالی می‌کرد. انواع سبزی‌ها به‌خصوص میوه‌های مختلف هنوز اگر نگوییم بد بود دست‌کم به‌استثنای چند مورد متوسط بود. درین مورد نیز مثل هر مورد دیگر انتخاب و ذوق جای خود را به صورت عادی مسأله داده بود. یعنی بدترین و زننده‌ترین میوه‌ها جای‌گزین میوه‌های ذوقی و انتخابی شده بود. خریزه به‌مقادیر زیاد وجود داشت اما همه بی‌مزه. يك مثل معروف فارسی که جز در متون انگلیسی ندیده‌ام و اینجا نیز آنرا به انگلیسی نقل می‌کنم می‌گوید:

«زن برای ادای وظیفه - فرزند برای سرگرمی - و خریزه برای لذت.»<sup>۱</sup>

---

(۱) این مثل در متن کتاب به انگلیسی آمده ولی راقم این سطور که

فارسی زبان است تاکنون چنین مثلی نشنیده بود. - مترجم



این مثل فارسی در شوروی بد تعبیر شده است. شراب در بیشتر موارد خوب بود (به خصوص شرابهای لذیذ «تریناندالی» از نواحی «کاخهسی» به یادمانده است) آبجو قابل تحمل بود. برخی از انواع ماهیهای دودی (درلنینگراد) بسیار عالی بود ولی تحمل حمل و نقل به دیگر نقاط را نداشت و در راه خراب می شد.

تا وقتی که آدم احتیاجات ابتدایی خود را نداشته باشد نمی تواند عاقلانه به فکر تفنن و تجمل خود باشد. اگر در شوروی تاکنون در مورد اشتها و لذت محصولات کاری صورت نگرفته به این علت است که هنوز کامهای عطشان فراوانی هستند که حتی سیراب نیز نشده اند و نمی توانند بشوند.

ذوق آدمی هم وقتی تربیت و تهذیب می شود که امکان مقایسه به او داده شده باشد و در شوروی آنچه نیست امکان انتخاب و مقایسه است. در شوروی نمی توان مثلاً گفت: «فلانی بهتر از . . . لباس می پوشد». در شوروی مقرر اینست که هر چه را به آدم دادند بپذیرد و ترجیح بدهد. در شوروی مسأله گرفتن یا نگرفتن است. در صورتیکه دولت هم سازنده باشد هم خریدار و هم فروشنده ترقی و تکامل کیفیت محصولات وابستگی تام با ترقی فرهنگ عمومی مردم پیدا می کند.

از این لحاظ به فکر تمام کسانی (با وجود مخالفتی که با سرمایه داری دارم) از فرانسوی های خودمان می افتم که از کارخانه داران بزرگ گرفته تا پیشه ورها و کاسبکارهای جزء - دائماً در تکاپو و کوششند که چه چیز جالب تر و جذاب تری برای ذوق عمومی مردم اختراع کنند؛ و با چه

ظرافت نافذی هر کدامشان درصدد این هستند که از راه چه نازک کاری تازه‌ای ممکن است رقیب یا همکار خود را از میدان به‌در کنند و جایش را بگیرند! و در مقابل تمام این نوع مسایل دولت که غصه‌ای ندارد. چون رقیبی و همکاری ندارد. می‌فرمایید در فکر کیفیت که می‌تواند باشد؟ جوابی که به‌ما می‌دادند این بود: «کیفیت به‌چه درد می‌خورد؟ به‌خصوص وقتی که رقابتی در کار نیست!» و به این طریق است که خیلی به سادگی کیفیت بسیار بدهر چیزی را و به‌خصوص بی‌ذوقی عامه را در شوروی توجیه می‌کنند. و بر فرض اگر هم عامه مردم ذوقی داشته باشند نمی‌توانند ذوق خود را راضی کنند. نه؛ درین مورد و برای پیش آمدن تکامل، مسأله همکار و حریف در کار نیست بلکه در شوروی باید لزوم این مسایل حس بشود و احساس این لزوم نیز وابستگی کامل با ترقی فرهنگ عمومی دارد. در فرانسه مسلماً کارها به سرعت بیشتری پیش می‌رود چون در آنجا این لزوم احساس شده.

ازین گذشته مسأله دیگری هم هست. و آن اینکه هر يك از دولت‌های شوروی هنرها و صنایع ملی مخصوص به خود را دارد. با این هنرهای ملی چه کرده‌اند؟ تمایل عظیمی که مدت‌ها صرف یکسان کردن و همانند کردن مردم می‌شد، نمی‌گذاشت کسی در فکر اساسی برای این مطلب باشد، ولی این هنرهای محلی کم‌کم ارزش خود را نشان داده‌اند و اکنون تازه به فکر دفاع و محافظت آن‌ها افتاده‌اند. دارند به آنها سر و صورتی می‌دهند و مثل اینست که کم‌کم دارند ارزش جبران ناپذیر آنها را درک می‌کنند. انتخاب نقش‌ها و نمونه‌های قدیمی مثلاً برای چاپ و رنگ

کردن پارچه و به این وسیله هنرهای قدیمی و محلی را به مردم عرضه داشتن مسلماً نتیجه هوشیاری رهبری آزموده است.

هیچ چیز احمقانه تر از محصولات امروزه نیست که با خصوصیات بورژوازی و خرده بورژوازی به مردم عرضه می‌شود. بساط پیش روی مغازه‌های مسکوسخت زننده بود، در صورتیکه پارچه‌های قدیمی روس که بارنگ‌های مختلف تهیه می‌شد بسیار زیبا بود. و تقلیدی نیز بود از هنر عوام. از هنرهای محلی. ولی هرچه بود هنری در آن بود و دست هنرمندی در آن کار کرده بود.



به مردم مسکو برگردم. چیزی که در نظر اول بیننده را به خود متوجه می‌کرد بی‌حالی و بی‌علاقگی عجیب آنها بود. مسلماً اگر تنبلی می‌گفتم زیاده روی کرده بودم. . . . «استاخانوویسم» فقط برای کمک به این بی‌علاقگی و بی‌حالی اختراع شده است. و چه خوب هم اختراع شده است (که در ایام گذشته به جای آن کند و زنجیر داشتند). استاخانوویسم در مملکتی که تمام کارگزارانش کار می‌کنند بی‌فایده خواهد بود. ولی در روسیه به محض اینکه مردم را به حال خودشان وا بگذارند اغلب از زیر کار در می‌روند. و بسیار جالب است که با وجود این خوی و خصال، کارها جریان خود را دارد. ولی اینکه به قیمت چه کوشش‌های عجیبی از طرف مدیران و اداره‌کنندگان کارها جریان خود را طی می‌کند، کسی درین مورد چیزی نمی‌داند. برای اینکه به خوبی به اهمیت و عظمت این کوشش پی‌بریم باید نظری به «کار کرد» بسیار اندک، ولی

طبیعی ملت روس بیفکنیم .

در یکی از کارخانه‌هایی که ما بازدید کردیم و خیلی هم خوب کار می‌کرد (چیزی در آنجا نشنیدیم . از لحاظ اطمینان نیز ماشین‌ها را می‌ستودم ولی بی‌هیچ سابقه‌ای ذهنی در مقابل ناهار خوری و باشگاه کار-گران و منازل آنها و آنچه که برای کارگران تأسیس کرده بودند و پس از بازرسی روش آموزش آنها و تفریحات آنها راستی حالت جذبه‌ای به من دست داده بود .) در آن کارخانه يك کارگر استاخونویست را به من معرفی کردند که تصویر بسیار بزرگ او را دیده بودم که روی دیواری کوبیده شده بود و توضیح دادند که او موفق شده است در پنج ساعت، کار هشت روز را بکند . (یا - چون درست یادم نمانده است - کار پنج روز را در عرض هشت ساعت .) من دل به دریا زدم و پرسیدم آیا در حقیقت نباید گفت که کار ۵ ساعت را معمولاً در عرض هشت روز انجام می‌دهند؟ البته سؤال من بسیار بدتلفی شد و ترجیح دادند که به آن جوابی ندهند . بعد من ادامه دادم و نقل کردم که يك دسته از کارگران معدنچی فرانسه که به اتحاد شوروی سفر کرده بودند و از يك معدن دیدن کرده بودند به مناسبت رفاقت کارگری خواسته بودند مدتی به جای يك دسته از کارگران معدن شوروی کار کنند و پس از قبول این خواهش فوراً - بی اینکه عجله‌ای به خرج بدهند یا کوه احدی را از جا بکنند - به صورتی خیلی عادی به اندازه استاخونویست‌ها کار کرده بودند .

به این طریق آدم به این نتیجه می‌رسد که رژیم شوروی موفق نخواهد شد همان آب و هوای فرانسه را با مهارت و شعور و تربیتی که

کارگران فرانسه دارند به کارگران خود بدهد. از استاخانوویست‌ها گذشته به زمینه این نقاشی برجسته باید جوانان گرم و باحرارتی را هم که «تیز کار»<sup>۱</sup> ندو درست به خمیر مایه‌ای شاد و پاك می‌مانند که خمیر را می‌رساند وور می‌آورد باید افزود این کاهلی و دیرجنبی عامه مردم شوروی به نظر من یکی از بزرگترین و دشوارترین مسایلی آمد که استالین باید به حل آن موفق بشود. و همین کاهلی است که موجب اختراع دسته‌های کارگران (اودارنیک) و استاخانوویسم شده است. تجدید نظر در مورد ناهماهنگی و عدم مساوات مزدهای کارگران نیز علتی جز همین مسأله ندارد.

در اطراف «سوخوم» کلخوز نمونه‌ای را دیدن کردیم که شش سال از تاسیس آن می‌گذشت در حالی که در سالهای اول تاسیس خود بسیار بد محصول می‌آورده است، اکنون این کلخوز یکی از پر محصول‌ترین کلخوزها بود و به همین مناسبت اسم آن را کلخوز «میلیونر» گذاشته بودند. از در و دیواری بارید که همه به خودشان از این موفقیت تبریک می‌گویند. این کلخوز در دشت وسیعی تاسیس شده بود. و به كمك آب و هوای مناسبی که داشت کشت و زرع در آنجا به صورت شاداب و باطراوتی بود. خانه‌ها که از چوب ساخته شده بود و هر کدام روی سکوئی از چوب بنا شده بود تا از خاک و رطوبت محفوظ بماند به قدری زیبا و خوش‌منظر بود که نهایت نداشت. دور هر خانه‌ای

۱ - این تعبیر در متن به انگلیسی آمده - مترجم.



به این طریق بسیار عالی خواهد بود اگر کلخوز های فقیر و بی چیز دیگری وجود نداشته باشند که مجبور باشند در آنها سر و ته قضا یا رایك جوری به هم بیاورند. چون اگر من درست فهمیده باشم هر کلخوزی در امور داخلی، خود مختاری داشت و هرگز صحبتی از کمکهای متقابل کلخوز های مختلف به یکدیگر در میان نبود. شاید هم من اشتباه کرده باشم؟ و امیدوارم که راستی درین مورد اشتباه کرده باشم<sup>۱</sup>. من بسیاری از منازل همین کلخوزها را نیز دیدن کردم. همین کلخوز پر برکت و پر محصول را<sup>۲</sup>. ... و دلم میخواست وضع داخلی هر يك از این « خانه » هارا که اثر عجیب و غم انگیزی در انسان باقی می گذاشت وصف کنم.

۱ - در قسمت ضمیمه کتاب اعداد و اطلاعات دقیق تری درین مورد خواهم آورد. ازینگونه اطلاعات خیلی به دست آورده ام. ولی اعداد و رسیدن به کار آنها کار من نیست و مسایل کاملا اقتصادی و فنی، خارج از صلاحیت من است. گذشته ازینکه اگر این اطلاعات و اعداد به دست همانهایی باشد که در آنجا به من داده باشند نمی توانم اصولا صحت و دقت آنها را تضمین کنم. عادت به اوضاع مستعمرات، متنفر بودن ازین نوع « اطلاعات » را به من آموخته است. باز گذشته ازینکه درباره اینگونه مسایل اقتصادی و فنی بسیاری از صاحب نظران عقایدی اظهار داشته اند دیگر لازم نیست من به آنها پردازم.

۲ - در بسیاری از دیگر کلخوزها اصولا مسأله خانه و محل سکونت خصوصی مطرح نبود. همه مردم در خوابگاه های عمومی می خوابیدند و همه « هم اتاق » بودند.

مشخصه تمام این «خانه» ها یکتووع امحاء کامل شخصیت بود. در هر يك از خانه ها همان اناك البیت محقر و پست، همان تصویر استالین معهود وجود داشت و غیر ازین واقماً هیچ چیزی نبود. نه كوچكترین شیئی اضافه بر برنامه ای و نه كوچكترین یادگار و خاطره ای از شخصی یا گذشته ای. هر خانه‌ای را می‌شد از داخل به جای خانه دیگری گرفت به حدی که حتی خود اهالی كلخوز - که آنها را نیز می‌شد به جای یکدیگر گرفت و هر کدام را با آن دیگری اشتباه کرد - نیز بی آنکه بفهمند می‌توانستند تغییر خانه بدهند و به جای این خانه مثلاً در آن یکی به سر ببرند.<sup>۱</sup>

مسلماً خوشبختی را به این طریق به آسانی خیلی بیشتر می‌توان به دست آورد! و توضیح دادند که به این طریق يك عضو كلخوز می‌تواند به تمام شادیه‌ها و لذت‌های خویش به صورت دسته جمعی برسد. و اطاق او چیزی جز لانه ای برای خوابیدن نیست. جز دخمه ای که باید در آن خفت. تمام منافع زندگی او و تمام مسایل اساسی حیاتش در باشگاهها، در باغ فرهنگها و در جلسات حوزه‌ها می‌گذرد. چه چیزی بهتر ازین

---

۱ - این بی‌شخصیتی هر فرد شوروی به‌من اجازة می‌دهد که حتی تصور کنم تمام آنهایی که در خوابگاهی باهم می‌خوابند از اختلاط زیاد و از عدم امکان جمع وجود بودن زندگی بسیار کمتر رنج می‌برند تا آنهایی که امکان زندگی و خواب و خوراك انفرادی برای آنها هست و این امحاء شخصیت که در شوروی گویا به تمام مظاهر زندگی تسلط یافته است آیا می‌تواند به عنوان ترقی و تکاملی تلقی بشود؟ اگر نظر مرا بخواهید من که گمان نمی‌کنم.



می‌توان آرزو کرد؟ خوشبختی اجتماعی فقط ازین راه به دست می‌آید که بتوان شخصیت و امتیازات شخصی را از افراد گرفت . و این خوشبختی عمومی نیز جز به حساب يك يك افراد و جز به خرج آنها به دست نخواهد آمد ، برای اینکه همه خوشحال و خوشبخت باشید شبیه یکدیگر بشوید .



در اتحاد جماهیر شوروی یکبار برای همیشه و از قبل باید در نظر گرفت که در مورد هر چیز و هر مطلبی يك عقیده بیشتر نمی توان داشت و نمی توان دید. گذشته ازین مردم شوروی افکارشان به قدری ساخته و پرداخته شده است که حتی این یکسانی و شباهت کامل افکار و عقاید و ظواهر زندگی نیز به نظر شان ساده، طبیعی و غیر محسوس می آید. تا به حدی که من حتی گمان نمی کنم تصنعی درین مورد وجود داشته باشد. آیا واقعاً مردمی که انقلاب را پیروز ساختند این گونه بودند؟ نه. اینها آدمهایی هستند که از انقلاب استفاده می کنند.

هر روز صبح «پراودا» آنچه را که شایسته دانستن و اندیشیدن و باور داشتن است به آنها می آموزد. و خارج شدن ازین قاعده هم عاقبت زیاد خوبی ندارد! بطوری که هر بار بایک روس سر صحبت را باز کنید درست مثل اینست که دارید باهمه شان حرف می زنید. نه اینطور گمان

کنید که هر کدام دقیقاً از دستور روز معینی پیروی کنند. نه. ولی مسایل جوری ترتیب داده شده است که اصلاً نمی تواند شبیه دیگران نباشد. تصورش را بکنید که این طرز ساخته و پرداخته کردن آراء و عقول مردم از ایام طفولیت درباره هر کس اجراء شده باشد... فرمانبری و حرف شنوایی و قبول عامه عجیبی که روس ها دارند و گاهی خارجی ها را سخت به تعجب می افکند از همین جا ناشی می شود. و نیز خوشبختی ها و رجحان هایی که مردم شوروی برای خود قایلند و راستی خارجی ها را انگشت به دهان می گذارد، نیز از همینجا سرچشمه می گیرد.

تو - که خارجی هستی - گله می کنی که چرا اهالی اتحاد شوروی ساعت ها باید صف ببندند و در انتظار هر چیزی که می خواهند بایستند. ولی آنها خودشان این انتظار کشیدن را امری بسیار طبیعی می دانند. نان، سبزی، میوه و هر چیز دیگری به نظر تو نامطبوع و بد و خراب می رسد ولی در اتحاد شوروی غیر از همین نان و سبزی و میوه به دست نمی رسد.

پارچه ها و اشیایی را که به تو هدیه می کنند یا پیش تو عرضه می کنند به نظرت زشت و زمخت می آید. ولی در اتحاد شوروی اصولاً انتخاب مطرح نیست. در آنجا برگزیدن این و برنگزیدن آن جایی ندارد. اگر تمام موارد قیاس و سنجش و وسایل آنرا از آدم بگیرند و اگر گذشته حسرت آوری نیز برای او درکار نباشد ناچار آدم از آنچه به او می دهند شادی هم خواهد کرد. در شوروی مهم اینست که به مردم بفهمانند آنقدر خوشبخت و سعادتمندند که اگر در انتظار وضع

بهتری می بودند - نیز بیش ازین چیزی نداشتند . مهم اینست که به مردم شوروی بفهمانند همه مردم دیگر نقاط دنیا کمتر از آنها خوشبخت و سعادتمندند . و به این غرض نیز نمی توان رسید مگر با قطع رابطه کامل و دقیق با خارج ( مقصودم با خارج از سرحدات است ) . و در اثر همین تلقین ها کارگر روس گرچه به طور محسوسی زندگانی پست تری دارد ولی چون در همان پستی برابری و مساوات کامل میان همه برقرار است خودش را خیلی بیشتر از يك کارگر فرانسوی خوشبخت حس می کند و می داند . خوشبختی اهالی شوروی مجموعه ایست از امید و اعتماد و نادانی .



برای من بسیار دشوار است که درین آراء نظم و ترتیبی قایل بشوم چون از بس مسایل مختلف و گوناگون در ضمن آن به هم می رسند و درهم می آمیزند رشته از دستم می رود . من آدم متخصص و اهل فنی نیستم و اگر هم به مسایل اقتصادی توجهی می کنم به علت انعکاس روانشناسی آنهاست . از نظر روان شناسی من به خوبی می توانم توضیح بدهم که چرا برای اداره کنندگان شوروی لازم است که هر چه می کنند در ظرف سر بسته ای باشد و مرزهای شوروی اینهمه حاجب ماوراء باشند . به این علت که تا برقراری نظم نو و تا موقعی که امور صورت بهتری نگرفته اند از نظر خوشبختی اهالی اتحاد شوروی این مسأله اهمیت دارد که خوشبختی مردم در پناه بماند .

در اتحاد جماهیر شوروی جهش شکفت آوری را که به طرف تعلیم عمومی و به طرف فرهنگ می شود ما با نظر احترام می نگریم . اما

این تعلیم و این آموزش فقط چیزهایی را می‌آموزد که بتواند افکار را به‌تهدید گویی از وضع حاضر وادارد و این فکر را در مردم ایجاد کند که «ای اتحاد جماهیر شوروی... سلام بر تو باد. ای نوع منحصر بفرد!»<sup>۱</sup> و لُبّه فرهنگ شوروی فقط به این سوی تیز شده است. و در آن هیچ چیز نیست که نفعی ازین نظر نداشته باشد. مطالب را رویهم انباشته می‌کند و روح انتقادی (با وجود مارکسیسم) در مورد آن تقریباً به‌طور کامل به اشتباه دچار می‌گردد. می‌دانم که در شوروی ظاهراً از آنچه که به «اتوکریتیک» (انتقاد از خود) معروف شده است حسابی استفاده می‌کنند و از آن دائماً دم می‌زنند. من ازدور وقتی راجع به این مطلب چیزی می‌شنیدم ارزشی برایش قایل بودم و می‌اندیشیدم که اگر صمیمانه و جدی اعمال شود نتایج بسیار خوبی می‌تواند به‌بار بیاورد. ولی خیلی زود دریافتم که این انتقاد از خود - صرفنظر از ایرادها و انتقادهای جزئی (که مثلاً چرا آبگوشت ناهار خوری بد بود یا کف قرائتخانه بدجارو شده بود) فقط شامل این مطلب می‌شود که از خود یا دیگران بپرسند آیا این موضوع و یا آن دیگری «طبق دستور» بود یا نبود. و درباره خود دستور و خط‌مشی هرگز بحثی یا انتقادی نمی‌شود. آنچه که درباره اش بحث‌ها می‌شود دانستن اینست که آیا این عمل، آن حرکت و یا فلان فرضیه شبیه به خط‌مشی مقدس هست یا نه. و وای به حال بدبختی که پای انتقاد از خود را کمی ازین گلیم فراتر بگذارد! در حدود دستور و خط‌مشی هر چه دلتان می‌خواهد انتقاد کنید. و خارج ازین حدود انتقاد اصلاً جایز نیست. و این قضیه شواهد بسیاری در تاریخ دارد و هیچ چیز

۱- این درود در متن اصلی به زبان لاتین آمده است - مترجم.

دیگری جزمین طرز تفکر ، مغز و اندیشه آدمی را به خطر می‌اندازد . کمی بعد درباره این مطلب توضیح بیشتری خواهم داد .

يك آدم تابع و اهل اتحاد جماهیر شوروی در نادانی عجیبی از خارجه به سر می‌برد<sup>۱</sup> و بدتر ازین به او حالی کرده اند که در ممالک خارج هر چیز ، در هر مورد ، بسیار بدتر از اتحاد شوروی است . این خیال‌واهی را آگاهانه در افکار همه ، جا داده اند چون بسیار اهمیت دارد که هر فردی گرچه زیاد هم راضی نباشد از روش حکومتی که او را از بدبختی‌های بیشتر محافظت می‌کند ستایش به عمل بیاورد . و از همین جا احساسی حاکی از «عقده برتری» در اهالی شوروی ایجاد شده است که نمونه‌هایی از آن را می‌آورم :

هر دانشجویی باید يك زبان بیگانه را بیاموزد . زبان فرانسه کاملا به حال خود واگذار شده و رها گشته است . زبان انگلیسی و بیشتر از آن زبان آلمانی است که در صدد آموختن آن بر می‌آیند . و من از اینکه آن قدر به این دوزبان بدحرف می‌زنند راستی تعجب می‌کردم . به طوری که يك شاگرد سال دوم مملکت خود ما خیلی بهتر از آنها درین موارد چیز می‌داند .

یکی از همین دانشجویان که ما از او سؤال‌هایی کردیم این مطلب را برای ما گفت ( البته به روسی گفت و چف لاست برای ما ترجمه اش کرد ) .  
- تا چند سال پیش آلمان و اتازونی در بعض موارد چیزهایی می‌توانستند داشته باشند که به درد ما بخورد و ما آموختن آنها را لازم داشته باشیم . اما حالا دیگر چیزی نیست که لازم باشد ما از خارجها

---

۱- یا دست کم فقط آن چیزهایی را از خارجه می‌داند که به طرز تفکر

او کمک می‌تواند بکند .

بیاموزیم. به این دلیل حرف زدن به زبان آنها به چه درد ما می خورد؟  
گذشته از اینها اهالی شوروی اگر هم گاهی در مورد آنچه در خارج  
می گذرد ناراحت می شوند بیشتر درین گونه موارد است که می خواهند  
بدانند خارجیا در باره آنها و مملکتشان چگونه فکر می کنند. آنچه  
برای آنها اهمیت دارد اینست که بدانند آیا ما خارجی ها واقعا و به  
اندازه کافی بدیده احترام می نگریمشان یا نه. و از آنچه می ترسند  
اینست که مبادا ما خارجی ها در مورد لیاقت و محسنات آنان اطلاعات کافی  
و جامعی نداشته باشیم. و آنچه از ما خارجی ها انتظار دارند این نیست  
که چیزی به آنها بیاموزیم یا به دردی از دردهای آنها بخوریم. بلکه انتظار  
دارند ما هم مرتب به تمجید و تعارف آنان مشغول باشیم.

دختر بچه های زیبایی که در آن باغ کودکان مرا احاطه کرده بودند  
( باغ کودکانی که به هر صورت می باید مورد تحسین قرار بگیرد مثل تمام  
تأسیساتی که در شوروی برای جوانان فراهم کرده اند ) این دختر بچه ها  
مرا سؤال پیچ کرده بودند و آنچه را که می خواستند بدانند این نبود که  
آیا ما هم در فرانسه باغهای کودکانی داریم. بلکه این را می خواستند  
بدانند که آیا در فرانسه ما می دانیم که در اتحاد جماهیر شوروی چنین  
باغهای زیبایی برای کودکان تأسیس کرده اند یا نه.

سؤالهایی که از آدم می کنند اغلب به قدری بهت آور و گیج کننده

---

۱- راستش را بخواهید در مقابل حیرت آشکار ما همان دانشجو اینرا هم  
افزود. « من هم می فهمم و ما هم می دانیم که امروز این طرز قضاوت احمقانه ای  
است. چون یک زبان خارجی اگر چه به درد آموختن چیزی هم نخورد باز هم  
می توان آنرا یاد گرفت. »



است که من حتی در نقل کردن آنها تردید می‌کنم. شاید خواننده گمان کند که من آنها را از خودم ساخته‌ام. مثلاً وقتی من برای همین بچه‌ها گفتم که پاریس هم برای خودش راه آهن زیرزمینی (مترو) دارد خنده تمسخر آمیز و شکاکی روی لب همه آنها ظاهر شد. آیا ما فرانسوی‌ها اقلاً تراموای نداریم؟ اتوبوس چطور؟ ... یکی می‌پرسید (این دیگر مربوط به آن بچه‌ها نیست. این سؤال را یکی از کارگران صنایع می‌کرد) آیا ما هم در فرانسه مدرسه داریم؟ دیگری که کمی اطلاع داشت شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: مدرسه، بله. فرانسویها مدرسه دارند. ولی در مدرسه‌ها شان بچه‌ها را می‌زنند. و این مطلب را به نقل از منبع موثقی می‌گفت. اینکه تمام کارگران فرانسه بسیار بدبخت هستند دیگر مورد شك هیچکس نبود. استدلال هم می‌کردند. چون ما فرانسوی‌ها «هنوز انقلاب نکرده‌ایم» این بدبختی در نظرشان طبیعی می‌نمود. برای اهالی شوروی در خارج از اتحاد جماهیر خودشان فقط شب بر سر دنیا افتاده است. و گذشته از چند سرمایه‌دار وقیح - تمام آنچه در دنیای خارج از شوروی است در تاریکی و ظلمات دست و پا می‌زند.

دخترهای جوان تحصیل کرده و بسیار «سرناس» (در اردوگاه «آرتک» که مجمع جوانهای زبده و غیر عادی بود و فقط آنها را می‌پذیرفت) وقتی در موقع صحبت از فیلم‌های روسی - من برایشان گفتم که فیلم «چاپایف» و فیلم «ما- کروشتادی‌ها» در پاریس موفقیت عظیمی به دست آورده است بسیار تعجب کردند. لابد برایشان ثابت کرده بودند که نمایش تمام فیلمهای روسی در فرانسه قذغن است و لابد چون کسانی که این حرف را برای آنها زده بودند استادان دانشگاههایشان بوده‌اند به وضوح در

قیافه آنها می توانستم بخوانم که کدام يك ازین دو حرف را با شك و تردید تلقی کرده اند . حرف مرا . ولابد به خودشان می گفتند این فرانسویها عجب آدمهای حقه بازی هستند !

درمجمعی از درجه داران نیروی دریایی که در صحنه کشتی زره پوشی تشکیل شده بود که مرا به تماشای آن برده بودند تا از آن تمجید بکنم (ومی گفتند: « این یکی از سر تا ته در شوروی ساخته شده است ») من دل به دریا زدم و گفتم می ترسم مردم اتحاد جماهیر شوروی کمتر از آنچه که فرانسوی ها در باره شوروی می دانند در باره فرانسه مطلع باشند . به محض اینکه این حرف از دهان من درآمد حس کردم که زهمه ناخوش آیندی از جمع بر خاست که : « پراودا در باره تمام مسایل اطلاعات کافی می دهد . » و ناگهان یکی از میان جمع با لحنی شاعرانه افزود که : « برای نقل و ضبط آنچه از نوی و زیبایی و بزرگی در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق می افتد کاغذ به اندازه کافی در تمام جهان نیست . »

در همان اردوگاه نمونه « آرتک » که بهشت کودکان و جوانان نمونه بود و در آن فرزندهای دردانه شوروی همه با مدال و نشان ، همه دیپلمه و تحصیل کرده بودند . چیزی که مرا او می داشت این اردوگاه را بر اردوگاه های دیگر جوانان که همه محقر بودند و این طور هم اشرافی نبودندتر جیح بدهم پسرک سیزده ساله ای بود که اگر اشتباه نکرده باشم اصلا آلمانی بود ولی فعلا وحدتی بادیگران یافته بود مرا با خود به اطراف باغ راهنمایی کرد و زیبایی های آنرا به رخم کشید و اینطور می گفت :

- ببینید . اینجا تا چندی پیش اصلاً چیزی نبود . و ناگهان افزود :  
 « این پلکان را می گویم . در همه جای شوروی فعلاً وضع از همین  
 قرار است . امروز هیچ چیز و فردا همه چیز . این کارگزاران نگاه  
 کنید ، آنجا ، چه جور کاری کنند ! و در تمام اتحاد شوروی مدرسه ها  
 و اردوگاههای شبیه هم . طبیعتاً همه آنها به این زیبایی نیست . چون  
 اردوگاه آرتک اصلاً در تمام دنیا نظیر ندارد . استالین شخصاً نسبت  
 به این اردوگاه اظهار علاقه کرده است . تمام بچه‌هایی که به اینجا می آیند  
 همه سر شناس و انگشت نمای دیگرانند .

چند دقیقه بعد يك پرس سیزده ساله که بهترین ویولونیست های  
 جهان خواهد شد برای شما موسیقی خواهد نواخت . ذوق و قریحه او  
 را آنقدر ستوده ایم که يك ویولون کهنه تاریخی به او هدیه کرده ایم .  
 ویولون یکی از معروفترین و بزرگترین سازندگان ویولون قدیم را .  
 و اینجا - این دیوار را تماشا کنید ؟ یعنی می شود حدس زد  
 که ده روزه آنرا ساخته اند ؟

شوق و جذبۀ این کودک - وقتی حرف می زد - به قدری صمیمانه  
 بود که من از تذکر این مطلب که همان دیوار به عجله ساخته شده ، هم  
 اکنون فرو نشسته است خود داری کردم . نمی خواست به بیند . نمی  
 توانست چیزی را جز آنچه که غرور بیشتری به او می دهد ببیند . و در  
 حالت جذبۀ ای افزود :

---

۱ - کمی بعد برای شنیدن موسیقی آن پسر نابغه هم حاضر شدم که با  
 ویولون نوع « استرادیواریوس » پاگانی نی را اجرا کرد . بعد « کاسه شکسته »  
 اثر « گونو » را . و باید اعتراف بکنم که بسیار هم احمقانه زد .

— حتی بچه‌ها هم ازین مطلب تعجب می‌کنند!<sup>۱</sup>  
این ادعاهای بیجگانه (ادعاهایی که بر اثر تبلیغات دیکته شده است و شاید هم آموخته شده) در نظر من به قدری آشنا بود و به آنها خو گرفته بودم که همان شب نشستم و آنها را یادداشت کردم و اکنون تمام آنها را درین مورد آوردم.

با این همه نمی‌خواهم گمان کنید که از « آرتک » خاطرات دیگری با خودم نیاورده‌ام. نه. راست است که این اردوگاه جوانان

---

۱ — « اوژن دای » که با او ازین احساس « عقده برتر» اهالی شوروی بحث می‌کردم و او به‌خصوص به علت فروتنی عجیبی که داشت ازین موضوع سخت آزرده شده بود، جلد دوم « رعایای مرده » ( چاپ ان . ار . اف . ) گوگول را که در دست داشت و می‌خواند به طرفم دراز کرد. در آغاز کتاب نامه‌ای از گوگول چاپ شده بود که «دای» این قسمت آنرا نشان داد که بخوانم: « خیلی‌ها از ما به خصوص در میان جوانها - سعی می‌کنند که بیش از اندازه محاسن ملت روس را بستایند و به‌جای اینکه در صدد تکمیل این محاسن مردم باشند جز درین فکر نیستند که به تظاهر پردازند و هی فریاد بزنند که: « بنگرید ای خارجی‌ها، مابسی بهتر از شما هستیم! » این عجب و غرور بسیار خطرناک است. چون در عین حال که دیگران را می‌رماند کسی را که به آن دچارست نیز در خود غرقه می‌سازد. مدح اغراق‌آمیز و از سر اعجاب، بهترین کارهای دنیا را نیز پست می‌کند. . . و من درین مورد نومیدیهایی گذرنده را ترجیح می‌دهم. — این عجب و غرور روسی که گوگول از آن دم زده — امروزه به وسیلهٔ تعلیم و تربیت در شوروی تکمیل و تلقین می‌شود.

بسیار عالی و زیبا بود. در دامنهٔ زیبایی که آنرا پله پله مسطح کرده بودند و تا کنارهٔ دریا و شنا گاه‌های آن ادامه می یافت اردوگاه را بنا کرده بودند.

تمام آنچه را که گمان می کنید برای بهتر زیستن کودکان و جوانان می توان فراهم آورد - از وسایل استراحت و بهداشت گرفته تا وسایل ورزش، تفریحات و شادی آنها - همه را درین اردوگاه فراهم آورده بودند و منظم ساخته. تمام بچه‌ها در محیطی آکنده از سلامتی و خوشبختی به سر می بردند. و خیلی اوقاتشان تلخ شد ازین که به آنها گفتم نمی توانیم تا شب بمانیم. چون قبلاً آتش مرسوم اردوگاه را آماده کرده بودند، درخت‌ها را چراغانی کرده بودند و تنهٔ آنها را با نوارهای رنگین پوشانده بودند و می خواستند به افتخار ما جشن بگیرند. شادیه‌ها و مراسم زیبای آن جشن، یعنی رقص‌ها و آوازهایی را که می باید شب انجام پذیرد، من خواستم قبل از ساعت ۵ برپا کنند. چون راه سفر دراز بود و منم اصرار داشتم که قبل از فرا رسیدن شب به بندر « سباستوپول » بر گردم. و نتیجهٔ این تعجیل هم عایدم شد. چون در همین شب بود که « اوژن دابی » که در سفر شوروی همراه من بود بیمار شد و افتاد. ولی در موقع جشن هیچ نشانه‌ای و یا مقدمه‌ای ازین بیماری ناگهانی نبود. و اوقلاً توانست به حد کمال از هنر نمایی‌های کودکان و جوانان استفاده کند. به خصوص از رقص لذتبخش دخترک تاجیکستانی که گمان می کنم نامش « تامار » بود و همان بود که تمام دیوارهای مسکو پراز عکسهای بزرگ او بود در حالی که شخص استالین او را داشت می بوسید.

هرگز نمی‌توان زیبایی آن رقص و شادابی و طراوت آن دختر را وصف کرد. اوژن دابی می‌گفت: «یکی از لذیذترین خاطرات سفر من به شوروی است.» من هم همین فکر را می‌کردم. این آخرین روز خوش «اوژن دابی» بود.



مهمانخانه «سوچی» از خوشایندترین مهمانخانه‌ها بود. باغپایش بسیار زیبا و شناگاه کنار دریای آن از راحت‌ترین شناگاهها به شمار می‌رفت. ولی هنوز از راه نرسیده بودیم که دریا رونندگان و استحمام کنندگان آنجا دورمارا گرفتند و اصراری داشتند که از زبان ما بشنوند. درفرانسه چیزی قابل قیاس با آن مهمانخانه و شناگاهپایش وجود ندارد. و ما نیز برای خوشایند آنها خودداری کردیم و اظهاری نداشتیم که در فرانسه بسی زیبا تر ازینها، هم مهمانخانه هست و هم شناگاه کنار دریا. و خیلی هم زیباتر.

نه مسأله احترام انگیز در شوروی اینست که همین نیمه تفنن، همین وسایل آسایش نیمه‌کاره در دسترس عموم مردم گذارده شده باشد. گذارده بشود. و چنین نباشد که استفاده کنندگان ورفت و آمد کنندگان به این گونه محل‌های استراحت همه دست چین شده باشند و تنها کسانی که رجحانی درمیان جمع دارند به آنجاها راه داشته باشند. عموماً لایق‌ترین افراد را به این گونه جاها راه می‌دهند. ولی فقط و فقط به این شرط که «طبق دستور» باشند. شبیه دیگران باشند. و به اصطلاح پالا نشان کج نباشد. و جز همین دسته از افراد هیچکس حق ورود به چنین مکان‌هایی

را ندارد .

در «سوچی» آنچه نظر را کاملا جلب می کرد فراوانی «ساناتوریم» (استراحت گاه) ها و خانه های آسایش بود که شهر را با وضعی بسیار عالی احاطه کرده بودند . و اینکه تمام این نوع منازل و تأسیسات برای کارگران برپاشده است نیز بسیار رضایت بخش بود . ولی در جوار بسیار نزدیک همین منازل استراحت و همین آسایشگاه ها از دیدن کارگرانی که در ساختمان تأثر تازه ای کار می کردند و آنقدر کم مزد می گرفتند و آن چنان بدو در اردوگاهایی آنقدر کشیف به سر می بردند - از دیدن اینها در جوار آنها بسیار رنج بردیم .

اما بهترین خاطره ای که از «سوچی» دارم ملاقات با «آستروفسکی» است . (مراجعه کنید به ضمیمه کتاب)

من که درین مورد - این چنین از مهمانخانه «سوچی» تمجید کرده ام درباره مهمانخانه «سینوپ» که در نزدیکی «سوخوم» واقع است چه خواهم گفت ؟ که بسیار زیباتر و عالی تر از آن یکی بود و واقعا قابل مقایسه با بهترین ، زیباترین و راحت ترین مهمانخانه های کنار دریایی خارجه بود . باغ زیبای این مهمانخانه از آثار حکومت قدیم بود . ولی ساختمان خود مهمانخانه همان تازگی ها پایان یافته بود . وسایل استراحت را در آن بامهارت بسیاری مرتب کرده بودند و نیز از لحاظ نمای برونی و درونی از خوش ریختن و شادترین ساختمانها بود . هر اطاقی حمام و مهتابی مخصوص به خود داشت . در مورد انتخاب مبلمانها و وسایل زندگی آن ، ذوق کاملی رعایت شده بود . غذاهای آن بسیار لذیذ بود و از بهترین

غذاهایی بود که در شوروی خوردیم. مهمانخانه «سینوپ» یکی از جاهایی  
به نظر می‌رسید که درین دنیا آدمی می‌تواند در آن خوشبختی و سعادت  
را از فاصله بسیار نزدیکی ببیند.

پهلوی همین مهمانخانه يك «سووخوز»<sup>۱</sup> تأسیس شده بود که در  
عین حال مواد غذایی مهمانخانه را نیز تأمین کند. از زیباترین تأسیسات  
این سووخوز نمونه، يك استبل نمونه و يك خوکدانی نمونه بود. و از  
همه اینها عجیب‌تر و بهتر، مرغدانی بزرگی بود که طبق آخرین مد‌ها  
ساخته شده بود. هر مرغی حلقه شماره داری به پا داشت. تخم‌هایی که  
مرغ‌ها گذاشته بودند با کمال دقت مرتب شده بود و هر مرغی برای تخم  
گذاری جعبه مخصوصی برای خود داشت که مرغ را در آن می‌کردند و  
تاتخم نمی‌گذاشت از آن بیرون نمی‌آمد.

(ولی من نتوانستم بفهمم چرا با این همه دقت و مواظبت تخم  
مرغ‌هایی که در مهمانخانه به ما می‌دادند از بهترین تخم مرغها نبود) و  
باید بیفزایم که برای ورود به این مؤسسات مخصوص دام‌ها - قبلاً باید  
پاهای خودمان را روی فرشی که دم درها انداخته بودند و آن‌ها را با مواد  
ضد عفونی و تمیز کننده آلوده کرده بودند - پاک کنیم و کفشهای خودمان  
را ضد عفونی کنیم. و خنده دار این بود که خود حیوان‌ها ازین قاعده  
معاف بودند. واقعاً!

اگر از رودخانه کوچکی که همین سو و خوز به آن ختم می‌شود

---

۱) يك مزرعه اشتراکی است که برخلاف کلخوز هیچ نوع مالکیتی

در آن به کسی تعلق نمی‌گیرد - مترجم.



بگذرید به يك ردیف کومه‌های پست و کثیف خواهید رسید که در هر کدام از آن‌ها چهار نفر زندگی می‌کنند. و هر يك از این کومه‌ها دو متر و نیم در دو متر است. و هر نفر در هر ماه باید دو روبل اجازه آن را بدهد. هر غذا در دستوران سوخوز دو روبل خرج برمی‌دارد و این تفتن برای کسانی که مزدشان در ماه ۷۵ روبل بیشتر نیست نمی‌تواند عملی باشد و به این جهت همه باید گذشته از نان - برای غذای خود - به يك ماهی خشک قناعت کنند و رضایت بدهند.



من در مقابل عدم مساوات مزدها اعتراضی ندارم. و قبول می‌کنم که وجود این عدم مساوات لازم است. ولی وسایلی وجود دارد که از راه آن‌ها بتوان برای اختلاف شرایط زندگی علاجي در نظر گرفت. در صورتی که ترس من از اینجاست که این اختلاف شرایط زندگی به جای تقلیل یافتن روز به روز تشدید بشود. و از این می‌ترسم که به زودی یکنوع بورژوازی کارگری سیر و راضی (که به همین علت محافظه کار نیز خواهد شد و چه بدخواهد شد!) که شباهت بسیار زیادی با خرده بورژوازی مملکت ما دارد - از نو شکل بپذیرد. علامات شکل پذیرفتن این بورژوازی کارگری را نیز در همه جا دیده‌ام.<sup>۱</sup>

---

(۱) قانون جدیدی که برای جلوگیری از سقط جنین وضع شده است تمام

کسانی را که به مناسبت مزد قلیل خود نمی‌توانند خانواده ای تشکیل بدهند ←

و چون متأسفانه نمی شود شك كرد كه با وجود هرگونه انقلابی كه به وقوع پیوسته یا خواهد پیوست غرایز و خصایل بورژوازی تامدتهای مدید در قلوب عده كثری از مردم جایگزین خواهد ماند و بی قیدی و بی بند و باری نسبت به سر نوشت دیگران رابه انسان تلقین خواهد كرد،

→  
و بچه ای ترتیب كنند حیران و سرگردان گذارده . این قانون عده زیادی از زنان را نیز به علت های دیگر به سرگردانی دچار ساخته و همه از خود می پرسند مگر نه آنكه در مورد این قانون وعده داده بودند به آراء عمومی مردم مراجعه كنند و از همه مشورت بخواهند و بعد آنرا به اجرا دریاورند . و مگر نه اینکه اكثریت بزرگی از مردم ( گر چه باشد و ضعف كتری ) علیه این قانون رأی دادند؟ ولی هرگز به افكار عامه در مورد این قانون توجهی نشد و قانون به سرعت گذشت و با وجود حیرت و تعجب تقریباً همگانی به مورد اجرا هم گذارده شد . و روزنامه ها هم طبیعی است كه جز تمجید و تعریف درباره آن چیزی ننوشتند . و من در مذاكرت خصوصی مكرری كه با كارگران مختلف درین مورد كردم چیزی جز بدگویی های تلویحی نشنیدم و جز با مقاومت شكایت آمیز و نومیدانه آنها بر نخوردم .

و به این طریق آیا بازهم این قانون را می توان در بعضی موارد توجیه كرد؟ در صورتیكه در موارد بسیار تأثیر انگیزی ازین قانون سوء استفاده هم می كنند . اما از نظر ماركسیسم در مورد بچه بازی و علاقمندی به جنس موافق كه مسأله كهنه تری است چگونه باید قضاوت كرد . در شوروی این روزها اینگونه آدمها را به عنوان آدم های ضد انقلابی محكوم به تبعید پنجماله می كنند . با این شرط كه اگر پس از تبعید نیز این عادت از سر شان نیفتاده باشد از نو همان تبعید تکرار خواهد شد . ( چون عدم شباهت با دیگران حتی در مورد مسایل جنسی نیز باعث تكفیر سیاسی می شود . )

(چون تجدید حیات آدمی نمی‌تواند تنها از نظر ظواهر خارجی صورت بگیرد)، ازین نظر انسان پس از مشاهده این که در شوروی امروزه این نوع غرایز بورژوایی غیر مستقیم مورد تمجید و تأیید قرار می‌گیرند و طبق تصمیمات جدید (که در مملکت ما فرانسه با تعریف و تحسین های فراوان نیز تلقی می‌شود) مورد تشویق هم واقع می‌شوند. ازین نظر انسان دچار اضطراب خاطر شدیدی می‌گردد. با تجدید نظر در خانواده (در عین حال که يك سلول اجتماعی است) و در ارث و میراث - حس سودجویی و تمالك خصوصی جای خود را باید به احتیاج به رفاقت و شراکت و زندگی اجتماعی بدهد. و مسلماً نه همه مردم بلکه اغلب مردم باید به این صورت در بیابند. و آنوقت آدم می‌بیند که اگر نه در تمام قشرهای يك طبقه بلکه در قشرهای مختلفی از آن يك نوع اشرافیت دارد به وجود می‌آید.

درین مورد مقصود من از اشرافیت - اشرافیت لیاقت و ارزش شخصی نیست. بلکه اشرافیت «خوش فکری» و «طبق دستوری» است. و همین اشرافیت است که در نسل آینده به صورت اشرافیت پول در خواهد آمد.

آیا ترس و هراس من اغراق آمیزست؟

امیدوارم که چنین باشد. گذشته از اینکه اتحاد جماهیر شوروی تاکنون ثابت کرده است که قادر به عقب گردهای سریع نیز می‌باشد. ولی من ازین می‌ترسم که برای خانمه دادن به این طرز تربیت بورژوایی و بور و کرات که این روزها مورد تأیید و تمجید اداره

کنندگان شوروی قرار گرفته است جلوگیری شدیدی به شدت آنچه که در مورد خاتمه دادن به روش « نپ »<sup>۱</sup> اتخاذ شد به زودی لازم به نظر نرسد .

چگونه ممکن است در مقابل تحقیری یا دست کم بیعلاقگی خاصیکه از طرف « خوشبخت ها » یعنی آن هایی که در شوروی بار خود را بسته اند « نسبت به زیر دستها » یعنی خدمتگاران<sup>۲</sup> و عمده ها<sup>۳</sup> و زنان و مردان روز مزد - می خواستم بنویسم روی هم رفته نسبت به فقرا - ابراز می شود ناراحت و عصبانی نشد ؟ و احساس آزرده گی نکرد ؟ در اتحاد جماهیر شوروی دیگر طبقات وجود ندارد . این صحیح . ولی فقیر در آنجا بسیار زیاد است . خیلی هم زیاد هست . خیلی زیاد با وجود این من امیدوارم بودم که دیگر فقیر نبینم یا اگر بخواهم

---

( ۱ ) نپ ( به کمرون و سکون پ ) در اصطلاح به سیستم اقتصادی خاصی می گویند که از ۱۹۲۲ در شوروی اعمال شد و نتایج بسیار بدی در تجارت و کشاورزی بار آورد - مترجم .

( ۲ ) و به عنوان عکس العمل همین رفتار تحقیر آمیز خدمتگاران با چه مذلتی و باچه تواضع و دقتی رفتار می کنند ! البته نه خدمتگاران مهمانخانه ها که اغلب برای خود شخصیتی و شرافتی دارند و در عین حال خیلی دوستانه رفتار می کنند - بلکه بیشتر خدمتگارانی که با رؤسا و مدیران امور شوروی با مقامات صاحب مسؤولیت سروکار دارند .

( ۳ ) درین مورد به معنای دقیق آن آمده است . یعنی کسانی که در ساختمان ها کار گل می کنند . و غرض از آن ( کارگر ) یا ( کارگران )

نیست - مترجم

دقیق تر گفته باشم باید بگویم اصلاً به این امید به شوروی سفر کرده بودم که چند صباحی فقیر نیستم .

باید افزود که نوع دوستی و حتی خیر و احسان ساده در شوروی موردی ندارد .<sup>۱</sup> چون لابد این وظیفه را دولت به عهده باید گرفته باشد و چون دولت موظف به انجام همه این نوع امور است ناچار دیگر احتیاجی نیست که مردم هر يك به كمك دیگری بشتابند و ازین جهت يك نوع خشکی و بردوتی در روابط میان مردم - با وجود رفاقت کاملی که در ظاهر با هم دارند - دیده می شود . البته طبیعی است که درین مورد بحث از روابط میان همگنان و هم طرازاها نیست . بحث در مورد آن « زیر دست ها » است که اشاره ای بدانها کردم و « عقده برتری جویی » در رفتار دیگران نسبت به آنها و در مقابل آنها کاملاً به چشم می خورد .

این طرز تفکر خرده بورژوازی که من می ترسم روز به روز در شوروی تشدیدم بشود در نظر من به صورت اساسی و عمیق يك مشخصه ضد انقلابی آمد .

اما آنچه که در شوروی امروز « ضد انقلابی » دانسته می شود هر گز باینگونه مسایل رابطه ای ندارد .

۱) فوراً باید بیفزایم که در باغ ملی سباستوپل پسرک مفلوجی را دیدم که به زور چوبدستی های زیر بغل حرکت می کرد و از جلوی نیمکت هایی که مردم روی آنها نشسته بودند می گذشت . مدتها او را پاییدم و حس کردم که سؤال می کند . یعنی سائل است . تقریباً به هر بیست نفری که اظهار احتیاج می کرد هیجده نفر چیزی به او می دادند . ولی مسلماً این احسان آنها فقط ازین نظر بود که آن پسرک را نا توان تر از خود و زیر دست خود حس می کردند .

حتی باید گفت نکات مخالف و متضاد با آنچه گذشت ضد انقلابی  
شمرده می شود .

طرز تفکر و اندیشه‌ای را که درین روزها در شوروی « ضد  
انقلابی » می دانند همان اندیشه انقلابی صدر انقلاب است . همان  
خمیر مایه‌ای که در آغاز امر انگلهای نیمه‌گندیده دنیای کهنه‌تزاری  
را منفجر ساخت . طرز تفکر همان کسانی که گمان می رفت عشق سرشار  
و بی انتهای نسبت به بشریت و لاف‌آلودگی به عدالت اجتماعی  
قلوبشان را آکنده است . اما به محض اینکه انقلاب موفق شد - پیروز  
شد و مستقر گشت - دیگر بحثی ازین گونه مسایل نبود و اینگونه  
احساسات که در آغاز امر انقلابی‌های صدر اول را به حرکت وا می‌داشت  
به صورت احساساتی ناراحت کننده و مزاحم در آمد . چون دیگر  
به وجود آنها احتیاج نبود . من اینگونه احساسات را به شمع‌هایی که  
زیر بنایی می‌زنند و باطاقی را به وسیله آنها سر یا نکه میدارند تشبیه  
می‌کنم . که وقتی طاق مرمت شد و درزهای آن بهم بر آمد دیگر به  
آنها احتیاجی نیست و شمعها را بر می‌دارند .

اکنون که انقلاب پیروز شده است ، اکنون که انقلاب استقراری  
یافته ، اکنون که برای همه خودمانی و عادی شده و بیمان عدم تعرض  
بسته و به عقیده برخی به صورتی عقلایی در آمده - اکنون کسانی که هنوز  
آن خمیر مایه انقلابی تحریکشان می‌کند و به عمل وادارشان می‌سازد ،  
کسانی که تمام این رجحان‌ها و گذشته‌های مورد استقبال واقع شده را ،  
به مخاطره انداختن انقلاب تلقی می‌کنند - اکنون تمام اینگونه اشخاص  
در شوروی مزاحمند ، مورد تنفرند و یا محکوم به نیستی‌اند .

بنابراین آیا بهتر نیست که به جای بازی با کلمات به حقیقت اینکه روح انقلابی (و حتی روح انتقادی ساده) در شوروی امروز دیگر محلی از اعراب ندارد و دیگر مورد احتیاج نیست پی ببریم؟

آنچه که در حال حاضر در شوروی از مردم می‌خواهند پذیرفتن بی‌چون و چر است. هم‌رنگ جماعت شدن است. آنچه که از آدم می‌خواهند و درین خواستن اصرار هم می‌ورزند تأیید و تمجید تمام آنچیزهایی است که در اتحاد شوروی می‌گذرد. و به خصوص در پی آنند که این تأیید و تمجید از روی بی‌میلی نباشد. صمیمانه باشد و حتی از سر شور و هیجان نیز باشد. و تعجب آورتر از همه اینکه موفق هم می‌شوند. از طرف دیگر کوچکترین اعتراض و کوچکترین انتقاد نه تنها موجب شدیدترین زجرهاست بلکه فوراً خفه هم می‌شود. و من تردید دارم که این روزها در هیچ مملکت دیگری - حتی در آلمان هیتلری - آزادی فکر و اندیشه اینقدر کم باشد و افکار مردم اینقدر محدود و ترسان (و حتی وحشت‌زده) و به صورت بندگی در آمده باشد!





در کارخانه تصفیة نفتی که در اطراف سوخوم بود و همه چیز آن از ناهار خوری ها گرفته تا منازل مسکونی کارگران و باشگاه آنان (در مورد خود کارخانه چیزی سرم نمی شود که اظهار نظر کنم ولی آن را می ستایم) به نظر ما بسیار جالب آمد، به «روزنامه دیواری» کارگران که طبق عادت در یکی از تالارهای باشگاه کارگران به دیوار نصب شده بود نزدیک شدیم. وقت این را نداشتیم که تمام مقالات آن را بخوانیم. ولی درستون «کمک های سرخ» - که در آن اصولاً اطلاعات خارجی مربوط به احزاب چپ را می باید خواند - سخت تعجب کردیم که هیچ خبری یا حتی اشاره ای به اسپانیا که اخبار مربوط به آنجا از چند روز پیش موجب اضطراب خاطر ما شده بود نیافتیم. و به این علت نتوانستیم تعجب تأثر آمیز خودمان را مخفی کنیم و اظهار این تعجب موجب اندکی ناراحتی شد. ولی از اینکه چنین تذکری به آنها داده ایم از ما تشکر کردند و قول دادند که مسلماً به این مسأله توجه خواهد شد.

همان شب به افتخار ما جشن بود . و به عادت معمول به سلامتی خیلی ها جامها بر داشته شد . وقتی به سلامتی همه و هر يك از مهمانان جامها نوشیده شد «جفلاست» برخاست و به زبان روسی پیشنهاد کرد که جامی هم به افتخار پیروزی کمونیست های اسپانیا آشامیده شود . حضار کف زدند . ولی به نظر ما از روی ناراحتی و بی میلی . و فوراً درست مثل اینکه خواسته باشند جوابی به آن پیشنهاد داده باشند به سلامتی استالین جامها برداشته شد .

بعد من به نوبه خود برخاستم و جام مرا برداشتم و به سلامتی زندانیان سیاسی آلمان و یوگوسلاوی و هنگری نوشیدم . باز هم کف زدند . ولی این بار با صمیمیت بیشتر و خالی از هرگونه ناراحتی جامها را نوشیدند . و باز از نو و فوراً پس از من به سلامتی استالین . مسأله این بود که دز بارهٔ قربانیهای فاشیسم در آلمان و دیگر جاها همه می دانستند که چه موقعیتی باید داشته باشند و چه نظری بدهند . اما در مورد اضطرابی که اسپانیا موجب آن بود و مبارزه ای که در آنجا می گذشت ، افکار عوام و خواص شوروی هنوز در انتظار اظهار نظر «پراودا» بود که هنوز ابراز نشده بود و هنوز مردد و مشکوک مانده بود . هیچکس جرأت ندارد در هر موردی قبل از اینکه بداند چه باید اظهار کند خود را به خطر بیندازد و نظری بدهد . ولی درست چند روز بعد از واقعهٔ آن شب بود ( که ما به سپاستوپل رسیده بودیم ) که يك مرتبه موج عظیمی از اظهار علاقه و همدردی از میدان سرخ مسکو سر چشمه گرفت . از سر تمام روزنامه ها گذشت و اوراق آنها را پوشاند و بعد در همه جا نهضت جمع آوری امضا برای کمک به مقامات دولتی درین مورد توسعه یافت .

در دفتر همان کارخانه يك تابلوی بزرگ رمزی ( سمبلیك ) ما را سخت به تعجب واداشت . در وسط آن تابلو استالین در حال حرف زدن بود و در چپ و راست او اعضای حکومت کف می‌زدند .



تصویر استالین در همه جاهست . نامش بر سر همه زبانهاست و حمد و ثنای او بدون هیچ استثنایی در تمام نطق‌ها و خطابه‌ها تکرار می‌شود . به خصوص در گرجستان که بودم به هیچ خانه‌ای و به هیچ اطافی، گرچه ساده ترین و دخمه مانند ترین اطاق‌ها هم بود ، وارد نشدم مگر اینکه تصویری از استالین بر دیوار آویخته بود . و مسلماً بر همان جایی که در ایام پیش تصویر حضرت مریم را می‌آویخته‌اند . من نمی‌دانم برای ستایش یا از روی عشق و علاقه و یا از ترس اولی به هر صورت و در همه جا تصویر استالین هست .



در راه تفلیس به باطوم از شهر کوچک «گوری» گذشتیم که زادگاه استالین بوده است . فکر کردم اگر تلگرافی به شخص او بکنم و از اینکه ما را به اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته است و به علت همین پذیرش بوده که همه جا از ما استقبال کرده‌اند و ورودمان را جشن گرفته‌اند و مشار به بنان بوده‌ایم ازو تشکر بکنم ؛ فکر کردم اگر این کار را بکنم به رسوم ادب رفتار کرده‌ام . چون مسلماً چنین موقعیتی را دیگر به دست نمی‌آوردم . گفتم ماشین را نزدیک اداره پست نگهداشتند و متن تلگراف خودم را به آنجا بردم . متن تلگرافم تقریباً اینطور بود :

«در ضمن این مسافرت گرانها درحالی که از شهر گوری می گذرم احتیاج قلبی عمیقی را درخود احساس می کنم که به شما . . .» به اینجا که رسیدم مترجم دست نگهداشت و گفت من هرگز نمی توانم این طور حرف بزنم . کلمه «شما» به خصوص وقتی که طرف خطاب شخص استالین است هرگز کافی برای ادای مطلب نیست . و باید چیزی به آن افزود . و چون حیرت و تعجب ازسر و روی من می بارید ، رفتند وباهم مشورت کردند . و بعد پیشنهاد کردند که اینطور خطاب کنم : « شما ، ریاست کارگران » یا « معلم ملتها » یا .... دیگرچه می دانم . ' من که این همه رایبهبوده می دانستم تعرض کردم که استالین برتر ازین تملق هاست . ولی بیهوده خودم را خسته می کردم . فایده نداشت . تلگراف مرا تنها به این شرط می پذیرفتند که به پیشنهادشان تن در دهم . وبه خصوص چون لازم بود نوشته من به زبانی ترجمه شود که از آن اطلاعی نداشتم و نمی توانستم صحت ترجمه تلگرافم را تضمین کنم از روی ناچاری به پیشنهادشان گردن نهادم . ولی هرگونه مسؤولیتی را درمورد آن تلگراف از خود سلب کردم و غمناک به این می اندیشیدم که تمام این قضایاجز این فایده ای نخواهد داشت که میان شخص استالین ومردم فاصله وحشتناک

---

۱- مثل اینکه دارم از خودم می سازم ، نیست ؟ متأسفانه نه . وشاید هم کسانی باشند که گمان کنند درین گونه موارد اغلب سرو کار مابازیر دست هایی احمق ویی ادب بوده است . باز هم متأسفانه اینطور نبوده و در ضمن بحثها و مکالماتی که داشته ایم اغلب باعده زیادی از شخصیت های برجسته و صاحب منصب طرف بوده ایم که مسلماً در جریان امور و « راه و رسم » کارها نیز بوده اند .

و ترمیم ناپذیری ایجاد کند . و چون از طرف دیگر شواهد و نظایر اینگونه اصلاحات عبارتی و «درست و راست» کردن‌ها را در ترجمه خطاب‌ها های مختصر<sup>۱</sup> و مختلفی که برای ایراد آنها به شوروی رفته بودم، دیده بودم. بر اثر این قضیه اظهار داشتم که هیچیک از ترجمه‌های روسی خطاب‌ها و آثار خودم را که در مدت اقامت در شوروی منتشر شده است به عنوان اثر خودم قبول ندارم و گفتم که اینمطلب را رسماً هم اعلام خواهم کرد. و اینکار را هم کردم .

راستی من درین تغییر شکل‌های مسخ‌کننده‌ای که در نوشته‌ها و گفته‌هایم داده می‌شد و غالب اوقات نه از روی عمد بود ، هیچگونه بد خواهی و شیطنتی نمی‌دیدم . فقط این بود که به صورتی طبیعی می‌خواهند آدمی را که در جریان عادات و رسوم نیست و چاره‌ای جز این ندارد که به رسوم، عادت کند و بادیگران در افکار و اظهارات خود هم نك بشود ،

---

۱- رفیق می‌گفت بسیار به‌مورد و خوش آیند خواهد بود اگر مثلاً در دنبال کلمه «سرنوشت»- که وقتی صحبت از سرنوشت اتحاد شوروی بود می‌خواستیم آن را بکار ببرم - صفتی و یا نعتی مثل « افتخار آمیز » به کار ببریم و به این طریق از حمد و ثناهای دیگر خلاصی بیابیم . در عوض از من خواهش کرد که کلمه «بزرگ» را از دنبال اسم «پادشاه» بردارم . چون می‌گفت يك پادشاه نمی‌تواند بزرگ باشد ( رجوع کنید به ضمیمه سوم ) .

۲- مثلاً در ترجمه روسی یکی از خطاب‌های من افزوده‌اند که جوانان فرانسه نه از آثار من چیزی درك می‌کنند و نه از آنها خوششان می‌آید. و من از این پس خود را موظف می‌دانم که چیزی ننویسم مگر اینکه مردم از آن خوششان بیاید و الخ . . .

کمکی کرده باشند .



استالین برای اجرای نقشه‌های پنجساله اول و دوم چنان شعوری و چنان نرمش هوشیارانه‌ای - در تغییرات مداومی که گمان می‌کرد در آنها باید داد - از خود نشان داد که انسان را به شك می‌انداخت و مردد می‌ساخت که آیا چنین عزم راسخی را در کسی می‌توان سراغ گرفت یا نه؟ آیا چنین قطع رابطه‌ای باخط مشی اولیه، چنین انحرافی از لنینیسم لازم بوده است یا نه؟ آیا این همه يك دندگی در اجرای نقشه‌ها به قیمت کوشش‌های طاقت فرسای مردم شوروی تمام نخواهد شد؟ به هر صورت آنچه که وجود دارد و اخوردگی و تأسف است . اگر هم استالین دچار چنین تأسفی نشده باشد به هر صورت نوع آدمی و موجود انسانی است که سر خورده . آنچه در پی اش بوده‌اند ، آنرا می‌طلبیده‌اند و گمان می‌کرده‌اند به دست آوردنش بسیار سهل است . پس از اینهمه مبارزه، پس از اینهمه خونهای ریخته و اینهمه اشك، تازه کشف شده است که «فوق طاقت بشری» بوده! آیا باز هم باید به انتظار ماند؟ یا باید تسلیم شد و یا اینکه امیدها را به حدود دورتری از خیال منتقل ساخت؟ اینست آنچه که انسان در اتحاد جماهیر شوروی باغم و اندوه دائماً از خود می‌پرسد . و حتی اگر نسیم این سؤال هم از محوطه مغز آدم گذشته باشد باز کافی است . پس از ماهها متمادی کوشش و پس از اینهمه سال آدم حق دارد از خودش بپرسد که آیا آخر موفق خواهد شد سر خویش را کمی برافرازد؟ - چون هرگز سر آدمی اینقدر خم و افتاده نبوده است .



در آنچه نمی‌توان کوچکترین شکمی کرد اینست که از ایده آل‌های اولیه بسیار دوری گزیده شده و آنچه که در شوروی هست باید آل‌های اولیه بسیار اختلاف دارد. آیا به همین علت درین مسأله هم باید شك کنیم که آنچه در آغاز امر در طلبش بوده‌اند به این زودی به دست آمدنی نبوده است؟

آیا این عبور از « عرفان » و رسیدن به « سیاست » در شوروی الزاماً موجب پستی و گراییدن به پستی خواهد بود؟ چون دیگر در شوروی سخنی از « فرضیه » ها نیست. آنچه در شوروی می‌گذرد موبه مو در قلمرو « عمل » است. باید به موازات مسایل « بشری »، مسایلی را هم که از « سر بشریت زیاد » است<sup>۱</sup> به حساب آورد؛ و دشمن را هم به حساب آورد.

بسیاری از تصمیمهای استالین و به خصوص درین ایام اخیر، قریب به همه تصمیمات او، به تبعیت از آنچه در آلمان می‌گذرد و به علت ترسی که از آنجا ناشی می‌شود گرفته شده. حتی دیکته شده است.

تجدید نظر در مسأله خانواده و مجاز ساختن روز افزون مالکیت خصوصی و حق ارث نیز که از قبیل همین تصمیمات است در شوروی برای خود تعبیر و توجیه‌ظاهر پسندی پیدا کرده است. می‌گویند: مهم اینست که به اهالی مملکت شوروی احساس اینکه مالی و ثروتی شخصی دارند

---

۱- دو اصطلاح « بشری » و « از سر بشریت زیاد » در متن کتاب به

آلمانی آمده است - مترجم .

تا از آن دفاع کنند داده بشود. ولی به همین طریق است که قدرت محرکه اوایل انقلاب روز به روز کندتر می‌گردد و از میان می‌رود و نگاهها از توجه به آینده باز می‌ماند. برایم توضیح می‌دانند که این تصمیم‌های الزامی و اجباری بوده است. چون يك حمله جناحی آلمان خطر این را دارد که مملکت و دستگاه را از هم بپاشد. ولی حقیقت امر اینست که فعلاً از سازشی به سازش دیگر دست زدن و اصول انقلابی اولیه را ترمیم کردن موجب خطر اصلی برای دستگاه شده است.

ترس دیگر این روزها در شوروی از « تروتسکیسم » است. یعنی آنچه که در شوروی به معنای « طرز تفکر ضد انقلابی » گرفته می‌شود. چون عده زیادی هستند که نمی‌توانند باور داشته باشند که این سازش‌ها و ترمیم‌ها لازم بوده است. و تمام عدولهایی که از اصول اولیه انقلاب شده است در نظرشان علامات شکست و عقب نشینی است. اگر به مناسبت انحراف‌های متعددی که از اصول اولیه دست داده است، تعبیر و توجیه‌هایی و بهانه‌هایی تراشیده می‌شود، در نظر آنها مهم نیست. برای اینگونه افراد ناراضی اساس، وجود این انحرافات است. ولی این روزها در همه جا هم‌رنگی با جماعت و حرف شنوایی کامل مسلط بر اوضاع است. و تمام کسانی که به طریقی ناراضی به نظر می‌رسند طرفدار تروتسکی اعلام می‌شوند. به حدی که آدم به فکر می‌افتد و از خود می‌پرسد اگر لنین سر از قبر بر می‌داشت با او چه می‌کردند؟



اینکه استالین همیشه حق داشته است و دارد دائماً باید بر زبان



بیاید. استالین در هر موردی حق دارد.



مارا به « دیکتاتوری پرولتاریا » وعده می دادند . و ما هنوز حساب دستان نبود . آری مسلماً دیکتاتوری هست . ولی دیکتاتوری یکفرد است نه دیکتاتوری پرولتاریای متحد، نه دیکتاتوری شوراهای (سویت ها) . مهم اینست که دیگر نباید گول تخیلات را خورد و باید حقایق را به دقت شناخت . و درین صورت باید گفت که آنچه در شوروی می گذرد هرگز با آنچه که در آرزوها جان می گرفت تشابهی ندارد . و اگر یکقدم بیشتر درین زمینه و به همین وضع بر داشته شود می توان گفت: درست است که آنچه در شوروی می گذرد جانها را می آزد .

از بین بردن جبههٔ مخالفت در يك دولت و حتی جلوگیری از اظهار وجود و اظهار نظر چنین جبهه‌های جدأ خطرناك است و به عبارت دیگر دعوتی است به وحشت . به « تروریسم » . اگر تمام اهالی يك مملکت یکجور فکر می کردند چنین کاری بدون شك برای دولت بسیار آسان می بود . ولی در قبال چنین فقر و فاقه‌ای که در شوروی هست چه کسی جرأت می کند از « فرهنگ » سخن براند ؟ بی اینکه در کفهٔ ترازوی مقابل وزنه‌ای گذاشته شود ؛ چگونه افکار عمومی خواهد توانست تعادلی بیاید ؟ به نظر من توجه به مدعیات دسته‌های مخالفت و حتی در مورد لزوم مواظبت از آنها کاری است بسیار عقلایی . باید از زیاده روی آنها جلوگیری کرد . باید با آنها مبارزه کرد . اما نباید از میان بر شان داشت . از بین بردن مخالفت . . مسلماً باعث خوشبختی است

که استالین کاملاً موفق به اجرای آن نشده است.<sup>۱</sup>  
«بشریت مسأله ساده‌ای نیست. باید هر کس در آن جبهه خود را  
انتخاب کند. و هر نوع کوشش برای ساده کردن آن برای متحد الشکل  
ساختن و از خارج صورت دیگری را به آن تحمیل کردن همیشه تنفر آور  
و مخرب و به صورت تأسف آوری مضحك بوده است. چون به درد سر  
اقتادن و ناراحت شدن برای «آتالی» یعنی اینکه همیشه «الیاسین» او  
را به خاطر «هرود» به درد سر می‌افکنده است. و باز یعنی اینکه همیشه  
خانواده مقدس است که می‌گریزد.» من در سال ۱۹۱۰ اینطور می‌نوشتیم<sup>۲</sup>

---

۱- این کتاب در ۱۹۳۷ منتشر شده. یعنی در زمانی که «بوخارین» و  
«تروتسکی» هنوز زنده بودند. و البته امروز وضع به صورت دیگری درآمده  
است. مترجم.

۲- رجوع شود به صفحه ۱۸۹ از «بها نه‌های تازه» یکی دیگر از آثار  
ژید. و درین مورد اشاره به غننامه «آتالی» کرده است که «راسین» در  
آخر قرن ۱۷ آنرا سروده (۹) و از آثار معروف کلاسیک به‌شمار می‌رود. و  
«ولتر» آن را «شاهکار فکر انسانی» نامیده - مترجم

بیش از اینکه به اتحاد جماهیر شوروی سفر کنم اینطور می  
نوشتم:

به نظر من ارزش يك نویسنده وابسته به نیروی انقلابی و محرکی است  
که او را بجنبش و امی دارد. یا اگر دقیق تر گفته باشم ( چون من اینقدر  
دیوانه نیستم که ارزش هنری را فقط مختص به آثار نویسندگان چپ  
بدانم ) وابسته است به قدرت انتقاد و اعتراض آن نویسنده. این قدرت  
را قدمای نویسندگان نیز داشته اند. نویسندگانی مثل « بوسوئه » ،  
« شاتو بریان » . و همچنانکه « کلودل » نویسنده معاصر ما صاحب این  
قدرت است، « مولیر » ، « ولتر » ، « هوگو » و بسیاری دیگر از نویسندگان پیش  
نیز صاحب این قدرت بوده اند. در شکل اجتماعی فعلی مایک نویسنده  
بزرگ و يك هنرمند بزرگ اصولاً « آتنی کونفورمیست » ، مخالف همزیگی  
و یکسانی و مخالف شباهت های اجباری است. چنین نویسنده ای بر  
خلاف جریان می راند .

این مطلب حتی در مورد «دائمه» و «سرواتس» و «ایسن» و «گوگول» نیز صادق بوده است. فقط چنین به نظر می‌رسد که در مورد «شکسپیر» و معاصرانش چنین مطلبی صدق نمی‌کرده. درین باره «جون ادینگتون» بسیار خوب نوشته است که: «آن چه باعث می‌شد هنر تأثیر در آن دوران به این پایه از تکامل برسد... این بود که نویسندگان در عین روابط علاقمندانه ای با تمام ملت می‌زیستند و آثار خود را می‌نوشتند.» (نقل از مقدمه مرید سرینز)<sup>۱</sup>

ولی بی شک این مطلب در باره «سو فو کل» و نیز محققاً درباره «همر» که در ظاهر، یونان برایش بسیار خوش آینده بوده است، صادق نیست. شاید روزی بیاید که دیگر این مطلب از صورت تحقق خارج شود. روزی که... و درست در همین موردست که انتظار ما به سوی اتحاد جماهیر شوروی منعطف می‌گردد و با استفهامی غم‌انگیز از خود می‌پرسیم آیا فتح انقلاب به هنرمندان خویش اجازه خواهد داد که با جریان آب شنا کنند؟ و خود را به دست امواج آن بسپارند؟ چون این سؤال در مدنظر ماست که اگر وضع تحول یافته اجتماع، کلیه موجبات اعتراض را از هنرمند سلب کند آن وقت چه خواهد شد؟

و هنرمند اگر چیزی در مقابل خویش نداشته باشد تا در برابرش بایستد و اعتراض کند و مجبور باشد که خود را به دست جریان بسپارد، در چنین شرایطی هنرمند چه خواهد کرد؟ مسلماً تا وقتی که مبارزه ادامه دارد و تا وقتی که پیروزی کامل و مطمئن به دست نیامده است هنرمند می‌تواند همین مبارزه را طراحی کند و در حالی که خود نیز

۱- این قسمت در متن کتاب به انگلیسی نقل شده است - مترجم

درین کشش و کوشش شرکت می جوید و وصول به پیروزی را آسان تر بسازد  
ولی بعد . . .

اینها مسایلی بود که قبل از مسافرت به اتحاد جماهیر شوروی  
مورد نظر و توجه من بود .



در مقابل این سؤالها رفیقم «ایکس» این چنین برایم توضیح  
می داد :

« البته ملتفت هستید . دیگر ابدأ چنین مسایلی مورد توجه عامه  
نیست . و ماهم دیگر این روزها در صدد این مطالب نیستیم . »

« او به تازگی بالت بسیار عالی و مورد توجهی را روی صحنه آورد .  
(غرض از «او» شستا کوویچ بود که بعضی ها با چنان آب و تابی که در خور  
نوابغ است از او بر ایم حرفهایی زده بودند) ولی چه خیال می کنید ؟ مردمی  
که به تماشای اِپرا می آیند اگر نتوانند در موقع خروج یک دوسه آهنگی  
از آهنگهای آن را به صورت تصنیف با خود زمزمه کنند از آن اِپرا  
چه فایده ای خواهند برد ؟ » (چه ! پس این طوری فکر می کنند ! آن  
هم همین «ایکس» که خودش هم هنرمند و هم بسیار تحصیل کرده و فهمیده  
بود و تا آن وقت جز در باره مسایل عمیق و سنجیده چیزی برایم نگفته  
بود . ) « آنچه که امروز به درد مامی خورد آثاری است که همه مردم  
قادر به فهم آن باشند و خیلی هم زود بتوانند معنایش را درک کنند .  
اگر شستا کوویچ این مطلب را خود به خود ملتفت نشود ، وقتی دیگر

کسی برای شنیدن آثار او حاضر نشد و همه از روی برگرداندند ، ناچار  
مطلب را خواهد فهمید .»

من اعتراض کردم که گاهی آثار هنری بسیار زیبا را وحتى  
آثاری را که به نظر می رسیده است در آینده بسیار معروف بشوند در  
آغاز کار فقط عدهٔ خیلی درك می کرده اند و می پسندیده اند . مثلاً دربارهٔ  
خود بتهوون ... و کتابی را که به تازگی دست گرفته بودم و می خواندم  
به طرف او دراز کردم که بگیرید و اینجا را بخوانید :

« چندین سال پیش در برلن کنسرتی دادم ( خود بتهوون چنین  
می گوید) و در آن منتهای کوشش را به کار بردم و امیدوار بودم که موفقیتی  
به دست خواهم آورد و ازین راه شهری به هم خواهم زد . ولی توجه کنید :  
وقتی بهترین الهامات هنری خود را اجرا کردم کوچکترین علامت تشویق  
و تحسینی ظاهر نشد . »<sup>۱</sup>

«ایکس» اعتراف کرد که در اتحاد جماهیر شوروی آدمی مثل  
بتهوون خیلی به سختی خواهد توانست خود را از سر چنین عدم موفقیت هایی  
خلاص کند و پس از يك شکست دوباره برخیزد . و چنین ادامه داد :  
« به این مسأله توجه کنید که هنرمند در مملکت ما قبل از همه چیز  
باید طبق مصالح بنویسد و کار کند و گر نه بهترین قریحه ها به عنوان  
تمایلات « فرمالیستی » تلقی خواهد شد . آری . این اصطلاح را ما  
برای طرد آنچه که نمی خواهیم ببینیم یا بشنویم یافته ایم . ما می خواهیم

---

۱ - مراجعه کنید به صفحه ۲۸۷ جلد دوم «مراسلات گوته مربوط به

تاریخ زندگی او » (به آلمانی) .

هنر نوی به وجود بیاوریم که لایق ملت بزرگی که ما هستیم باشد . هنر امروز ما باید عوامانه باشد و گرنه چه بهتر که نباشد .

من در جوابش گفتم : - شما همه هنرمندان خودتان را مجبور می‌کنید که هم رنگ جماعت باشند و بهترین آنها را که حاضر نمی‌شوند هنر خود را پست و عوامانه کنند یا آن را به اطاعت وادارند ، شما این گونه هنرمندان خود را مجبور به سکوت می‌کنید . و به این طریق فرهنگی که شما ادعای خدمتگزاری آنرا دارید ، مدعی دفاع از آن و مشهور ساختن آن هستید شما را لمن خواهد کرد .

بعد او اعتراض کنان گفت که من بورژوا منشا نه استدلال می‌کنم . و افزود که به نظر او مارکسیسم که در قلمرو مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی اینهمه نتایج بزرگ و مفید به بار آورده است ، قادر خواهد بود که در قلمرو هنری نیز آثار بزرگی به وجود بیاورد . و نیز افزود آنچه که تظاهر این آثار هنری جدید را به تعویق می‌اندازد اهمیتی است که هنوز به آثار هنری گذشته از دست رفته داده می‌شود .

و این مطالب را خیلی بلند می‌گفت و هر لحظه بیشتر از پیش داد می‌زد . و مثل این بود که دارد درسی را از حفظ می‌خواند . این محاوره در سراسر ای بزرگ مهمانخانه «سوجی» می‌گذشت . و من بی اینکه دیگر جوابی به او بدهم ترکش گفتم و رفتم . ولی چند لحظه بعد همان شخص به سراغ من ، به اطاق ، آمد و این بار با صدایی آهسته گفت :

- آخ ! مرده شور . من خوب می‌دانم .... ولی آنجاکه بودیم به حرفهای ما گوش می‌دادند و ... آخر اکسیژن تقاشی منم به زودی

باید افتتاح بشود .

«ایکس» نقاش است و باید آخرین تابلوهای خود را به معرض تماشای عام بگذارد .



ما وقتی به اتحاد جماهیر شوروی رسیدیم افکار عمومی هنوز کاملاً از مسأله «فرمالیسم» و دعوی بزرگی که بر سر آن راه افتاده بود منصرف نگشته بود . و من در صدد بر آمدم تا بفهمم غرض از این اصطلاح چیست . و معنایی که در شوروی به آن می دهند چگونه است . و این است آنچه که به دست آوردم : هر هنرمندی که نسبت به «محتوی» کار هنری اهمیت کمتری بدهد و در مقابل به (شکل) کار هنری اهمیت بیشتری ، «فرمالیست» است . و فوراً باید افزود که «محتوی» هنری يك اثر اصولاً لایق توجه و علاقمندی (یا اگر دقیق تر گفته باشیم قابل تحمل) نیست مگر اینکه رعایت مسایل معینی را کرده باشد . و يك اثر هنری به محض اینکه رعایت آن مسایل معین را نکرده باشد فرمالیست اعلام می گردد . و در نتیجه فاقد «معنی» شمرده می شود . (مثل اینکه دارم با کلمات بازی می کنم .) اعتراف می کنم که وقتی این کلمات «شکل» و «محتوی» را می نویسم نمی توانم از خنده خودداری کنم . ولی راستی جای گریه است ، وقتی آدم می بیند که این ملاک پوچ و احمقانه دست و پای انتقاد هنری را بسته است . ممکن است که این ملاک از نظر سیاسی مفید باشد . ولی اقبالاً دیگر دم از فرهنگ



نژید . چون به محض اینکه انتقاد پایش بلند و دیگر قدرت بیان آزاد را نداشته باشد فرهنگ به مخاطره افتاده است .

در اتحاد جماهیر شوروی يك اثر عنری هزاری هم که زیبا و عالی باشد ، اگر طبق دستور نباشد ملعون و مطرود خواهد بود . زیبایی عنری در شوروی درست به عنوان يك ارزش بورژوایی مورد توجه قرار می گیرد . و يك هنرمند هزاری هم که نابغه باشد ، اگر طبق مقرارت کار نکند نظر همه از او بر می گردد و مطرود می شود . آنچه که در شوروی از هنرمند و از نویسنده می خواهند این است که هنرنک جماعت باشد ، طبق دستور کار کند . و اگر درین مورد ایرادی نبود از سر همه مشکلات دیگر به آسانی می توان در گذشت .



در تفلیس که بودم توانستم از يك اکسیزیسیون نقاشی جدید هم دیدن کنم که ذکر آن نا کردن اولی . ولی از همه چیز گذشته هنر-مندانى که در آن اکسیزیسیون شرکت کرده بودند به هدف خود رسیده بودند . هدفی که عبارتست از ساختمان ( درین مورد به وسیله تصاویر ) و متقاعد ساختن و فراهم آوردن . ( وقایع زندگی استالین و داستانهایی که در آن باره ساخته شده است موضوع اصلی تمام تابلوها و باسمه های آن اکسیزیسیون بود . ) بله . مسلماً هیچ کدام از آن نقاش ها « فرمالیست » نبودند . اما بدبختی اینجا بود که هیچ کدامشان نقاش هم نبودند . آن نقاشها مرا به یاد « آپولون » می انداختند که برای خدمت گزاری به « آدمت » ناچار بود از درخشندگی و نورانیت خویش جلو گیری کند و ازین نظر نه کار قابل ارزشی می توانست برای او

بکنند و نه کاری که اقلاً برای ما اهمیتی داشته باشد.<sup>۱</sup>  
اما چون اتحاد جماهیر شوروی نه تنها بعد از انقلاب، بلکه حتی  
قبل از آن نیز در هنرهای «پلاستیک»<sup>۲</sup> کار قابل توجهی نداشته است.  
بهتر است که ازین بحث در بگذرم و به ادبیات بپردازم.  
همان دوستم «ایکس» می گفت:

«وقتی جوان بودیم فلان کتابها را سفارش می کردند بخوانیم  
و فلان کتابها را نخوانیم. و خیلی طبیعی بود که ما بخواندن آن کتابهایی  
که قراءت شان را برای مان منع کرده بودند بیشتر راغب بودیم.  
اختلاف فاحشی که امروز با دیروز دارد درین است که جوانها نه تنها  
کتابهایی را که قراءت آنها منع شده است نمی خوانند بلکه اصلاً به  
خواندن کتابهای دیگری غیر از آنچه که باید بخوانند رغبتی ندارند.»  
به این طریق است که مثلاً آثار داستایوسکی دیگر هیچ خواننده‌ای  
ندارد. در صورتی که نه می توان گفت نسل جوان روسیه از آثار او روی  
بر تافته است و نه می توان گفت که کسی عمداً در صدد این بوده است  
که توجه جوانان را از آثار او برگرداند. قضیه فقط ازین قرار است که  
افکار همه را به قدری خوب ساخته اند که به چیز دیگری غیر از آنچه

---

۱ - آپولون، رب النوع نور و هنر بوده است. یکی از وقایع مربوط  
به دروان او - به روایت اساطیر یونان - تبعیدی بوده که در قلمرو سلطان تسالی  
یعنی «آدمت» گذرانده. در مدت این تبعید آپولون مجبور به چوپانی  
گله ها شده بود. و در ضمن همین خدمت بوده است که مجبور بود از درخشندگی  
خود جلو بگیرد. مترجم.

۲ - هنرهای پلاستیک عبارتند از: نقاشی و مجسمه سازی. مترجم.

دستور داده شده توجهی نمی کنند .

اگر لازم باشد به مسأله‌ای که موضوع روز است جوابی داديك فرد اهل اتحاد جماهیر شوروی اقلأً می تواند احساس کند که آزادی فکر ندارد . چون هنوز نمی داند در باره آن مسأله تازه طرح شده چگونه باید قضاوت کند . ولی اگر افکار را جوری تربیت کرده باشند که دیگر کسی به انتظار موضوع های روز هم نباشد تا جوابی به آن بگوید یا قضاوتی در باره اش بکند - در چنین موردی آدمی حتی شعور و درك فرمانبری مطلق فکری خویش را نیز از دست می دهد . من حتم دارم که اگر کسی بیاید و برای جوانان شوروی ثابت کند که در فکر و شعور خویش آزادی ندارند - نه تنها جوانان شوروی را به تعجب و ا خواهد داشت بلکه آنان را به اعتراض نیز و خواهد داشت .

چون آدمی همیشه ارزش آنچه را که دارد فقط وقتی درك می کند که آن را از دست داده باشد . به عقیده من برای درك ارزش نیروی از حساب آزادی فکری وسیعی که خود ما در فرانسه داریم و گاهی نیز قدرش را نمی دانیم و گله هم می کنیم - بهترین وسیله این است که چند روزی در شوروی ( و لازم به تذکر نیست که در آلمان ) این روزها به سر ببریم .

در لنینگراد که بودم از من خواستند سخنرانی کوتاهی برای مجمع نویسندگان و دانشجویانی که تشکیل شده بود تهیه کنم . و من که تازه هشت روز از اقامت در شوروی می گذشت هنوز در صدد جمع آوری اطلاعاتی در باره آنجا بودم . به این علت متن سخنرانی ام را به « ایکس » و يك نفر دیگر نشان دادم . وقتی آنرا دیدند خاطر نشان کردند که سخنرانی من نه طبق رسم و عادت است و نه طبق دستور . و

آنچه در نظر دارم بگویم اندکی نابجا و ناراحت کننده خواهد بود .  
 بقیه‌اش را من خودم کاملاً فهمیدم . واصلآ از آن سخنرانی درگذشتم . و  
 اکنون متن آن سخنرانی را که موفق به ایرادش نشدم نقل می‌کنم :

« اغلب اوقات عقیدهٔ مراد در بارهٔ ادبیات معاصر شوروی خواسته‌اند .  
 و من همیشه در صدد بوده‌ام که به دیگران بفهمانم چرا از اظهار نظر دربارهٔ  
 ادبیات شوروی سر باز می‌زنم . همین مطلب در عین حال به من اجازه خواهد  
 داد برخی از نکات نطفی را که در میدان سرخ به مناسبت تشییع جنازهٔ  
 ماکسیم گورکی ایراد کردم تأیید کنم . در آن سخنرانی من از « مسایل  
 تازه‌ای » سخن راندم که پیروزی انقلاب شوراهای موجب آن شده است .  
 مسایلی که به نظر من به وجود آوردن آنها در تاریخ و طرح آنها در  
 انظار عالمیان یکی از کوچکترین افتخارات اتحاد جماهیر شوروی  
 نخواهد بود . و چون سر نوشت فرهنگ به نظر من با وضعی بسیار دقیق  
 به نتایجی که ازین مسایل گرفته خواهد شد وابسته است گمان نمی‌کنم  
 بی فایده باشد اگر تجدید مطلع کنم و چند موردی را به صراحت درین  
 فرصت بیان بدارم . »

« تودهٔ کثیر مردم حتی اگر از افراد بالانتر و فهمیده‌تر نیز تشکیل  
 یافته باشد هرگز نوی‌ها و نازگی‌ها و مشخصات بالقوه و بدعت‌ها و بت  
 شکنی‌های يك اثر هنری را درك نمی‌کند تا از آن تحسینی به عمل  
 بیاورد . و تنها آنچه را که در يك اثر هنری می‌تواند « بشناسد » و  
 بفهمد - یعنی عوامانگی‌های آن را - می‌ستاید و تحسین می‌کند . همانطور  
 که عوامانگی‌های بورژوازی وجود دارد، عوامانگی‌های انقلابی نیز وجود

دارد. و مهم این است که بتوان با این عوامانگی‌ها در افتاد و بر آنها چیره شد. مآله مهم شناختن این واقعیت است که آنچه مطابق يك اصل و يك عقیده - گرچه آن اصل و عقیده بسیار سالم و بسیار هم معقول باشد - در اثر هنری آورده می‌شود نه تنها ارزشی به آن کار هنری نخواهد داد بلکه از دوام آن اثر نیز خواهد کاست. آنچه برای يك اثر هنری ارزشی عمیق و دوامی ابدی به وجود می‌آورد مسایل تازه‌ای است که آن اثر مطرح خواهد کرد؛ پیشگویی‌هایی است که در باره آینده ممکن است بکند و نیز جوابی است که به سؤالات هنوز طرح نشده زندگی می‌تواند بدهد. ترس اساسی من از اینجاست که مبدا اینهمه آثار متعدد ادبی که همه آنها معجون با طرز تفکر خالص مارکسیستی است - و همین عجیب شدن با مارکسیسم در رژیم فعلی شوروی باعث موفقیت آنها شده است - دماغ سلطه‌یابی را که ازین پس خواهند آمد آزار ندهد. و تحمل آن را بر ایشان دشوار نسازد. به نظر من بهترین آثار ادبی و پر ارزش‌ترین آنها، تنها آناری هستند که بتوانند هر چه بیشتر خود را ازین مسایل و ازین حرف و سخن‌ها دور نگه‌دارند و تنها به هنر بپردازند.

« از آن لحظه‌ای که انقلاب فاتح می‌شود و مستقر می‌گردد و به استراحت می‌پردازد هنر با خطر وحشتناکی مواجه است. خطری بسیار سهمگین و تقریباً شبیه مخاطراتی که بدترین فشارهای دولت‌های فاشیستی در مقابل هنر گذاشته است. یعنی خطر تعصب. (ارتدوکسی). وقتی هنر به تعصبی، که در اجتماعی مسلط است، گردن نهاد گرچه این تعصب ناشی از عاقلانه‌ترین و سالمترین اصول عقاید باشد باز هم هنر را از دست رفته باید شمرد. چون در چنین وضعی هنر، به خواب مطابق

دستور کار کردن، فرو می‌رود. آنچه را که انقلاب پیروزمندی تواند و باید به هنرمند خویش عرضه بدارد قبل از همه چیز آزادی است. بدون آزادی - هنر هم معنای خویش را از دست خواهد داد و هم ارزش خویش را.

« والت ویتمن یکی از بهترین اشعار خود را به مناسبت مرگ « لینکلن » رئیس جمهور سروده است. ولی اگر همین شعر آزاد او اجباری می‌بود و اگر ویتمن را مجبور کرده بودند و دستور داده بودند که مثلاً طبق فلان قانون باید چنین شعری بسرایم مسلماً همین شعر او ارزش و زیبایی خود را از دست داده بود. یا چرا اینطور؟ در چنین صورتی ویتمن اصلاً نمی‌توانست آنرا بسراید. »

« و چون بسیار طبیعی است که احساسات تحسین آمیز مردم و توده‌های کثیر مردم و موفقیت عام یک هنرمند در جهانهایی که دردناک این موفقیت هاست فقط از اینجا ناشی می‌شود که مردم بتوانند اثر هنری او را درک کنند و تأیید کنند و خیلی هم زود درک کنند - یعنی وقتی چنین ابراز احساساتی از طرف مردم می‌شود که اثر یک هنرمند خود را تا هرنگی با جماعت تنزل داده باشد - به این علت من آمیخته با دلنگرانی از خود می‌پرسم مبادا در اتحاد جماهیر شوروی پیروزمند امروز - ناشناس از انبوه کثیر مردم « بودلر » ی یا « کیئس » و یا « رمبو » بی‌به وجود نیاید که تنها به علت ارزش هنری خود فعلاً نتواند ندای خود را به گوش مردم برساند و ناشناس بماند! و در میان دیگر مسایل، آنچه برای من اهمیت بیشتری دارد، همین است. چون این سه تن شاعر نیز در زمان حیات خویش مورد تنفر و مطرد بوده‌اند. همین رمبوها،

همین « گیتس » ها و همین « بودلرها » و « استاندال » هایی که در دوران حیات خویش گمنام و مطرود بودند ولی فردا از بزرگترین هنرمندان زمان خویش بشمار رفتند .<sup>۱</sup>

۱ - در مقابل این مطالب اینطور برایم توضیح می‌دادند: « امروزه ما چکاری می‌توانیم یا امثال « گیتس » و « بودلر » و « رمبو » و حتی « استاندال » داشته باشیم ؟ اینگونه نویسندگان دیگر در نظر ما ارزشی ندارند مگر ازین نظر که در آثار خود انعکاسی از جامعه از هم پاشیده و میراثی را که خود محصولی از آن هستند به ما عرضه می‌کنند. اگر در اجتماع نوی ما دیگر فرصتی برای ایجاد چنین محصول‌هایی نیست، بدا به حال آنان و خوشا به حال ما که دیگر چیزی از اینجور نویسندگان و امثال آن‌ها نمی‌خواهیم بیاموزیم. نویسنده‌ای که امروز می‌تواند چیزی به ما بیاموزد آن است که درین شکل نوجامعه انسانی - خود را کاملاً به جا و سر حال حس می‌کند و آنچه که آن نوع نویسندگان را به درد سر می‌افداخته و ناراحت می‌کرده او را شاد می‌سازد و به هیجان می‌آورد و به تعبیر دیگر نویسنده‌ای که ما را تأیید کند ، بسناید و تحسین کند. این نویسنده است که می‌تواند به ما چیزی بیاموزد . »  
ومن در جواب می‌گفتم : « ولی مسلماً نوشته این ستاینندگان و تحسین کنندگان از نظر آموزندگی ارزش بسیار کمی دارد و مردم برای اینکه ازین نوع نوشته‌ها استفاده تعلیماتی کنند فقط محتاج به شنیدن آنها هستند . در صورتی که آنچه فرهنگ را بالا می‌برد نوشته ایست که خواننده را به تفکر وا می‌دارد. نه آنچه فقط غرور او را سیراب می‌کند. اما در باره آنچه که به عنوان ادبیات منعکس کننده زندگی ( مثل يك آینه ) می‌توان نام برد که در آن فقط انعکاسی ( از يك جامعه - يك واقعه یا يك زمان ) از واقعیت خارج آمده است نظر خودم را پیش ازین دادم.

به خودنگریستن ( و ستایش خود کردن ) ممکن است که از مشخصات روحی و اولین مشغولیت يك جامعه جوان و تازه به دوران رسیده باشد. ولی بسیار جای تأسف خواهد بود اگر این مشغولیت اولیه کم‌کم به صورت تنها و آخرین اشتغال فکری جامعه‌ای در آید . »





آخرین مرحله مسافرت ما « سباستوپل » بود . بی شك در اتحاد جماهیر شوروی شهرهای بسیار زیبا و بسیار جالب تری از سباستوپل وجود دارد. ولی من هنوز در هیچ جا به اندازه‌ای که در آن بندر بودم خودم را دلبسته و علاقمند احساس نکرده‌ام. در سباستوپل که بودم اجتماع و زندگی کامل مردم روس را خیلی کمتر از آنچه در « سوخوم » و « سوچی » دیده بودم تحت مراقبت یا برگزیده شده حس می کردم . زندگی کامل روسها را با تمام فقدانهای آن ، اشتباهات آن و متأسفانه با تمام رنجها و درد های آن . و اینها را به موازات پیروزیها و موفقیت هایی که به عده‌ای از مردم اجازه خوشبختی بیشتر می دادند و به عده‌ای دیگر نوید خوشبختی را ، اینها همه را به موازات هم و با روشنی بیشتری احساس می کردم . بسته به روزهای مختلف گاهی روشنایی ها ، تیرگی ها را می زدود و بی رمق می ساخت و یا برعکس بر غلظت تیرگی ها می افزود. ولی به همان اندازه که روشنایی ها و درخشندگی های شوروی مرا به آن سرزمین دلبسته ساخته است - به همان اندازه نیز تیرگی ها و ظلمات آن ، البته با احساس درد مندانه و غم آوری - مرا به آن دیار ، به این ملت های وحدت یافته ، به این اقلیم جدیدی که از آینده در آن نشانها می

توان یافت و در عین حال نومیدیه‌های فراوان را می‌توان دید که سر از تخم برون آورده‌اند، حتی اینها نیز مرا به اتحاد جماهیر شوروی علاقمند ساخته است... و افسوس که اینها همه را می‌بایست ترک می‌گفتم و باز می‌گشتم.

و تازه ازین پس بود که غمی نا شناخته دلم را می‌فشرد و مرا درین تردید نهاده بود که در برگشت به پاریس چه‌ها باید بگویم؟ چگونه به سؤالاتی که از پیش می‌دانم چیست و احساسشان می‌کنم جواب باید بدهم؟ شاید انتظار دارند که یک جا در باره تمام قضایا قضاوتی کنم و در بست نظر خود را بدهم. چطور می‌توانم توضیح بدهم که در اتحاد شوروی من گاهی چنان گرم (از نظر اخلاقی) می‌شدم و گاهی چنان یخ می‌کردم؟ آیا بروم و باز از عشق و علاقه خویش به شوروی دم بزنم؟ و ایرادها و اعتراض‌ها را پنهان کنم و تأیید کنان از آنچه در شوروی دیده‌ام دروغ بگویم؟ نه - کاملاً احساس می‌کنم که با چنین رفتاری در عین حال که به شوروی خدمتی نکرده‌ام - نسبت به هدفی نیز که شوروی در انظار ما از آن دم می‌زده است، خیانت کرده‌ام. اشتباه بسیار بزرگی است اگر کسی بخواهد هر یک از این دو را به صورتی عمیق به دیگری وابسته بداند. چون درین صورت ممکن است مسؤول آنچه را که در شوروی می‌گذرد - و ما از همانهاست که به شکایت در آمده‌ایم - همان هدف اصلی دانست.

کمک‌هایی که اتحاد جماهیر شوروی در همان ایام به اسپانیا کرد به ما نشان داد که شوروی قادر به ایجاد چه اصلاحات شادی آوری در روشهای خویشتن است. اتحاد جماهیر شوروی باز هم بسیار چیزها به ما خواهد آموخت و باز هم ما را به تعجب‌های بسیار خواهد داشت.

ضمائم



# ۱

متن نطقی که در مراسم تشییع جنازه

## ماکسیم گورکی

در میدان سرخ مسکو ایراد شد

۲۰ ژوئن ۱۹۳۶

مرك ماکسیم گورکی تنها دولت اتحاد جماهیر شوروی را غمزده  
نساخته است. بلکه دنیایی را به عزایی نشانده .

به این ندای رسای ملت روس که گورکی به گوش ما می رساند  
حتی در دور ترین ممالک نیز لیک گفته شده است . و ازین جهت من  
درین مراسم تنها تأسف شخصی خویش را عرضه نمی دارم . بلکه آه و  
اسف ادبیات فرانسه را ، غم و اندوه فرهنگ اروپایی را و ازین نیز گذشته  
تأسف فرهنگ جهان را بیان می کنم .

فرهنگ و ادب ، مدتهای مدید به صورت تیول خاص طبقات بر تر  
تلفی می شد . برای اینکه کسی بتواند فرهنگی به بیند و ادبی بیاموزد

ناچار باید فرصتی داشته باشد . ساعات استراحتی در اختیارش باشد . طبقه بزرگی از مردم رنجها می بردند تا به عده قلیلی اجازه تمتع از حیات وامکان تعلیم و تعلم داده شود . بوستان فرهنگ و ادبیات و هنرهای زیبا ، سالهای آزرگار ملك شخصی عده معدودی بود و در آن نه تنها با هوشترین مردم و مستعد ترین آنها راه نبود ، بلکه فقط کسانی حق ورود به این بوستان را داشتند که از آغاز طفولیت خویش ، از فقر و احتیاج در امان بودند . و بی شك به این حقیقت می توان اذعان داشت که هوشمندی و استعداد نیز همیشه همراه غنا و ثروت نبوده است . در ادبیات فرانسه « مولیر » ها و « دیدرو » ها و « روسو » ها از امان ملت بیرون آمده اند . در صورتیکه خوانندگان آثار این بزرگان فقط کسانی بودند اند که فرصت استراحتی در زندگی داشته اند . ساعات فراغتی داشته اند .

از هنگامی که انقلاب کبیر اکتبر توده های پایین ملت روس را به روی جریان هدایت کرده است و بر آورده ، در غرب چنین به نظر رسیده است و بارها تکرار گشته و حتی به این عقیده معتقد گشته اند که این موج بزرگ انقلابی که از اعماق ملت برخاسته به زودی فرهنگ و ادب را در خود غرقه خواهد ساخت . و از خود پرسیده اند که اگر فرهنگ و ادب از صورت امتیازی خویش به در آید آیا دچار خطر نخواهد شد؟ و برای پاسخ گویی به این سؤال اضطراب آور بوده است که نویسندگان ممالک مختلف دسته ها بسته اند و پس از احساس دقیق وظیفه ای آنی و معجل بر پا خاسته اند که آری فرهنگ به مخاطره افتاده است . ولی خطری که فرهنگ را تهدید می کند هرگز از ناحیه قوای انقلابی و آزادی بخش سرچشمه نمی گیرد . این خطر بر عکس از ناحیه

احزاب و دسته‌هایی سر چشمه می‌گیرد که در صدد مهار کردن قدرتهای انقلابی و درهم شکستن آنند و در صدد آنند که حتی فکر را نیز به تاریکی بکشانند. آن چه فرهنگ را به مخاطره افکنده است تمایلاتی از نوع فاشیسم و ملت پرستیهای تنگ نظرانه و غالی است که به هیچ وجه شباهتی با وطنپرستی حقیقی و عشق عمیق به سرزمین اجدادی ندارد؛ آنچه فرهنگ را به مخاطره افکنده است جنگ است که هدف نهایی و حتمی همین ملت پرستی‌های تنگ نظرانه است.

من می‌بایست به لندن می‌رفتم و ریاست کنفرانس بین‌المللی دفاع از فرهنگ را که هم اکنون در آنجا بر پا است به عهده می‌گرفتم. اما اخبار اضطراب‌آوری که از بیماری ماکسیم گورکی می‌رسید مرا واداشت که شتاب کنم و هر چه زود تر خود را به مسکو برسانم. درین میدان سرخ که تاکنون شاهد بسی وقایع افتخارآمیز و اتفاقات غم‌انگیز بوده است و در برابر مقبرهٔ لنین که این همه نگاه به آن دوخته شده، من به نام نویسندگانی که هم اکنون در لندن گردآمده‌اند و نیز به نام خودم با سر بلندی اعلام می‌کنم که وظیفهٔ دفاع ازین فرهنگ جدید و محافظت آن به عهدهٔ قوای بزرگ بین‌المللی و انقلابی است. سرنوشت فرهنگ در افکار ما به سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی وابسته است و بدین جهت ما از آن دفاع خواهیم کرد.

از طرف دیگر هم چنانکه در ورای منافع خصوصی هر ملتی احتیاج بزرگ و عمومی مخصوصی، پرولتاریای تمام ملت‌ها را با یکدیگر در ارتباط افکنده و متحد ساخته، در ورای ادبیات ملی هر مملکتی نیز

فرهنگ و ادبیاتی شامل زبده ترین و زنده ترین و بشر دوسانه ترین عوامل فرهنگهای ملی و خصوصی ممالک مختلف به وجود آمده است. ادبیاتی که به قول استالین « به صورت ظاهر ملی است ولی در اعماق خود سوسیالیستی . »

من غالباً این مطلب را در نوشته های خود تکرار کرده ام که يك نویسنده هر چه بیشتر خصوصی بنویسد و هر چه بهتر خویشتمن را بیان کند به همان اندازه توجه عمومی تری را نسبت به اثر خویش جلب خواهد کرد. چون وقتی نویسنده ای هر چه بیشتر خصوصی و شخصی بنویسد به همان اندازه نوشته اش از الهامات بشر دوستان تری سرچشمه خواهد گرفت. هیچ نویسنده روسی بیش از ماکسیم گورکی، روس نبوده است. و در عین حال هیچ نویسنده روسی به اندازه ای که گورکی در سراسر عالم شنونده و خواننده داشته است، شنونده و خواننده نداشته. من دیروز در مراسم سان ملت از مقابل جنازه گورکی حضور داشتم. نمی توانستم از تماشای این انبوه زنان و کودکان و کارگران مختلفی که ماکسیم گورکی زبان حال هر کدام آنها بود و دوستشان بود چشم پیوشم. و با غم و اندوه به این می اندیشیدم که همین مردم در هر مملکت دیگری غیر از اتحاد جماهیر شوروی جزو آن دسته از مردمانی اند که و رود به تالار فرهنگ ادب برایشان ممنوع است. جزو همانهایی هستند که در مقابل آستانه بوستان فرهنگ و ادب به اخطار ترس آور « ملك شخصی است ، ورود ممنوع » بر می خورند. و اشک به چشمانم آمد و وقتی به این فکر افتادم که آنچه هم اکنون در نظر آنان طبیعی و عادی است در نظر من که يك فرد غربی هستم هنوز عجیب و خارق العاده است .



و می اندیشدم که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی مسأله تازه و شگفتی آوری مطرح شده است و آن اینکه تا کنون در تمام ممالک دنیا نویسندگان با ارزش و هنرمند تقریباً همگی و همیشه کمابیش انقلابی بوده‌اند. مبارز بوده‌اند. و به طریقی کمابیش آگاهانه و یا کمابیش آشکار چنین نویسنده‌ای در دیگر ممالک اگر می نویسد و اگر می اندیشد و اگر عمل می کند همه در مقابل چیزی و علیه چیزی است. چنین نویسنده‌ای از تأیید همان چیز است که سرباز می زند و در اثر خویش به مبارزه با آن بر می خیزد. و به این طریق به وسیله اثر خود در افکار و قلوب مردم نطفه ای از عصیان و نافرمانبرداری می کارد. و بدین جهت صاحبان مقام و مسؤولیت، محافل مقتدر و اولیاء امور و نیز سنن و عنعنات اگر اندکی روشن بین و صاحب شعور باشند همه بدون تردید چنین نویسنده‌ای را دشمن خویش خواهند شناخت و او را به همین عنوان اعلام خواهند کرد.

اما امروز در اتحاد جماهیر شوروی اولین بار است که مسأله کاملاً به صورت دیگری مطرح می شود. نویسنده شوروی در عین حال که انقلابی است<sup>۱</sup> دیگر در مقابل کسی یا چیزی قد علم نکرده. و کاملاً به عکس سابق به درخواست توده های کثیر ملت و به ندای تمام مردم پاسخ می گوید و آنچه احترام انگیز تر ازین هاست بدرخواست رهبران خویش جواب می دهد. و به طریقی که انگار چنین مسأله‌ای در جامعه شوروی منتفی شده و یا دست کم این تغییر موقعیت بسیار جدید در بر

---

۱ - و در همین مورد بود که من اشتباه می کردم و متأسفانه خیلی

زود به این اشتباه پی بردم.

خورد اول فکر آدمی را دچار حیرت و سرگردانی می کند. و این تنها یکی از کوچکترین افتخارات اتحاد جماهیر شوروی و موفقیت های عالی آن نیست که دنیای کهن ما را روز به روز فرسوده تر و از کار افتاده تر می سازد. اینک هر روز درین آسمان تازه شوروی باستارگان تازه ای که بر می خیزند مسایل تازه ای نیز طلوع می کنند تا آن روز تردید ناپذیر برسد.

ماکسیم گورکی این مأموریت بر جسته و افتخار آمیز را داشته است که این جهان نورا از طرفی بگذشته مرتبط سازد و از طرفی دیگر به آینده ای که درپیش است. او فشار اختناق آمیز پریروز را درک کرده، در مبارزه غم انگیز دیروز از نزدیک شرکت داشته و پیروزی آرام و درخشان امروز را با قدرتی عجیب یآوری کرده است. ندای خود را به عنوان ندای تمام کسانی که تا کنون نمی توانسته اند آوای خود را به گوش دیگران برسانند بر آورده و ازین راه بوده است که درقبال مدعیات اینگونه کسان گوش شنوایی به وجود آورده. و اکنون ماکسیم گورکی متعلق به تاریخ است و جای خویش را در جوار بزرگترین بزرگان به دست آورده.

## ۲

متن سخنرانی خطاب به دانشجویان مسکو

۲۷ ژوئن ۱۹۳۶

رفقا ، نمایندگان جوانان شوروی ! امیدوارم که شما بتوانید شوق و هیجان شدیدی را که از بودن میان شما به من دست داده است درک کنید . برای اینکه بهتر به این مطلب پی ببرید لازم است من کمی از خودم حرف بزنم . علاقه‌ایکه شما جوانان نسبت به من ابراز داشته‌اید وظیفه‌ای برای من ایجاد کرده . و گمان می‌کنم کمی نیز در خور این اظهار علاقه باشم و نیز گمان می‌کنم که ازین مطلب دم‌زدن و به آن اندیشیدن چندان خود خواهانه نباشد . لیاقتی که من داشته‌ام درین بوده است که می‌دانسته‌ام باید در انتظار شما بود . من مدت‌های مدید انتظار شما را کشیده‌ام ولی اطمینان داشته‌ام و به یقین می‌دانسته‌ام که شما عاقبت روزی خواهید آمد . و اکنون شما اینجا هستید و استقبال شما آن سکوت و انتظار طولانی را که مدت‌ها در آن به سر برده‌ام و آن تنهایی عذاب‌آوری را که در آن کسی مدعی ما را درک

نمی کرد ، جبران می کند . آری راستی من اظهارعلاقه شما را به عنوان جبران واقعی آنچه گذشته است می پذیرم .

وقتی به همت رفیق « لوئی آراگون » مجله « کمون » و به ابتکار او و زیر نظر او در پاریس تأسیس شد ، آراگون به این فکر افتاد که مسأله ای را به اقتراح بگذارد . و ازهر نویسنده فرانسوی پرسید: برای که می نویسید ؟ من به این اقتراح جوابی ندادم ولی شفاهاً برای آراگون توضیح دادم که چرا جواب ندادم . توضیحی که دادم از اینقرار بود: بی اینکه در ظاهر حمل به خود فروشی و غرور نشود من نمی توانم این مطلب را که به هر صورت واقعی است ابراز بدارم که همیشه و فقط برای آنهایی که ازین پس خواهند آمد می نویسم .

من هر گز در فکر تحسین این و آن و خوش آمد گویی مردم نبوده ام و می دانستم که اگر هم در چنین فکری باشم جز از طرف همان طبقه بورژوازی که خودم نیز از آن برخاستم مورد تحسین قرار نخواهم گرفت . همان طبقه بورژوازی که در واقع امر و در عین حال که خود من نیز هنوز فردی از افراد آن هستم بانظر تحقیر به آن می نگرم . چون آنرا خوب می شناسم و چون آنچه از لیاقت و ارزش در خود سراغ دارم در قبال همان طبقه است که به طغیان برخاسته . و من چون مزاج سالمی نداشته ام و نمی توانستم امیدوار به زندگی طولیلی باشم این حقیقت را پذیرفته ام که باید این زمین خاکی را ترك کنم بی اینکه موفقیتی و شهرتی در آن به هم زده باشم . و با کمال رضا خود راهم چون نویسندگانی تلقی می کرده ام که پس از مرگ خویش شهرتی یافته اند و یا خواهند یافت . همچون یکی از نویسندگانی که پیروزی افتخار

آمیزشان مورد آرزوی من بوده است. نویسندگانی که کما بیش  
 ناشناس شدند و جز برای آیندگان چیزی برورقی نیاوردند. نویسندگانی  
 همچون «استاندال» و «بودلر» و «کیس» و «رمبو». من نیز ازین  
 جهان خواهم گذشت در حالیکه چیزی جز این بر زبان ندارم: کسانی  
 که آثار من خطاب به آنها نوشته شده است هنوز به دنیا نیامده‌اند! و  
 این احساس تأثر انگیز و در عین حال هیجان آور را در خود می‌بینم  
 که تا کنون فقط فریادی در بیابان قفری سر می‌دادم. و در چنین  
 بیابان لخت و خلوتی چه خوب می‌توان سخن راند! چون هیچ انعکاس  
 صوتی در آن نیست که آهنگ صدای آدمی را از شکل بیندازد و صورت  
 دیگری به آن بدهد. و لازم نیست که در چنین حالی گوینده، دل خود  
 را به برگردان صدای خویش و انعکاس آن خوش بدارد و سرگرم بشود.  
 و هیچ چیز دیگر جز وسواس یک صمیمیت بی انتها او را به خود  
 مشغول نمی‌دارد. و باید تذکر داد که وقتی ذوق عامه به راه کج  
 افتاده و رسم بر این نهاده شده که قدمی از واقعیت موجود فراتر گذاشته  
 نشود حتی این صمیمیت نیز به صورت دیگری تظاهر می‌کند. به صورتی  
 اغراق آمیز و غیر طبیعی. آری. و من نیز به صورت یک نویسنده غیر طبیعی  
 در آمده‌ام. سر نوشت نویسندگان بزرگی که از آنها نام بردم و از میان  
 دیگر نویسندگان همان‌ها را می‌بینم نیز مرا درین باره مطمئن می‌سازد.  
 من می‌پذیرم که در مدت حیات خویش هیچ موفقیتی نداشتم و شهرتی  
 کسب نکرده‌ام. ولی درین حقیقت کوچکترین تردیدی ندارم که آینده  
 جبران این همه را خواهد کرد. من درست مثل کسانی که پر طاوس  
 لای کتاب خویش نگه‌میدارند صورت فروش نسخه‌های اولیه کتابم

« مائده های زمینی » را حفظ کرده ام . در مدت بیست سال تمام ( از ۱۸۹۷ تا ۱۹۱۷ ) این کتاب فقط پانصد خریدار داشته است . این کتاب در نظر عامه و نیز از انظار منقدان مخفی ماند . در باره آن کوچکترین مقاله ای نوشته نشد یا اگر دقیق تر گفته باشم فقط دو مقاله از دو نفر دوست در باره آن منتشر شد .

اگر در باره این کتاب به خصوص به ذکر این حقایق اقدام کردم فقط به این علت است که می خواهم بدانید همین کتاب کمی بعد چه نفوذ عجیبی پیدا کرد و چه شهرتی یافت و چه اثر شگفتی آوری در ذهن نسل جوان امروز ما کرد .

و این تنها داستانی نبود که بر سر « مائده های زمینی » رفته باشد . به طور عموم عدم موفقیت هر يك از آثار من در آغاز انتشار خود دلیلی بر ارزش و تازگی هر کدام از این آثار بوده است .

هر گز این عقیده را ندارم که از این مقدمات چنین نتیجه متضادی بگیرم و ادعا کنم که فقط کتابهای پست و متوسط می توانند شهرت و موفقیتی ناگهانی کسب کنند . نه . من هرگز چنین عقیده ای ندارم . فقط می خواهم بگویم که ارزش عمیق يك کتاب و یا يك اثر هنری چنین نبوده که همیشه فوراً و آنآ شناخته شود . گذشته از اینکه يك اثر هنری نیز تنها خطاب به زمان حاضر نیست و تنها برای معاصران بوجود نمی آید . تنها آثاری که واقعاً ارزش دارند پیامهایی هستند که غالب اوقات پس از سالهای دراز مورد فهم و درك قرار می گیرند . اثری که به تنهایی و گرچه بسیار ماهرانه جوابگوی يك نیازمندی آبی است ممکن است دچار این خطر بشود که پس از چند سال اصولاً بی معنا جاوه کند .

جوانان روسیه جدید! شما اکنون درمی یابید که چرا من «مائده های تازه» خود را با چنین شادمانی و سروری خطاب به شما تهیه کرده ام. به این علت که شما در وجود خویش آینده را مستتر دارید. آینده از دنیای خارج سر نمی رسد. آینده در وجود شماست. و نه تنها آینده اتحاد جماهیر شوروی بلکه آینده جهان. چون سرنوشت دیگر نقاط جهان وابسته به سرنوشت اتحاد جماهیر شوروی است. آینده شماست که آینده را خواهید ساخت.

مواظب باشید. هشیار بمانید. مسؤولیت سنگین و خطرناکی به عهده شما نهاده شده است. تنها به پیروزی های بزرگی که رفقای سالدیده تر شما به قیمت کوششهای فراوان و خونهای ریخته شده خویش به دست آورده اند اکتفا نکنید. آسمان تیره و تاری که هنوز بسیاری از ممالک جهان را به تاریکی می کشاند به کوشش همانها بوده است که بر فراز سرهای شما از فشردگی ابرها خلاصی یافته. بیکاره ننماید و فراموش نکنید که نگاههای ما از اعماق غرب با عشقی سرشار و انتظاری بزرگ و امیدی عظیم به سوی شما دوخته است.





متن سخنرانی خطاب به ادبای لنینگراد

۳ ژوئن ۱۹۴۶

جذبه ، زیبایی و جبروت تاریخی لنینگراد خیلی زود مرا فریفتند خود ساخت. البته مسکو در دل من و در فکرم علاقمندی عجیبی ایجاد کرد و آینده (افتخار آمیز) اتحاد شوروی نیز در همان مسکو است که با قدرت طرح ریزی می شود. ولی در حالی که مسکو خاطره تاریخی دیگری را جز همان لشکرکشی ناپلئون به خاطر نمی آورد که کوشش بی ثمری بود و شکست عجیبی را آنآ به دنبال داشت، در لنینگراد هزاران بنا وجود دارد که هر کدام حاکی از روابط صمیمانه و عمیق فرهنگی میان روسیه و فرانسه است. و من با نظاره هر یک از این بناها به یاد این روابط عمیق قلبی می افتم. من ازینکه در آن روابط گذشته و در آن غبطه روحی نسبت به آنچه که فرهنگ عمومی ترین و

---

(۱) حالی ام کردند که درین مورد باید کلمه « افتخار آمیز » را آورد .

دنیایی ترین و تازه ترین و شجاعانه ترین معرف آنها بود، يك نوع اعلام و تمهید مقدمه‌ای و يك نوع وعده لاعن شعوری می دیدم چقدر شادمان بودم. آری. وعده آنچه را که درین روزگار ما باید به وسیله بین الملل انقلابی به صورت واقع در آید.

آنچه که در این مورد باید از تذکارش غافل نماند این است که روابط فرهنگی گذشته اغلب اوقات روابطی شخصی بوده است. روابط متفکران بزرگ بوده است با پادشاهان بزرگ<sup>۱</sup> یا متفکران بزرگ با امثال خودشان. اما روابطی که امروز بر قرار می شود، روابطی که ما برای ایجاد آن می کوشیم، از نوع دیگری است و بسیار عمیق تر. درین روابط فرهنگی جدید احساسات خود ملت‌ها در هم می آمیزد و روشنفکران و کلاگران، از هر نوع و جنس که باشند، خالی از هر امتیازی به آغوش یکدیگر پناه می برند. و این روابط تازه ای است که تا به امروز هرگز دیده نشده بوده است. و به این سبب من تنها به نام شخص خویش سخن نمی گویم. من در حالی که علاقه‌ام را نسبت به اتحاد جماهیر شوروی برای شما بازگو می کنم در عین حال احساسات انبوه عظیمی از زحمتکشان فرانسه را بیان می دارم.

اگر حضور من و همراهانم در میان شما بتواند امکان های تازه‌ای برای ایجاد مبادلات فکری و فرهنگی فراهم کند ما از صمیم قلب شادمان خواهیم شد. من همیشه در قبال این سد نژادی که برخی از ملت پرستهای غالی می خواهند غیر قابل نفوذ معرفی اش کنند بر پا خاسته‌ام. این سدی که به عقیده همانها همیشه مانع ایجاد حسن تفاهم میان ملت‌ها

---

۱ - وخواستند که درین مورد کلمه « بزرگ » را حذف کنم چون « پادشاه »

در خور این کلمه نیست.

خواهد بود و نخواهد گذاشت افکار ملت‌های مختلف در یکدیگر تأثیر کند و یا امکان مبادلهٔ این افکار در میان ملت‌های مختلف وجود داشته باشد. در قبال این سد من همیشه مبارزه کرده‌ام. دلم می‌خواهد درین مورد برایتان بگویم که من از آغاز جوانی‌ام از آنچه که به خصوص در موارد برادرانه و در بارهٔ اسرار غیر قابل درک روح اسلاو برای ما می‌گفتند برکنار بوده‌ام. به حدی که با نویسندگان بزرگ ادبیات شما که از دوران متار که با نیمکت‌های دبیرستان شناخته بودمشان و آثارشان را باعلاقه می‌خواندم وحدت فکری دقیقی را احساس می‌کرده‌ام. آثار گو گول - تور گنیف - داستایوسکی - پوشکین - تولستوی - و برای اینکه فقط از آنها که مرده‌اند نامی برده باشم بعدها سولو گوب - شچدرین - چخوف و گورکی را با چه علاقه‌ای خوانده‌ام. و حتی می‌توانم بگویم که با چه سپاسگزاری و تشکری! چون همین نویسندگان بوده‌اند که با سبک هنری مخصوص به خود و مشخصی، تعجب‌انگیزترین الهامات را بر فکر آدمی به صورت اعم و بر خود من به صورت اخص، تابانده‌اند. به نظر من این نویسندگان بزرگ، نواحی دور افتادهٔ روح آدمی را - که دیگر نویسندگان دست نخورده رها ساخته‌اند - کاویده‌اند و باظرافت و در عین حال با قدرت و با کشف و شهودیکه عشق و علاقهٔ آدمی را می‌انگیزد توانسته‌اند از اعماق روح آدمی آنچه را که در عین حال خصوصی‌ترین و انفرادی‌ترین مشخصات روحی فرد و در عین حال قطعی‌ترین مشخصات روح بشری بطور اعم است به دست بیاورند. من منتهای کوشش خود را به کار برده‌ام تا در فرانسه، ادبیات روس را چه مربوط بگذشته باشد و چه مربوط به اتحاد شوروی امروز، بشناسانم و

دیگران را به دوست داشتن آن وادارم . ما در اغلب موارد اطلاعات صحیحی از وضع ادبیات فعلی شوروی نداریم و در باره این ملت یا آن دیگری امکان اشتباهات فراوانی برای ما هست و سهوهای تأسف آوری ممکن است بکنیم . ولی کنجکاوای ما بسیار زیاد است و رفقایی نیز که برای پیوستن به ما - « پیر هارت » و من - به اینجا خواهند آمد هر يك کنجکاوای دقیقی دارند . جف لاست و شیفین و دابی و کی یو - که دوتای از آنها عضو حزبند همه با چنین کنجکاوای با حرارتی به اینجا می آیند . گذشته از اینکه ما همه امیدواریم که مسافر تمان به اتحاد جماهیر شوروی ما را روشن کند و این امکان را به ما بدهد که در مراجعتمان به فرانسه بتوانیم افکار عامه فرانسویان را که امروزه نسبت به نوپها و تازگیهایی که اتحاد جماهیر شوروی باید به دنیای کهن ما عرضه بدارد کنجکاو و علاقمند است بیش از پیش روشن کنیم . توجه و علاقه ای که نسبت به ما ابراز داشته اید نیز درین مورد مرا دلگرم می سازد و من مایلم به بسیاری از آنها که در فرانسه مانده اند و نتوانسته اند با ما سفر کنند سپاسگزاری قلبی خود را ابراز بدارم .

## مبارزه ضد مذهبی

من موزه‌های ضد مذهبی مکو را ندیدم. ولی در لنینگراد یکی ازین نوع موزه‌ها را در کلیسای «اسحاق مقدس» (سن ایزاک) که گنبد زرین آن به صورتی جذاب بر فراز شهر می‌درخشید دیدم. منظره خارجی کلیسا بسیار زیبا بود اما نمای داخلی آن بسیار زشت. تصویرها و شمایل‌های بزرگ مذهبی آن که حفظ شده بود و دست نخورده مانده بود می‌توانست مستمسکی برای کفرگویی باشد. راستی تصویرهای زشت و زنده‌ای بود! و اما خود موزه بسیار کمتر از آنچه من گمان می‌کردم اهانت آمیز بود. غرض از ترتیب دادن آن این بود که علوم را مخالف افسانه‌های مذهبی نشان بدهند. راهنماهای این موزه موظف بودند به مردم کودکان و دیر باور مسایلی را حالی کنند که دستگاه‌های مختلف نور و تابلوهای نجومی و یا تاریخ طبیعی و نیز تابلوهای تشریح و آمار از حالی کردن آن مسایل به همان مردم ناتوان بودند. و این طرز مبارزه

در ظاهر نجیب و شرافتمندانه می نمود و زیاد زنده نبود . و بیشتر به روش « روکلو » و « فلاماریون »<sup>۱</sup> این کار را می کردند تا به روش « لئوکسیل » . به طوریکه حتی خود کشیش های روسی نیز درین مبارزه ضد مذهبی نقش عمده ای را به عهده داشتند . ولی برای من اتفاق افتاد که چند روز پیش از آن باز دید ، در راهی که به « پطرهوف » می رود یکی از کشیش های روسی را - یکی از حسایب های آنها را - ملاقات کنم . فقط سرو وضع ظاهری این کشیش بارها گویاتر و بیان کننده تر از تمام موزه های ضد مذهبی اتحاد جماهیر شوروی بود . نمی خواهم در اینجا سرو وضع او را وصف کنم . باهیکلی عظیم و ظاهری بدبخت و مسخره ، درست مثل این بود که بلشویسم او را اختراع کرده است و دردهات رها کرده تا همچون بادبز ن هر گونه احساسات مذهبی را به وسیله وجود ازدهات براند . در مقابل نمی توانم سیمای زیبا و جذاب کشیش نگهبان کلیسای بسیار زیبایی را که کمی قبل از رسیدن به (X) . . . از آن دیدن کردیم فراموش کنم . چه وقاری در رفتار او بود ! و چه نجابتی از خطوط صورت او می بارید ! و چه ایمان محزون و فرو خورده ای داشت ! نه يك کلمه با ما حرف زد و نه اشاره ای میانمان رد و بدل شد و نه نگاهی . و من همانطور که او را بر انداز می کردم - بی اینکه بگذارم ملتفت شود - به « ترا دیبات اوتم » انجیل می اندیشیدم که « بوسوئه » به کمک آن به خطابه های مذهبی خویش تکالی داده است .

۱- « الیزه روکلو » ( ۱۸۳۰ - ۱۹۰۵ ) و کامیل فلاماریون ( ۱۸۴۲

۱۹۲۴ ) دو تن از علمای ستاره شناس فرانسه اند که هر دو مشرب دینی

داشته اند - مترجم .

موزه باستان شناسی « شبه جزیره » در حوالی سباستوپل را نیز در بنای يك كليسا جای داده بودند<sup>۱</sup> که نقاشی های دیواری آن مسلماً به علت زشتی زنده های که داشتند دست نخورده مانده بود. و بالای هر يك از نقاشی های دیواری اعلان هایی چسبانده بودند. مثلاً بالای شمایل حضرت مسیح روی يك اعلان اینرا نوشته بودند: « شخصیتی افسانه ای که هرگز وجود خارجی نداشته ». در اینکه اتحاد شوروی توانسته باشد این مبارزه ضد مذهبی را با مهارت رهبری کرده باشد من مردم. برای مارکسیست ها درین مورد مبارزه تا آن حد مجاز است که به تاریخ تکیه کنند و با انکار الوهیت مسیح و اگر دلشان خواست حتی با انکار وجود تاریخی او جمود فکری کلیسایی را به کناری بزنند. و با نشان دادن عدم اعتبار « الهام » با روشی انسانی و انتقاد آمیز توجه همه را به تعالیم مسیحیت که در آغاز امر برای جهان و جهانیان امید ی تازه با خود آورده بود و خمیرمایه انقلابی عجیبی را که تا آن زمان ممکن نبود در خود داشت معطوف بدارند. برای مارکسیست ها مجاز آن است که نشان بدهند خود کلیسا و دستگاه آن در چه مواردی به مسیحیت خیانت کرده است و در چه مواردی همین اصول عقاید رهایی بخش مسیحیت ممکن است با غمض عین کلیسا و دستگاه آن، متأسفانه مورد بدترین سوء استفاده های مقامات مقتدر قرار بگیرد. و این کار مسلماً ارزش

---

۱ - در يك كليسای دیگر - در حوالی سوچی - در يك مجلس رقص حضور یافتیم. در جلوی محراب کلیسا جفت های زن و مرد به آهنگ تانگو و فوکستروت می رقصیدند.

بیشتری دارد تا اینکه مسأله را به سکوت برگزارد کنیم یا فقط نفی کنیم . نمی توان ادعا کرد که چنین مسایلی اصولاً وجود نداشته . نادانی و جهلی که درین مورد به ملل اتحاد جماهیر شوروی تحمیل می شود آنان را فاقد قدرت انتقادی خواهد ساخت و نخواهد گذاشت که در قبال امراض مسری خرافات مذهبی که همیشه باید از آن ترسید قدرت دفاع داشته باشند .

در این مورد حرف بسیار است . ولی من نظر انتقادی خود را قبل از همه در باره دقیق ترین موارد ایراد کردم . یعنی در مورد عمل . جهالت و نفی انجیل و آنچه آهسته آهسته از انجیل سر چشمه گرفته است جز اینکه بشریت و فرهنگ را با وضعی بسیار دقت انگیز فقیر بسازد نتیجه دیگری ندارد . غرض من این نیست که درین باره سوء ظنی رانست به خودم جلب کنم . و یا درین اظهارات نشانه ای از عفونت طرز تربیت های بدوی احساس بشود . من در مورد اساطیر کهن یونان نیز چنین عقیده ای دارم و معتقدم که این اساطیر نیز تعلیمات عمیق و مداومی را در بر دارند . به نظر من بسیار احمقانه است اگر کسی به این اساطیر ایمان و اعتقاد داشته باشد . ولی در عین حال اینرا هم احمقانه می دانم که به آن قسمت از حقایقی که در آنها نهفته است توجهی نشود و چنین اندیشیده شود که در مورد این اساطیر می توان لبخند تمسخری زد یا شانه ای بالا انداخت و از آنها درگذشت .

اما دربارهٔ وقفه ای که مذهب ممکن است به تکامل فکری بشر بدهد و در بارهٔ اینکه ممکن است نفس ایمان به هر چیز فکر آدمی را دچار انحرافی و یا رجعتی بکند - درین موارد موافقم و معتقدم که بشر



عصر حاضر را باید ازین قیود آزاد ساخت. و نیز معتقدم که و سواس  
 مذهبی به کمک کثیف‌های روسی ممکن است در تمام دهات و همه جا  
 ( از عمارات « تزارین » دیدن کردم ) یکنوع چرك اخلاقی و حشمتناکی  
 را منتشر بسازد و نیز درك می‌کنم که احتیاج به این عمل حس شده‌است  
 که يك باره حسابی این مایع چرك آلوده را به دور بریزند. ولی...  
 آلمان‌ها اصطلاح بسیار ظریفی درین مورد دارند که بیهوده است اگر  
 در صدد یافتن مترادف آن به فرانسه باشم و به زحمت باید این طور  
 ترجمه‌اش کنم: « بچه را با آب طشتك بیرون ریختن »<sup>۱</sup> و این بلائی است  
 که در نتیجه عدم تشخیص و نیز بر اثر عجله زیاد به سر آدمی آید.  
 ممکن است که آب طشت کثیف و عفن باشد. درست. خیلی خوب  
 می‌شود این حقیقت را درك کرد. اما یعنی آب به این حد کثیف است  
 که دیگر فکر بچه راهم نباید کرد و بدون دقت و توجهی آنچه را که  
 درطشت است يك باره به دور باید ریخت؟

و اگر هم اکنون چنین می‌شنویم که یا از روی مدارا و یا از روی  
 تحمل و یاسازش دوباره ناقوس کلیساها را در شوروی به صدا در آورده‌اند  
 در چنین صورتی من ازین وحشت دارم که مبادا عفونت از نو شروع  
 نشده باشد و مبادا دو باره طشت از آب کثیف و عفن پر نشود... با این  
 فرق که این بار دیگر بچه‌ای هم در کار نباشد.

---

۱ - به جای این اصطلاح در فارسی مثلاً می‌توان گفت: برای درست

کردن ابرو، چشم را هم کور کردن - مترجم.



## ۵

### آستروفسکی

از آستروفسکی نمی‌توانم مگر با احترامی قلبی و عمیق سخن بگویم. اگر در اتحاد جماهیر شوروی نبودیم می‌گفتم که او یکی از مقدسات است. دین و مذهب نیز نتوانسته است شخصیتی به این نیکی به وجود بیاورد. و دلیل آن اینک هرگز به تنهایی قادر نبوده است امثال آستروفسکی را به وجود بیاورد. درین مورد بدون امید به نتایج آینده داشتن يك یقین قطعی کافی است. و تنها انتظاری که می‌توان داشت ارضاء خاطری است که بر اثر اجرای يك وظیفه شاق برای آدم به دست می‌آید.

بر اثر يك تصادف آستروفسکی کور شده است و نیز کاملاً فالج گشته ... و در حالیکه تقریباً از هر نوع تماس و رابطه‌ای بادیای خارج محروم مانده و نمی‌تواند برای روح خویش مستقری بیاید. در چنین حالی - باز هم به نظر می‌رسد که روح آستروفسکی در حال تکامل است و بالایی می‌گیرد.

ماخود را نزدیک تختی که او مدت‌هاست آنرا ترك نگفته به هم می‌فشرديم . من بالای تخت او نشستم. دستم را به طرف او دراز کردم که آنرا در دست گرفت . و مثل این بود که دست مرا مستمکی برای ارتباط با زندگی قرار داده است . و در تمام مدت یکساعتی که ملاقات‌ها طول کشید حتی يك لحظه هم دست مرا رها نکرد و با انگشتهای لاغر خود دست مرا و انگشتهایم را نوازش می‌داد . انگشتهای خود را در انگشتهای من گره می‌کرد و به این طریق امواج علاقه ای تشنج آور را به دست های من نفوذ می‌داد .

آستروفسکی دیگر نمی‌بیند . اما حرف می‌زند و می‌شنود. فکرش به حدی فعال و تیز و کاری است که هیچ چیز به جز دردهای جسمانی نمی‌تواند او را از کارش منحرف بدارد . ولی شکایتی هم ندارد و صورت استخوانی زیبای او با وجود این احتضار آرام‌هنوز وسیله‌ای برای خنده می‌جوید .

اطاقتی که در آن استراحت کرده بود روشن بود . از پنجره‌های باز آن آواز پرندگان و عطر گل‌های باغ به درون می‌آمد . آنچه در آنجا بود چقدر آرام بود ! مادر و خواهرانش و دوستانش و ملاقات کنندگان او آمیخته با یکدیگر نه‌چندان دور از تخت او نشسته بودند . و بعضی‌ها از گفته‌های ما یاد داشت برمی‌داشتند .

من به آستروفسکی گفتم از مشاهدهٔ تحملی که او در قبال این محرومیت‌ها به خرج می‌دهد آرامش عجیبی به من دست می‌دهد . ولی مثل این بود که تعریف و تمجید من ناراحتش کرد . و در جواب گفت: آنچه را که باید ستود اتحاد جماهیر شوروی است. این کوشش عظیمی

است که توفیق حاصل کرده . و اوجز به همین مسأله دلبستگی و علاقه‌ای ندارد و حتی در بند خودش هم نیست . از ترس اینکه مبادا خسته‌اش کرده باشم سه بار ازو خدا حافظی کردم که بروم . چون حضورما در آنجا مسلماً تحمل شدید او را در قبال مصایبی که داشت فرسوده می‌کرد و به‌سر می‌رساند . ولی درهر سه بارخواستش کرد که بمانم . احساس می‌شد که احتیاج به حرف زدن دارد . و پس ازینکه ما نیز برویم مسلماً به حرف زدن خود ادامه خواهد داد . و حرف‌زدن برای او یعنی دیگته کردن . او باهمین روش کتابی را که در آن زندگی خود را حکایت کرده است ، نوشته (یا نویسانده) . و به من می‌گفت که در حال حاضر مشغول دیگته کردن کتاب دیگری است . از صبح ناشب و حتی ساعتها از شب کار می‌کند . دایماً دیگته می‌کند .

عاقبت بلند شدم که بروم . خوااهش کرد او را بیوسم . و من وقتی لبهایم را روی پیشانی او گذاشتم به سختی توانستم از ریزش اشکهایم جلو بگیرم . يك باره به نظرم آمد که او را ازمدتها پیش می‌شناختمام و يك مرتبه چنین احساس کردم که بايك دوست قدیمی دارم و داع می‌کنم و نیز به نظرم آمد که در حقیقت اوست که مارا ترك خواهد گفت و مثل این است که من دارم از يك آدم محضز جدا می‌شوم ... ولی می‌گفتند ماههاست که او همینطور مشرف به موت به نظر می‌رسد و تنها يك حرارت درونی است که این جثهٔ نحیف را هنوز نگه می‌دارد و از فروخفتن این شعله‌ای که در حال خاموشی است جلو می‌گیرد .



## ٦

### يك كلخوز

پس شائزده فرانك و نيم سهم يك روزكار افراد است . و اين خيلى زياد نيست . ولى رييس دستة كلخوزى كه من در غياب رفقايم كه براى شنا رفته بودند (چون كلخوز كنار دريا واقع شده بود) با او مصاحبه مى كردم برايم توضيح داد كه آن چه را آنها «يك روزكار» اطلاق مى كنند ميزانى است قراردادى . و يك كارگر ماهر و كازى مى تواند دو برابر و حتى سه برابر آن ميزان در يك روزكار كند.<sup>١</sup> دفترهاى كار هر فرد كلخوز را و اوراق آيين نامه ها و قرار و مدارهاى كلخوز را كه همه زير دستش بود به من نشان داد . در آن اوراق نه تنها كميت كار هر يك از افراد ضبط شده بود بلكه كيفيت كار هر يك از آنان را مى شد در آن ها مطالعه كرد . رؤساي گروه ها و قسمت هاى جزء اين اطلاعات را به او مى دادند و طبق همين اوراق بود كه رييس دستة كلخوز ميزان پرداخت به هر فرد را تعيين مى كرد . و اينكار مستلزم قدرت حسابگرى پيچيده اى بود و او پنهان نمى كرد كه

١- در نگهداشتن حساب هر «روزكار» رعايت يك تقسيم بندى اعشارى

هم شده بود .

سرسی خیلی شلوغ است و کارش زیاد .

ولی در عین حال راضی هم بود . چون افراد دسته او از اول سال تا آن موقع (تاریخ آن روز سوم اوت بود) توانسته بودند سیصد روزکار انجام بدهند . این رییس دسته کلخوز، رییس ۵۶ مرد بود . و رابط میان او و این ۵۶ نفر - رؤسای گروهها و قسمت‌های جزء بودند . و به این طریق يك نظم سلسله مراتبی در کلخوز وجود داشت . ولی سهم اصلی يك « روزکار » برای همه افراد کلخوز یکسان بود . ازین سهم گذشته هر يك از افراد کلخوز این حق را هم داشت که از محصولات باغچه خویش شخصاً استفاده کند . و این باغچه‌های شخصی را هر کس در مواقع فراغت از کار رسمی در کلخوز سر پرستی می‌کرد و می‌کاشت .

و برای اینکار شخصی اخیر ، ساعت‌های معین و مقرری وجود نداشت . هر يك از افراد هر وقت دلش می‌خواست در آن باغچه‌ها کار می‌کرد . چون الزام و فوریتی در کار این باغچه‌های نبود .

و این مطلب مرا واداشت سؤال کنم اگر فردی از افراد کلخوز نتواند حتی آن معیار « يك روزکار » رسمی خود را هم در مدت يك روز عمل کند چگونه خواهد توانست در باغچه شخصی خود کاری انجام بدهد؟ و او جواب داد : نه . چنین اتفاقی نمی‌افتد . چون بی‌شك این معیار « يك روزکار » معیار حد وسط نیست . بلکه حداقلی است که هر کس به آسانی می‌تواند از عهده آن برآید . گذشته ازینکه تنبل‌های بی‌کاره را خیلی زود از کلخوز اخراج می‌کنند . آنهم از کلخوزی که به مناسبت رجحانهایی که دارد همه در صدد ورود به آن و شرکت در کارهای آن



هستند. ولی البته به این تقاضاها هم ترتیب اثری داده نمی‌شود. چون  
عدهٔ افراد کلخوز محدود است.

به این طریق همین افراد برجستهٔ کلخوزهای نمونه در هر ماه در  
حدود ۶۰۰ روبل سهم می‌برند. کارگران ماهر که کارشان کیفیت بهتری  
دارد گاهی ازین مقدار هم بیشتر می‌گیرند. اما کارگرهای عادی که  
اکثریت عظیم کارگران را تشکیل می‌دهند مزد روزانه‌شان بین ۵ تا ۶ روبل  
است<sup>۱</sup> و یک کارگر ساده و دستکار ازین هم کمتر.

به نظر می‌رسد که دولت باز هم پیش از اینها می‌تواند مزد بدهد. ولی  
وقتی مایحتاج اولیه زندگی به اندازهٔ کافی در دسترس عام و در معرض  
خرید و فروش نباشد افزایش دستمزد باعث افزایش قیمت‌ها خواهد شد.  
و این کوچکترین نکته است که درین مورد می‌توان اشاره کرد و  
گذشت.

در انتظار این عمل - اختلاف مزدها موجب توجه به کیفیت خواهد  
شد. دستکاران و کارگران ساده از سروروی مملکت بالا می‌روند. آنچه  
وجود ندارد متخصص است. کادرفنی است. اقداماتی هم برای به دست  
آوردن متخصص شده است. و من در اتحاد جماهیر شوروی شاید بیش

---

۱- باید تذکر بدهم که یک روبل رسماً سه فرانک فرانسه ارزش دارد.  
یعنی مسافر بیگانه‌ای که به شوروی می‌رسد هر اسکناس یک روبلی را باید به  
سه فرانک فرانسه بخرد. ولی قدرت خرید روبل هرگز به قدرت خرید  
فرانک نمی‌رسد. گذشته ازینکه احتیاجات غذایی و اولیه و مایحتاج اساسی  
زندگی در شوروی بسیار گران است (تخم مرغ - شیر - گوشت - واز همه بدتر  
کره ... و غیره) و چه رسد به لباس!

ازین به هیچ مطلب دیگری علاقمند نشدم که تقریباً در همه جا وسایل  
تعلیم و تربیت در دسترس ساده ترین کارگران قرار داده شده است تا بتوانند  
(و این دیگر وابسته به خود کارگران است) ازین وضع نامطمئن خلاصی  
بیابند و خود را به درجات بالاتر ارتقاء بدهند .

## ۷

### Bolchevo - بولشهوو

از « بولشوو » هم دیدن کردم . در آغاز امر فقط دهکده‌ای بوده است که به ابتکار ماکسیم گورکی، گمان می‌کنم نزدیک به شش سال پیش، یک مرتبه روی زمین سبز شده و به وجود آمده . اما امروز دیگر شهری شده است به اندازه خودمهم . و این مشخصه را هم دارد که تمام اهالی آن عبارتند از : جانی‌های قدیمی ، گناهکاران ، دزدان و حتی آدمکش‌ها . انگیزهٔ ساختمان این شهر و تأسیس آن ، این فکر بوده است که جانی‌ها خود قربانی‌هایی و از راه بدرشدگانی هستند که یک تجدید ترتیب عقلایی می‌تواند از آنها آدمهای عالی و کار آمدی برای شوروی بسازد . و این مطلب را « بولشوو » تأیید هم کرده است . چون شهر موفقی شده است . کارخانه‌هایی در آن تأسیس شده که خیلی زود در ردیف بهترین کارخانه‌های نمونه در آمده .

تمام اهالی « بولشوو » که فقط به رهبری خودشان اصلاح شده‌اند، اکنون کارگرانی ماهر ، منظم ، آرام و به‌خصوص در بند اخلاق و رفتاری شایسته بار آمده‌اند . و همه به تعلیم و تربیت خویش سخت علاقمندند . و این نیز

تنها به این علت است که تمام وسایل در دسترس آنها گذاشته شده. تنها کارخانه های آنها نبود که مرا به تحسین وامی داشت. بلکه محل جلسات آنها، باشگاهشان، کتابخانه شان و تمام منازل مسکونی آنها که راستی جایی برای هیچ آرزویی باقی نگذاشته بود. نیز مرا وادار به تحسین می کرد. بیهوده است اگر در سیمای این سابقاً جانی ها، در ظاهر حالشان و در لحن زبان شان به جستجوی علایمی از زندگی گذشته شان باشیم. هیچ چیز سازنده تر، اطمینان انگیز تر و دلگرم کننده تر از این ملاقات نبود. این ملاقات. بینده را به این فکر وامی داشت که تمام جنایات را نه به حساب آدمی که مرتکب آنها می شود بلکه به حساب جامعه ای که آدمی را به ارتکاب جنایات وامی دارد باید گذاشت. از یکی از آنها و بعد از یک نفر دیگرشان خواستند که بیانند و به جنایاتی که سابقاً مرتکب شده اند اعتراف کنند و درباره آن ها حرف بزنند و نقل کنند که چگونه به این ایمان تازه رسیده اند و چگونه علوشان این رژیم جدید را درک کرده اند. و رضایت خاطر شخصی خویش را از اینکه درین حکومت تازه زیست می کنند بیان کنند. و این مطلب مرا به طور عجیبی به یاد اعترافات عذر خواهانه ای انداخت که دو سال پیش در «طون» طی یک جلسه بزرگ از هواداران جنبش «اکسپرد» شنیدم که می گفتند: «من گناهکار و بدبخت بوده ام. بدمی کرده ام. ولی اکنون فهمیده ام. و نجات یافته ام و ازین لحاظ خوشحالم.» تمام اینها کمی ساختگی بود. یکدستی گرفتن قضایا بود و روانشناس رادر عطف تحقیق باقی می گذاشت. ولی با اینهمه شهر «بلسوو» یکی از عجیب ترین موفقیت هایی است که می تواند موجب افتخار دولت شوروی باشد. من نمی دانم آیا در ممالک دیگر هم آدمی اینقدر چکش خوار و انعطاف پذیر هست یا نه؟

## ۸

### Besprizornis - بسپر یزورنی‌ها

امیدوارم که دیگر « بسپر یزورنی »<sup>۱</sup> ها را نه بینم . در سباستوپل چقدر فراوان بودند ! و می گفتند که در « ادسا » نیز هنوز دیده می شوند . در عین حال اینها درست شبیه آنهایی نبودند که در اوایل انقلاب دیده می شدند . این کودکان رها شده امروز شاید پدر و مادرهایی هم داشتند که در قید حیات بودند . این بچه‌ها از دهکده‌های موطن خویش فرار کرده بودند . گاهی به دنبال هوس ماجراجویی ، ولی اغلب اوقات به این علت که نمی توانستند فکر کنند که در هیچ جای دنیا بتوان بدبخت تر و فقیرانه تر از آن چه در موطن آن‌ها هست زندگی کرد . بعضی هاشان دهساله هم نبودند . آن‌ها را ازین راه می شد شناخت که خیلی بیش از دیگر بچه‌ها ( نمی گویم بهتر ) لباس پوشیده بودند . دیگر بچه‌ها غالباً يك لباس کوتاه شنا بیرداشتند ( تابستان بود و گرما هم وحشتناك بود )

---

۱ - بچه‌های رها شده

و سر و پا برهنه در کوچه‌ها می‌گشتند. و در ظاهر آن‌ها نیز هیچ علامتی از فقر دیده نمی‌شد. از شنای کنار دریا می‌آمدند یا به آن جامی شتافتند. و هر کدام ناچار خانه و مأوایی داشتند که دیگر لباسهای خود را برای روزهای بارانی و برای زمستان در آن جا بگذارند و حفظ کنند. اما این «بسپرزرونی» ها نه خانه‌ای داشتند و نه کاشانه‌ای. و گذشته از لباس شنای کوتاه شلوار وصله داری هم به‌پا داشتند.

این بسپرزرونی‌ها از کجا زندگی می‌کردند؟ نمی‌دانم. ولی آنچه را که می‌دانم این است که اگر پولی می‌داشتند تا با آن نانی بخرند - آن نان را نمی‌خوردند، می‌بلعیدند. با اینهمه اغلبشان شاد بودند. ولی بعضی‌هاشان نیز نزدیک به از پا در افتادن بودند. ما با بسیاری از آنها حرف زدیم. و توانستیم اعتمادشان را جلب کنیم. و آخر هم موفق شدیم جایی را که وقتی هوا خوب نیست و نمی‌شود توی کوچه خوابید - در آن می‌خوابند بازدید کنیم. جای آنها نزدیک میدانی بود که مجسمه‌ای از لنین زیر دروازه زیبایی که به بارانداز بندر مسلط است در آن بر پا بود. از طرف چپ وقتی به سمت دریا پائین می‌رود در ته فرورفتگی کوچکی از اطراف دروازه يك در چوبی كوچك هست كه نباید فشارش داد. بلکه باید آن را به طرف خود کشید. يك روز صبح وقتی هنوز رفت و آمد زیاد نبود به سراغ آنها رفتیم. چون می‌ترسیدم اگر موقع دیگری بروم آنها را لوداده باشم و باعث شده باشم که به پناهگاهشان پی ببرند و بیرونشان کنند. در را که کشیدم دخمه‌ای زیر زمین مانند جلوی رویم بود که منفذ دیگری غیر از همان در نداشت و در آن بچه لاغر و گرسنگی کشیده‌ای مثل گربه در خود پیچیده و گرد روی

کیسه‌ای خوابیده بود. و من در را به روی خواب او بستم و رفتم.

يك روز صبح سپری زورنی‌هایی که ما می‌شناختیم غیبتشان زد. نیست شدند. (معمولاً اطراف باغ ملی پرسه می‌زدند) بعد یکی از آنان که گاهگاهی می‌دیدمش برای من خبر آورد که پلیس در صدد جمع آوری بچه‌هاست و همه را گرفته‌اند و زندانی کرده‌اند. دو نفر از همراهان خود من نیز شاهد جمع آوری آنها بوده‌اند. یاسبانی که آن دو نفر همراه من، علت جمع آوری بچه‌ها را از ویرسینده بودند. توضیح داده بود که می‌خواهند آنها را به یکی از مؤسسات دولتی بپارند. ولی فردا باز سر و کله همه‌شان پیدا شد. چطور شد و لتان کردند؟ جواب دادند: «ما را نخواستند». ولی آیا خود آنها نبودند که نمی‌خواستند تن به يك انضباط ساده بدهند؟ آیا از نو فرار نکرده بودند؟ برای پلیس کار آسانی بود که دوباره آنها را بگیرد. در ظاهر امر آنها باید خوشحال می‌شدند از اینکه دیگران می‌خواهند از بدبختی و فقر نجاتشان بدهند اما شاید آنها فقر و بدبختی را که با آزادی توأم باشد به آنچه که دیگران برایشان مهیا کرده‌اند ترجیح می‌دهند!

یکی از همین بچه‌ها را که به زحمت هشت ساله بود دیدم که دو نفر مأمور مخفی جلبش کرده بودند. دو نفری به این کار اقدام کرده بودند. چون پسرک مثلیک حیوان شکار شده دست و پا می‌زد، گریه می‌کرد، فریاد می‌کشید، پاهایش را به زمین می‌کوفت و هی می‌خواست گاز بگیرد... تقریباً یکساعت بعد، وقتی از همانجا بر می‌گشتم همان پسرک را دیدم که آرام شده بود و کنار پیاده‌رو نشسته بود. فقط یکی

از آن دو نفر مأمور پهلوی او ایستاده بود و با او حرف می زد . و پسرک دیگر در فکر فرار نبود و به مأمور می خندید . بعد کامیون بزرگی رسید و نگهداشت . مأمور پسرک را کمک کرد که سوار بشود . اما کجا می خواستند ببرندش ؟ این را نمی دانستم . و اگر این اتفاق ساده را نقل کردم برای این بود که در اتحاد جماهیر شوروی کمتر اتفاق افتاد که به چنین تحملی بر خورد کنم . تحملی که آن مأمور در مقابل آن پسرک به خرج می داد . مهربانی متقاعد کننده صدای او ( آه که چقدر دلم می خواست بدانم و بفهمم که چه چیزها به آن پسرک می گفت ! ) و آنچه که از علاقه و محبت می توانست در خنده خود بگذارد . محبت نوازش کننده آغوش او وقتی پسرک را بغل کرده بود و می خواست توی کامیون بگذارد . . . . وقتی به او می نگریستم به فکر کتاب « موزیک ماری » اثر داستایوسکی افتاده بودم و حس می کردم که حتی برای دیدن این اتفاق کوچک هم شده ، مسافرت من به اتحاد شوروی به زحمتش می ارزیده است .

پایان « باز گشت از شوروی »



آندره ژید

## تنقیح بازگشت از شوروی

ترجمه جلال آل احمد



## ۱

انتشار « بازگشت از شوروی » مرا مورد ناسزاهای بسیاری قرار داد. و ناسزاهای « رومن رولان » بیش از همه مرا آزرده. من هرگز به این اندازه مزه نوشته‌های او را نچشیده بودم. ولی دست کم این هست که برای شخصیت اخلاقی او احترام فراوانی قایلیم. اماغصه من از اینجا ناشی است که چقدر نادرند کسانی که قبل از رسیدن به آخرین حد بزرگی و عظمت خویش به پایان زندگی خویش می‌رسند. من مطمئنم که نویسنده کتاب « بر فراز جنجال »<sup>۱</sup> جداً « رومن رولان » را به پیرشدن محکوم خواهد ساخت. این عقاب دیگر آشیانه خویش را ساخته و هم اکنون در آن به استراحت پرداخته است.

۱- نام یکی از آثار رومن رولان آثار معروف این نویسنده را بیوگرافی‌های او تشکیل می‌دهد. واز میان این بیوگرافی‌ها آنچه درباره « بتهوون » و « میکال آنز » و « گاندی » نوشته است معروف‌تر از همه است ( ۱۸۶۸ - ۱۹۴۴ ).  
مترجم .

در جنب ناسزا گویندگان - انتقادی چند نیز از روی حسن نیت به عمل آمده بود. و من این کتاب را در پاسخ همین هاست که می نویسم. در میان همه - « یول نیزان » که به هر صورت باهوش تر از معمول به نظر می رسد مرا سرزنش قابل توجهی کرده بود که « اتحاد جماهیر شوروی را مثل دنیایی که هر گز تغییر نمی کند طراحی کرده. » من نمی دانم این مطلب را او در کجای کتاب من دیده است. اتحاد شوروی ماه به ماه تغییر می کند و من این را گفته ام. و به همین مناسبت هم هست که به وحشت افتاده ام. ماه به ماه وضع اتحاد جماهیر شوروی خطرناک تر می شود. و از آنچه که ما منتظر بودیم باشد یا بشود بیش از پیش دور می گردد. بحثی درین نیست که من تحمل اعتماد و علاقه شما را می ستایم ( و اینرا خالی از تمسخر می نویسم ) ولی رفقا، اعتراف کنید که خود شما نیز دارید دچار اضطراب می شوید. و با اندوهی روبه ازدیاد از خودتان می پرسید که ( مثلاً در مورد محاکمات مسکو ) : آخر تاکی باید تأیید کنیم؟ دیر یا زود چشمهای شما نیز باز خواهد شد. چشمهای شما مجبور به باز شدن است. و آنوقت است که شما - شما - شما شرافتمندان - از خود خواهید پرسید که چطور توانسته ایم اینهمه مدت چشم های خود را بسته نگهداریم؟<sup>۱</sup>

۱ - آه که چقدر ازین ارواح شرافتمند دارند مضطرب می شوند! و کم کم تا به آن حد پیش خواهند رفت که به اشتباه خویش پی ببرند! « آ . آدلف » نویسنده آلمانی « وداع از روسیه شوروی » به من نوشته است: « من که یک کمونیست فعال قدیمی هستم و بیش از سه سال به عنوان یک کارمند دولت شوروی در مطبوعات و دستگاه تبلیغات و تفتیش مؤسسات کار کرده ام پس از یک سلسله مبارزات دشوار داخلی و پس از شدیدترین هیجان های روحی در دوره عمر خویش درست به همان نتایج شما رسیده ام. »

گذشته ازینکه در میان همین افراد شرافتمند، آنها که مطلع تر بوده اند و از قضا یا خبری داشته اند مدعیات مرا تکذیب و یا نفی نکرده اند و فقط در صد این بر آمده اند که برای این مدعیات تفسیر و یا تعبیری بیابند . آری . تفسیرها و تعبیراتی که در عین حال توجیه وضع بسیار ناهنجار قضا یا است . چون برای آنان فقط این مهم نیست که « چگونه » قضا یا به این وضع رسیده ( و این چیزی است که درك آن بسیار ساده است ) بلکه مهم این است که ثابت کنند شوروی در رسیدن به این وضع ناهنجار محق است . و یا دست کم محق است که در انتظار وضع بهتری به این وضع ناهنجار نیز دچار بشود . و ثابت کنند این راهی که شوروی با اعراض از سوسیالیسم و ایده آل انقلاب اکبر می پیماید، حتماً به کمونیسم خواهد رسید و نیز می خواهند به این طریق ثابت کنند که هیچ راهی جز این در پیش نیست و نیز ثابت کنند که این منم که درین باره چیزی نمی فهمم .



در باره کتاب من اینرا هم گفته اند که مطالعه ایست سطحی یا قضاوتی است معجل . در صورتیکه واقعاً همان ظواهر امر اتحاد جماهیر شوروی بود که ما را مجذوب داشته بود . و اگر بیشتر توانسته بودیم در حقایق نفوذ کنیم بدتر از اینها را هم دیده بودیم . کرم در درون میوه پنهان می شود . ولی وقتی من به شما می گویم این سبب کرم است مرا متهم می کنید که قضاوت سطحی کرده ام و درون را ننگریسته ام و یا اینکه چون از سبب بدم می آید اینطور می گویم .

اگر من تنها به ستایش شوروی کفایت کرده بودم شما هرگز این سرزنش‌ها را به من نمی‌کردید که «سطحی قضاوت کرده‌ام». در حالی که اگر آنطور عمل کرده بودم تازه واقعاً سزاوار این چنین سرزنشی می‌شدم.



انتقادهای شمار من خوب می‌شناسم. انتقادهای شما در باره این کتاب من کمابیش عیناً شبیه انتقاداتی است که مطالب «مسافرت به کنکو» ی من و «بازگشت از چاد» موجب آن شده بود. در آن هنگام به من ایراد می‌گرفتند که:

اولاً: موارد سوپی که من نام برده‌ام استثنایی است و نتیجه مقدمات قبلی خود نیست. (چون نمی‌توانستند آنها را کاملاً انکار کنند).  
ثالثاً: این که برای یافتن دلایل موجهی در ستایش و یا تأیید موضع حاضر چاره‌ای نیست جز اینکه آن را با وضع سابق مقایسه کنیم یعنی با وضعی که آن نواحی قبل از اشغال داشته. (می‌خواستیم بنویسم قبل از انقلاب)

ثانیاً: اینکه تمام آن چه مورد شکایت من قرار گرفته است هر کدام دلایل عمیقی دارند که من از درک آنها عاجز بوده‌ام و این‌ها دردهای موقتی هستند که به خاطر سلامتی اساسی باید متحمل شد.

در آن هنگام انتقادهای و حمله‌ها و ناسزاها همه از جناح راست متوجه من شده بود. و شما آقایان چپ در آن هنگام چون مدعیات من طبق میل شما بود و می‌توانستید از آن استفاده کنید نه تنها مدعی «عدم صلاحیت» من نشدید بلکه آنها را به رسمیت هم شناختید و چه

بسا شادی‌ها نیز که ازین بابت کردید. و امروز نیز اگر من در باره اتحاد شوروی تنها به ستایش پرداخته بودم و اعلام کرده بودم که آنچه در آنجا می‌گذرد موجب رضایت خاطر است باز هم شما هرگز مرا سرزنش نکرده بودید و عدم صلاحیت را به‌رخم نکشیده بودید.

در آن هنگام کمیسیون‌های تحقیق در امور کنگو آنچه را که من نوشته بودم و امضا کرده بودم صحنه گذاردند و تمام جارو جنجال‌های جناح راست نیز مانع این کار نشد (و همین برای من اهمیت داشت).

و امروز نیز شواهد بسیار زیادی که از اطراف و اکناف برای من رسیده است، گزارش‌هایی که توانسته‌ام بینم و نوشته‌هایی که شهود بیطرف (که اغلب از بزرگترین «دوستانان اتحاد جماهیر شوروی» بوده‌اند و یا قبل از اینکه بتوانند به آنجا بروند و مشاهداتی بکنند در ردیف آن دوستانان بوده‌اند) برای من فرستاده‌اند همه مدعیات مرا درباره وضع موجود اتحاد جماهیر شوروی تقویت کرده‌است و در نتیجه اضطراب و ترس مرا تشدید کرده.



بزرگترین نقطه ضعف «مسافرت به کنگو»ی من و آنچه مشاهدات مرا در آن سفر بیش از همه خدشه‌پذیر می‌نمایاند این بود که نتوانسته بودم مراجع و اسناد خود را ذکر کنم و نیز اینکه نخواستیم بودم از کسانی که به من اعتماد کرده بودند و برایم مطالبی گفته بودند اسنادی

را در دسترس من گذاشته بودند که معمولاً از نشان دادن آنها خودداری می‌شود اسم ببرم. و به این طریق وسیله زجر و توبیخ آنها را به دست مقامات دولتی بدهم و متأسفانه نام بردن از این اشخاص وجداناً برای من مجاز نبود.



مرا ازین سرزنش کرده اند که چرا قضاوت های سنگینی در باره مسایل کوچک کرده ام و خیلی زود و به عجله استنتاجهای متیقن کرده ام و از آن ها نتایج نادرستی گرفته ام . شاید وقایعی که از آنها نامی برده ام و یا مشاهده شان کرده ام درست بوده است ولی از کجا معلوم که استثنایی نبوده اند و دلیل بر مدعایی نمی شده اند ؟ من از مشاهدات خود جز از آنها که کاملاً نمونه ای از خرواری بوده اند استنتاجی نکرده ام . ( کمی بعد باز هم شواهدی نقل خواهم کرد . ) به نظر من بی فایده بود که بردارم و کتابم را از گزارش های مختلف و ارقام و آمارهای گوناگون پر کنم و آنرا به این طریق هر چه قطورتر بسازم .

اولاً به این دلیل که با خودم قرار و مداری گذاشته ام و آن اینست که هیچ چیز را تا نشنیده باشم و یا ندیده باشم ملاک عمل و قضاوت قرار ندهم . و ثانیاً به این علت که به اعداد و ارقام رسمی چندان اعتمادی ندارم . و از همه اینها گذشته به این علت که این نوع اعداد ، و این نوع

« تابلو » های نمودار (که اقلاً مورد مطالعه قرارشان دادم) را هر جای دیگر  
نیز می توان یافت. ولی اکنون که چنین کاری را از من خواسته اند توضیحات  
تصریح کننده ای نیز می آورم :

« فرنان کرونیه » - « ژان یونس » و « پروفیسور « آلس ساندری »  
گمان می کنم با هم به شوروی مسافرت کرده اند . و صدو پنجاه و نه نفر  
همراه نیز داشته اند که همه جزو « دوستداران اتحاد جماهیر شوروی »  
بوده اند . و هیچ تعجیبی ندارد اگر مشاهدات این سه نفر متهم کننده (متهم  
من هستم ) مخلوط شده باشد . اعداد و ارقامی که آنها برای متقاعد  
کردن و پاسخ گویی به اشتباهات من مورد استفاده قرار داده اند ارقام  
واحدی هستند و پیداست همان ارقامی هستند که به آنان داده شده و  
آنها نیز بی هیچ دقت و توجهی صحت آنها را پذیرفته اند .

من سعی خواهم کرد نشان بدهم که چطور مشاهدات آنها با ارقامی که  
دیگر شهود داده اند تطبیق نمی کند . شهود دیگری که مطمئناً خیلی بیش  
از آنها مطلع بوده اند . چون مدت زیادی در اتحاد جماهیر شوروی کار  
کرده اند و مجال نفوذ در « اعماق » را داشته اند . در صورتیکه این صد و  
شصت نفر مسافر کاری جز يك عبور ساده از شوروی نکرده اند .

مسافرت آنها فقط بیست روز طول کشیده است که چهارده روزش  
در شوروی گذشته . از ۱۴ تا ۲۸ اوت . درین مدت قلیل خیلی جاها و  
چیزها را توانسته اند ببینند . و البته تمام آن چیزهایی را که نشانشان  
داده اند . هیچیک از آنها (طبق قول همان سه نفر متهم کننده من) زبان  
روسی را نمی دانسته اند و به این طریق امیدوارم اجازه بفرمایند که  
منهم به نوبه خویش مدعیات آنها را کمی سطحی و ساختگی تلقی کنم .

این مطلب را یکبار دیگر نیز گفته ام که در طی مسافرت به نواحی  
افریقای شرقی فرانسه تا موقعی که « در رکاب » این و آن مسافرت می  
کردم همه چیز عالی و زیبا بود. و من حقایق اوضاع را فقط وقتی توانستم  
از نزدیک ببینم که ماشین فرماندارها را ترک گفتم و تصمیم گرفتم به تنهایی  
و پیاده از نواحی مختلف دیدن کنم و به این طریق بود که عاقبت توانستم  
شش ماه تمام در تماس مستقیم با مردم بومی محل باشم.

آه! البته من هم در اتحاد جماهیر شوروی ازین کار خانه‌های  
نمونه و باشگاهها و مدارس و باغهای فرهنگ و باغهای کودکان دیده‌ام که  
حتی مرا نیز به سر شوق آورده. در برخورد های اول من هم درست مثل  
« گرونیه » و « پونس » و « آلس ساندری » جز درین فکر نبودم که خود  
را فریفته کنم ( بفریبم ) تا بتوانم به نوبه خود دیگران را فریفته  
سازم ( بفریبم ). و چون هم فریقتن و هم فریفته شدن بسیار دلچسب  
است دلم می‌خواست این کسانی که نامشان را بردام تصور می‌کردند که  
برای اعراض ازین فریفته شدن و برای اعراض در قبال این فریب، من  
لابد دلایل نیر و مندی در دست داشته‌ام. و می‌فهمیدند که آخر چرا آنطور  
که گفته شده است « به سادگی » فریفته نشده‌ام.

ایمان « ژان پونس » بسیار قابل احترام است. و نیز اعتماد آمیخته  
با هیجان<sup>۱</sup> او که به تمام عواطف کودکانه می‌ماند. او آنچه را که

---

۱- ویا لا اقل در مواردی که نویسنده سر شوخی ندارد. مثل این مورد

که چنین می‌نویسد: « در تالار جشن ... مجسمه‌هایی از مینه‌رو - *Minerve*  
و ژوپیتر و «دیان» را دیدم. کارگران فقط تغییر شکلی به قضا یا داده بودند.  
به این معنی که مجسمه‌ای برنزی از لنین به این دسته از خدایان افزوده بودند. ←

برایش گفته اند مسلماً بی هیچ واری و تجربه‌ای و بی هیچ انتقادی پذیرفته است. من هم در اوایل کار همینطور بودم. با توجه به بعضی از ارقامی که او مثلاً در باره کارکرد فلان کارخانه داده است (یا آلس-ساندري و گرويه داده اند) و من آنها را اغراق آمیز می‌دانم - برای توجه همین رفقا اعترافاتی را که از روزنامه «پراودا» تاریخ ۱۲ نوامبر ۱۹۳۶ در آورده‌ام، نقل می‌کنم:

« طی ثلث دوم از میان جمع کل وسایل یدکی اتومبیل که به وسیله کارخانه «یاروسلاو» ساخته شده است (و از همین عدد تنها باید به آمار رسمی شوروی که در باره آن‌ها اینهمه غرور آمیز رجز می‌خوانند پی برد) ۴۰۰۰ قطعه قراضه درآمده است و طی ثلث سوم این عدد به ۲۷۲۲۰ قطعه قراضه رسیده. »

و همین «پراودا» در شماره ۱۴ دسامبر همان سال خود در ضمن بحث از میزان فولاد که یکی از کارخانه‌ها داده است چنین نوشته:

« به این طریق که در مدت فوریه - مارس ۴۶ درصد از فلز به صورت نخاله هرز شده و در مدت سپتامبر - اکتوبر مقدار ۲۰ درصد از فلز. »

دلیل این مطالب را «خرابکاری» می‌دانند. و محاکمات وسیع و دامنه‌دار این روزها را نیز که در شوروی می‌گذرد دلیل و مؤید این

---

مشاید مقایسه بین «مینرو» و لنین درست به نظر برسد ولی در حقیقت واقعیتی پیش روی ماست. این واقعیت که کمونیسم ختام طبیعی و منطقی و الزام آور قرن‌ها تاریخ بشری است. و وارث فرهنگ به صورت عالی‌ترین و برادرانه‌ترین صور آن گشته است. نقل از: «روزنامه های شوروی» صفحه ۶۶.

ادعا می‌شمارند. (و البته دلیلی از هر دو طرف) و از همه اینها گذشته لابد مجاز است که این همه محصول قراضه شده و به صورت نخاله در آمده را کفاره فشار روزافزون و مصنوعی بر قدرت کارکارخانه‌ها بدانیم. مسلماً بر نامه‌ها عالی است. ولی به نظر می‌رسد که به مناسبت وضع کنونی «فرهنگ» در شوروی کارکرد هر کارخانه و مؤسسه‌ای نمی‌تواند از میزان معینی بگذرد. مگر با کوشش‌ها و فدا کاریهای عظیم. قراضه محصولات کارخانه «ایچوسک» در طول مدت ماه آوریل تا ماه اوت به میزان ۴۱۶۰۰۰ روپل بوده است ولی تنها در يك ماهه نوامبر این میزان به ۱۷۶۰۰۰ می‌رسیده.

افزایش آمار تصادف وسایل حمل و نقل موتوری درست است که بر اثر خستگی شدید رانندگان و زیادی کار آنها است. ولی کیفیت پست و بد ماشین‌ها نیز یکی دیگر از عوامل این تصادمهاست. از میان ۹۹۹۲ ماشین و اتومبیلی که در سال ۱۹۳۶ بازرسی شده ۱۹۵۸ تای آنها فاقد شرایط لازم - یعنی ناقص - تشخیص داده شده‌است. در یکی از شعبات حمل و نقل از جمع ۲۴ ماشینی که در اختیار بوده ۲۳ تای آنها را نتوانسته‌اند اصلاً به حرکت در آورند. و در يك شعبه دیگر ۴۴ ماشین از جمع کل ۵۲ ماشینی که در اختیار داشته‌اند غیر قابل استفاده بوده. (نقل از: «پراود» ۸ اوت ۱۹۳۶).

کارخانه «نوگینسک» می‌بایست قسمت اعظم پنجاه میلیون صفحه گرامافونی را که طبق برنامه ۱۹۳۵ باید ساخته می‌شد - بدهد. یعنی می‌بایست ۴ میلیون از این صفحات گرامافون را بسازد. ولی در مدت معهود فقط به ساختن ۱۹۹۲۰۰۰ تای این صفحات موفق شده است.

اضافه براینکه تعداد ۳۰۹۸۰۰ صفحه قراضه هم بیرون داده است .  
( این اطلاعات را روزنامه «پراودا» مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۶  
داده است ) در سال ۱۹۳۶ طی ثلث اول مقدار محصولات شوروی فقط  
به میزان ۴۹۸ درصد از عدد پیش بینی شده در نقشه برای همان مدت  
رسیده بود . و طی ثلث دوم فقط ۳۲۸ درصد از نقشه پیش بینی عملی شده .  
و در ثلث سوم فقط ۲۶ درصد از محصول پیش بینی شده به دست آمده  
بوده است .

اگر منحنی نمودار محصولات روبه افزایش است در عین حال مقدار  
محصولات قراضه و از کار افتاده نیز روبه افزایش است .

در سه ماهه اول ۱۵۶۲۰۰ قطعه قراضه

» » دوم ۲۵۹۴۰۰ قطعه قراضه

» » سوم ۶۱۴۰۰۰ قطعه قراضه

و نتایج کامل سه ماهه چهارم سال نیز هنوز داده نشد است . ولی  
پیدا است که باید منتظر نتایجی بسیار بدتر ازینها بود . چون تنها در  
ماه اکتبر تعداد این قراضه‌ها به ۶۰۷۶۰۰ رسیده است و به این طریق  
آدم به فکر می افتد که « قیمت تمام شده » هر قطعه قابل مصرف سر به  
کجا خواهد زد .

از دو میلیون دفترچه‌ای که به وسیله کارخانه «قهرمان کار» برای  
دانش آموزان مسکو ساخته شده است ۹۹ درصد آنها اصلاً غیر قابل  
استفاده بود . ( ایزوستیا - ۴ نوامبر ۱۹۳۶ ) . در « روستوف » ناچار  
شده‌اند که هشت میلیون دفترچه را به دور بریزند . ( پراودا - ۱۲  
دسامبر ۱۹۳۶ ) .

از میان ۱۵۰ صندوقی که - به وسیله يك بنگاه تعاون مصرف که تهیه کننده و سازنده اثاث البیت است - فروخته شده ۴۶ تاي آنها به محض اینکه رویشان نشسته اند خرد شده اند. و از ۲۳۴۵ صندوقی تهیه شده ۱۳۰۰ تاي آنها اصلاً غیر قابل استفاده بوده اند. (پراودا - ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۶) همین مقدار قراضه را باید در ساختن ادوات جراحی دید. پروفیسور « بورونکا » جراح اتحاد جماهیر شوروی به خصوص از کیفیت بد ادوات جراحی که در مورد جراحی های دقیق و ظریف باید به کار برده شود شکایت کرده است. گذشته از اینکه سوزنهای بخیه در ضمن عمل یا می شکنند و یا کج می شوند. (پراودا - ۱۵ نوامبر ۱۹۳۶) و غیره ...

این چند خبر نمونه از میان هزاران موارد دیگر باید اقلًا لحن این همه تحسین و تمجید را کمی جا افتاده تر بسازد. ولی تبلیغات از توجه به این حقایق خود داری می کند.

به این مطلب هم توجه داشته باشیم که عقب افتادگی نقشه ها و قراضه شدن محصولات موجب اعتراضاتی هم شده و گاهی نیز موجب محاکماتی گشته است که ضمانت اجراها و کیفیتهای شدیدنی قابل شده اند و اگر روزنامهها به ذکر آنها می پردازند نیز فقط از نظریبشرفت و تکامل است. « انتقاد از خود » که در مورد مسایل اصولی و معتقدات اینقدر کند و ضعیف است به محض اینکه موضوع اجرای برنامه های و یا نقشه تنظیم شده ای مطرح باشد حسابی وارد عمل می شود. مثلاً به وسیله روزنامه ایزوستنا (۳ ژوئن ۱۹۳۶) است که ما می توانیم بدانیم در برخی از محله های مسکو درین تاریخ برای هر ۶۵ هزار نفر فقط يك دواخانه وجود دارد. و در برخی دیگر از همین محله های مسکو برای هر ۷۹

هزار نفری يك دواخانه . و در تمام شهر مسكو بيش از ۱۰۲ دواخانه وجود ندارد .

و باز در همین روزنامه ایزوستا ( ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ ) است که می توانیم بخوانیم :

« پس از توشیح قانون مجازات سقط جنین تعداد موالید در مسکو به ماهی ده هزار رسیده است . و این تعداد با مقایسه با ایام قبل از توشیح این قانون افزایش نسبی ۶۵ درصد را در موالید نشان می دهد . ولی در قبال این افزایش موالید تعداد تختخوابهای زایشگاهها فقط ۱۳ درصد نسبت به قبل افزایش یافته است . »

پرورشگاههای کودکان و بنکاههای نگهداری از آنها اغلب بسیار عالی ساخته شده است . ولی در سال ۱۹۳۲ طبق قول «سروالترستیرین» نسبت کودکانی که می توانسته اند درین گونه محلها جایی برای خود

---

۱ - نقل از کتاب « من در اتحاد شوروی به جستجوی حقیقت بودم » اثر سروالترستیرین - صفحه ۲۹۶ : « اگر قرار باشد به هر بچه ای درین بنکاهها جا داده شود باید ۲ میلیون دیگر جا وجود داشته باشد . در صورتیکه در وضع فعلی از میان هشت کودک فقط یکی می تواند جا برای خود پیدا کند . و به این طریق وضع کارگران در سال ۱۹۳۷ به چه صورت در خواهد آمد که تعدادشان در حدود ۳۸ میلیون خواهد شد ؟ اگر تنها پرورشگاهها و محل های نگهداری کودکان موجود شهرها را در نظر بگیریم در وضع فعلی فقط جا برای ۷۰۰ هزار کودک موجود است . و اگر قرار باشد تمام کودکان درین بنکاهها جا داشته باشند ۲۸۰۰۰۰۰ جا لازم است . و اگر فرض کنیم که تقسیمهای دولت درین مورد کاملا اجرا بشود تازه از هر چهار بچه ، یکی درین گونه بنکاهها جا خواهد داشت . »



بیا باند نسبت يك به هشت یعنی يك هشتم بوده است . . . و طبق نقشه‌های جدید - اگر این نقشه‌ها صد درصد عملی بشوند - این نسبت دو برابر خواهد شد. یعنی از هر ۸ بچه‌ای ، دو تای آنها در محل‌های نگهداری کودکان جا خواهند یافت. ملاحظه می‌کنید که پیشرفتی حاصل خواهد شد. اما هنوز تا حد تکافو خیلی مانده است . و در مقابل ، من ازین می‌ترسم که در مورد سکناى کارگران وضع روز به‌روز وخیم‌تر نشود . نقشه‌های ساختمانی تازه که به‌مناسبت افزایش روز افزون جمعیت تهیه می‌شود هنوز خیلی پایین‌تر از میزان احتیاجات است. وقتی در مملکتی هر سه نفری مجبورند در يك اطاق زندگی کنند خطر این هست که مجبور شوند هر چهار یا پنج نفری را در همان اطاقها سکونت بدهند . و به این مطالب باید افزود که بسیاری از ساختمان‌های جدیدی که برای سکناى کارگران بنا شده است به‌قدری به‌عجله و شتاب ساخته شده و با چنان عدم توجهی و با چنان مصالح متوسط و پستی ساخته شده است که همه در انتظارند به‌زودی از حیز استفاده بیفتند و غیر مسکون بماند .

مسألهٔ تأثیر انگیز منازل مسکونی از مسایلی است که بیش از همه مورد توجه همین «سروالترسیتیرین» قرار گرفته است. با وجود کوشش‌های فراوان راهنماهای رسمی که خواسته‌اند نظر او را ازین مسأله منعطف کنند او در ضمن بازدید منازل مسکونی کارگران صناعت نفت در اطراف باکو این چنین می‌نویسد : « درین محل توانستم نمونه‌های فراوانی از دخمه‌مانندترین و غم‌انگیزترین خانه‌های مسکونی کارگران را به بینم . تاریک‌ترین خانه‌هایی بود که درین مملکت می‌دیدم . . . درین

خانه‌ها از سر و صورت همه چیز بدبختی و مسکنت می‌بارید . « و راهنمای او بیهوده سعی می‌کرده است به او بفهماند که درین خانه‌ها باید « باقیمانده‌های رژیم تزاری » را دید . « سترین » در قبال این ادعا اینطور اعتراض کرده است : « امروز که دیگر میلیونرها چاههای نفت را استثمار نمی‌کنند . . . هجده سال پس از انقلاب شما هنوز به این واقعیت تن در می‌دهید که کارگران شما در همان دخمه‌ها زندگی کنند ! . . . آیا وحشتناک نیست که پس از هجده سال هنوز صدها هزار از کارگران درین زاغه‌ها رها شده باشند ؟ »

آقای « بیون » M. y von در رساله‌ای که به نام « انقلاب روس به چه صورتی در آمده » نوشته است ، امثال و شواهد دیگری ازین فقر و مسکنت تأثر انگیز می‌دهد و می‌افزاید : « علت يك چنین بحران بزرگی در موضوع منازل مسکونی این است که انقلاب بیش از همه چیز به این مسأله سرگرم است که با ساختن کارخانه‌های غول آسا و متشکل کردن آدم‌هایی برای تهیه محصول درین کارخانه‌ها (از سرمایه‌داری جلو بزنند) و به این مناسبت دیگر در فکر بهبود زندگی کارگران نیست . البته مناظر از دور خیلی با عظمت و شکوه جلوه می‌کند . . . ولی از نزدیک به صورت وحشت‌آوری دردناک است . »

یکی از انتقادات بسیار به جایی که به کتاب «بازگشت از شوروی» من وارد آمده، این است که چرا به مسایل روشنفکری اهمیت بسیار زیادی داده است. چون تا وقتی که بسیاری از مسایل ابتدایی تر و حیاتی حل نشده است باید پذیرفت که این مسأله ناچار در حال تعویق خواهد ماند. باید بگوییم که این انتقاد نیز ناشی از ضمیمه کردن سخنرانی‌هایی است که برای ایراد آنها به شوروی رفته بودم. به آن کتاب و ناشی از افکاری است که در برخی از آنها دیده می‌شود. در کتابی به آن کوچکی این سخنرانی‌ها جای زیادی را اشغال کرده بود و توجه بیشتری را نسبت به خود جلب می‌کرد. گذشته از اینکه سخنرانی‌های من در شوروی اغلب در روزهای اول سفرم ایراد شد - یعنی در موقعی که من هنوز اعتقاد داشتم (آری، من هم این سادگی را داشته‌ام) که می‌توان در روسیه شوروی جداً از فرهنگ حرف زده با کمال صمیمیت در باره آن بحث کرد. این سخنرانی‌ها مربوط به زمانی بوده است که من

هنوز نمی‌دانستم مسایل مربوط به اجتماع در شوروی چقدر عقب مانده و چقدر رنج‌آور است.

ولی فوراً باید در قبال کسانی که در نوشته‌های من چیزی جز اعلام نظر يك نویسنده را می‌بینند اعتراض کنم. من وقتی از آزادی فکر حرف می‌زنم بسیاری از مسایل دیگر را نیز با آن تطبیق می‌کنم. علوم نیز وقتی در شرایط اجبار آمیز محصور شوند دچار مخاطره گشته‌اند.

فلان دانشمند سرشناس خود را مجبور می‌بیند به اینکه فلان فرضیه علمی مخصوص را که قبلاً به آن عقیده داشته و اکنون دیگر تعصب لازم را در آن نمی‌توان دیدانکار کند. فلان عضو فرهنگستان علوم به «اشتباهات گذشته» خویش اعتراف می‌کند. اشتباهاتی که «ممکن بوده است مورد سوء استفاده فاشیسم قرار بگیرد». و عجیب تر آنکه شخصاً می‌آید و در ملاء عام این اظهارات را می‌کند. (ایزوستیا ۲۸ دسامبر ۱۹۳۶) یا مجبورش می‌کنند بیاید و اتهاماتی را که طبق دستور مقامات بالا به وسیله همین ایزوستیا به او نسبت داده شده است صحیح قلمداد کند و بپذیرد که مثلاً در تحقیقات علمی او نشانه‌های تأسف‌آور «هذیان‌های ضد انقلابی» وجود داشته است. (مراجعه کنید به ضامم همین کتاب) «ایزونشتاین»<sup>۱</sup> را در موقع کار توقیف کردند. چون می‌بایست می‌رفت و به اشتباهات خود اعتراف می‌کرد و اظهار می‌داشت که دچار

---

۱-Eisenstein که آلمانی الاصل بودن او از اسمش نیز پیداست بزرگترین صحنه گردان فیلمبرداری است که روسیه شوروی به خود دیده. یکی از آثار او که در تهران هم نمایش داده شده، پتر کبیر است. مترجم.

خطا شده است. و چون فیلم تازه‌ای که از دو سال پیش تا آنوقت تهیه می‌کرده است و دو میلیون روبل هم تا آنوقت صرف تهیه آن شده بوده است جواب احتیاجات مارکسیستی را نمی‌داده به‌این علت مجبور شده‌اند او را از برداشتن آن فیلم منع کنند.

آخر انصاف کجا رفته است! گمان می‌کنند آخرین محاکماتی که در مسکو و در «نوووسیبیرسک» به‌عمل آمد مرا به‌تأسف و احوال داشت که چرا برداشته‌ام و در «بازگشت از شوروی» این چنین نوشته‌ام: «من تردید دارم که این روزها در هیچ مملکت دیگری - حتی در آلمان هیتلری - آزادی فکر و اندیشه اینقدر کم باشد و افکار مردم اینقدر محدود و ترسان (و حتی وحشت زده) و به‌صورت بندگی در آمده؟<sup>۱</sup> اما چون نمی‌خواهند خیلی زود مستمسک خود را از دست بدهند ناچار دست به «نتایج حاصله» می‌یازند که بله: تعطیل بیشتر شده، مراوده آزاد زن و مرد افزایش یافته، زنان با مردان مساوات یافته‌اند، شرافت آدمی مقام خود را باز یافته، تعلیمات عمومی در همه جا نشر یافته، . . . ولی هر یک از این موارد را وقتی خوب و ارسی کنیم خواهیم دید که تمام این نتایج زیبا همچون غباری به‌هوا بر خواهد خاست.

در این مورد فقط سعی خواهیم کرد چند مثالی در باره همین مسأله تعلیمات عمومی بیاورم. به‌دیگر مسایل به‌اندازه کافی در ضمن مطالعه همین موضوع می‌توان برخورد.

درست است که مسافر در اتحاد جماهیر شوروی به تعداد بسیار

---

۱ - صفحه ۲۹ همین کتاب - مترجم.

زیادی از جوانان برمی خورد که حریص به آموختن علوم و فرهنگ هستند . و هیچ چیزشادی آورتر از شوق و علاقه آنان نیست . وسایلی نیز که برای تعلیم و تعلم از هر سوی در دسترس آنان قرار داده شده است آدمی را به اعجاب و تحسین وامی دارد . ما همه از صمیم قلب فرمان دولت شوروی را تمجید می کنیم که در فوریه سال ۱۹۳۶ صادر شد و در ضمن آن پیش بینی شده بود که « در طی سال تحصیل ۳۷ - ۳۶ بیسوادی به طور کامل برانداخته خواهد شد . و چهار میلیون کارگر که نه خواندن می دانند و نه نوشتن ، به اضافه دو میلیون نفر که به اندازه کافی سواد ندارند از بیسوادی نجات خواهند یافت » اما . . .

بحث در باره « برانداختن بیسوادی » در سال ۱۹۲۳ هم مطرح بوده است . و قرار بوده است که پایان این مبارزه « تاریخی » با بیسوادی ( آنوقت اینطور تعبیر می کردند ) با مراسم دهمین سال انقلاب اکتبر ( ۱۹۲۷ ) تطبیق کند . و به این مناسبت لونا چارسکی در سال ۱۹۲۴ از « فاجعه » سخن می گفته است . چون تازه توانسته بودند تعدادی کمتر از ۵۰ هزار دبستان ( مدرسه ابتدایی ) به وجود بیاورند . در صورتیکه در رژیم حکومت تزاری با وجود اینکه جمعیت مملکت نیز بسیار کمتر بوده است ۶۲ هزار دبستان در روسیه وجود داشته .

چون آخر وقتی دایماً از ما می خواهند که وضع امر روزی شوروی را با وضع قبل از انقلاب مقایسه کنیم ما را مجبور می سازند به اینکه یقین حاصل کنیم در موارد بسیار زیادی وضع طبقات زحمتکش و رنجبر از بهبود یافتن بسیار دور است . ولی بهتر است به همین مسأله مدارس بازگردیم :

لوناچارسکی اعتراف می‌کند (در سال ۱۹۲۴) که حقوق آموز-  
گاران روستایی در اغلب موارد با شش ماه تاخیر پرداخت می‌شود و گاهی  
نیز اصلاً پرداخت نمی‌شود. و تازه مبلغ این حقوق گاهی کمتر از ۱۰ روبل  
در ماه بوده است!

درست است که در آن زمان روبل ارزش بیشتری داشته است.  
ولی «کرویسکایا» زن بیوهٔ لنین شخصاً اینطور نوشته است که: «قیمت  
نان گران شده و یک آموزگار در قبال ۱۰ تا ۱۲ روبل حقوق ماهانه خویش  
خیلی کمتر از آن مقدار نانی که در سابق با ۴ روبل (که تا نوامبر ۱۹۲۳  
جمع حقوق یک آموزگار بود) می‌توانست بخرد. حالا می‌تواند بخرد.»  
در ۱۹۲۷، یعنی در تاریخی که از قبل قرار بود بیسوادی در شوروی به  
طور کلی پایان یافته باشد، بیسوادی باز هم سر جای خود بود. «پراودا»  
در شماره ۲ سپتامبر ۱۹۲۸ خود «وجود» بی سوادی را اذعان کرده است.  
اما بعد ازین تاریخ چطور؟ آیا پیشرفتی حاصل نشده؟

در «ایزوستیا» شماره ۱۶ نوامبر ۱۹۳۶ اینطور می‌توان خواند:  
«از آغاز اولین روزهای سال تحصیلی بسیاری از مدارس ابتدایی اطلاعاتی  
برای ما فرستاده‌اند که حاکی از بیسوادی تعجب‌آور شاگردان است.»  
نسبت شاگردان فنبل به خصوص در دبستانهای «نوبنیاد» بیشتر  
است. یعنی به ۷۵ درصد می‌رسد. (باز هم طبق نوشتهٔ ایزوستیا) تنها  
در شهر مسکو ۶۴ هزار نفر از شاگردان دو سال در یک کلاس مانده‌اند.  
و در لنینگراد ۵۲ هزار نفر از شاگردان دو سال و هزار و پانصد شاگرد سه سال  
در یک کلاس مانده‌اند. در باکو تعداد شاگردان روس که در دروس و  
امتحانات خود موفق نشده‌اند به بیست هزار رسیده است. در حالیکه

جمع کل شاگردان فقط ۴۵ هزار نفر بوده . و در همین باگواز جمع ۲۱ هزار شاگرد ترك ۷ هزار نفر در دروس خود موفق نشده اند . ( نقل از «باکینسکی را بوجی» - ۱۵ ژانویه ۱۹۳۷ ) از اینها گذشته عده زیادی از شاگردان از مدارس خود فرار کرده اند. همان روزنامه می نویسد: «طی سه سال اخیر تعداد فراریان از یکی از مؤسسات فنی جمهوری فدرال روس به ۸۰ هزار رسیده است . از مؤسسه تعلیم و تربیتی «کاباردینو-بالکار» ۲۴ درصد شاگردان فرار کرده اند و در شهر «چوواچی» از مشابه همین مؤسسه ۳۰ درصد شاگردان فرار اختیار کرده اند» همین روزنامه اینطور می افزاید : «شاگردان مؤسسات تعلیم و تربیتی، بیسوادی عجیب و بیش از اندازه ای از خود بروز می دهند .»

ازینها گذشته همین مؤسسات تعلیم و تربیتی (دانشراها) موفقیت چندانی هم نداشته اند. مثلاً جمهوری فدرال شوروی روس فقط تا میزان ۵۴ درصد از حد معمول فارغ التحصیل داده است . روسیه سفید ۴۲ درصد از حد معمول - تاجیکستان ۴۸ درصد - و آذربایجان ۳۰ تا ۶۰ درصد و الخ . . . روزنامه «پراودا» شماره ۲۶ دسامبر ۱۹۳۶ اطلاع می دهد که ۵ هزار شاگرد در ناحیه گورکی اصلاً به مدرسه نمی آیند . اضافه بر اینکه ۵۹۸۴ شاگرد در آغاز همان سال اول تحصیل در مدرسه را رها کرده اند و ۲۳۶۲ شاگرد در آغاز سال دوم و ۳۰۱۲ شاگرد در آغاز سال سوم . و مسلماً آ نهایی که تحصیل خودشان را ادامه داده اند نخبه ها بوده اند . برای جلوگیری از اینهمه فراری یکی از مدیران دوره مقدماتی تعلیمات کارگری پیشنهاد کرده است که هر فراری از درس مجبور باشد ۴۰۰ روبل جریمه سرانه بدهد . ( نقل از روزنامه «پراودا وستوکا» -



۲۳ دسامبر) دیگر اشاره‌ای به این مطلب نشده است که این جریمه را يك مرتبه خواهند گرفت یا نه. اما مسلم است که پرداختن چنین جریمه‌ای برای خانواده شاگردان که حقوق یا مزد ماهانه آنها از ۱۰۰ تا ۱۵۰ روبل بیشتر نیست کار بسیار دشواری بوده است.

فقر عجیبی از لحاظ کتابهای درسی هست. و کتابهاییکه باید مورد استفاده‌دایمی شاگردان باشد پر است از اغلاط و اشتباهات. روزنامه پراودا - شماره ۱۱ ژانویه ۱۹۳۷ به انتقاد از این مطلب پرداخته است که بنگاهها نثریات دولتی چه در مسکو و چه در لنینگراد به انتشار مطبوعات و نثریات نامفهوم و غیرقابل استفاده دست می‌زنند. مثلاً «نثریات آموزشی» در نقشه جغرافیایی که از اروپا چاپ کرده است جریز ژا یر لندرا در دریای «آرال» قرار داده و جزایر «اکوس» را در دریای خزر و رودخانه «ساراتوف» را از رود «ولگا» منشعب ساخته به طرف دریای شمال می‌برد. و امثال این اشتباهات عجیب...

از يك جدول ضرب که روی جلد دفترچه‌های شاگردان مدارس چاپ شده است چنین می‌توان آموخت:

$$۸ \times ۳ = ۱۸ \quad ۷ \times ۶ = ۷۲ \quad ۸ \times ۶ = ۷۸ \quad ۵ \times ۹ = ۴۳$$

و امثال آن... (نقل از پراودا - شماره ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۶)  
با توجه به این اشتباهات تازه آدم پی می‌برد که چرا حسابدارها در اتحاد جماهیر شوروی آنقدر زیاد به چرتکه محتاجند و آنقدر فراوان به کارش می‌برند.

اگر مبارزه پرسر و صدای با بیسوادی که آنقدر از آن تجلیل می‌کنند به چنین تأخیری دچار شده است، به این علت هم هست که آموزگاران

بد بخت اتحاد شوروی - این کارگران تنها مانده ... اغلب اوقات حتی قادر به اخذ حقوق مختصر خویش نیز نیستند . و برای اینکه زندگی خودشان را تأمین کنند مجبورند به هر کار دیگری دست بزنند و غم هر چیز دیگری را بخورند جز غم کلاس و درس را . روزنامه « ایزوستیا » در شماره اول مارس خود نوشته است که تنها در ناحیه « کوی بیچف » دولت بیش از نیم میلیون روبل حقوق به آموزگاران بدهکار است . و مسؤول این عدم پرداخت حقوق آموزگاران را رکود دستگاه بوروکراسی ( یا اشتباهاتی که در جمع و تفریق وجوه رخ داده است ) می داند . در ناحیه خارکف این عدم پرداخت ها ، یعنی رقم این قرض دولت به آموزگاران به ۷۲۴ هزار روبل رسیده است و غیره ... و این مسأله به قدری تأسف آوراست که آدم از خودش می پرسد پس این آموزگاران بیچاره از کجا زندگی می کنند ؟ و آیا به این طریق قبل از معدوم شدن بیسوادی شاهد معدوم شدن تعلیم دهندگان و آموزگاران نخواهیم بود ؟<sup>۱</sup>

۱- یکی از مقالات شماء ۲۰ دسامبر ۱۹۳۶ روزنامه (پراودا وستوکا)

متأسف است از اینکه باید اذعان کند که نقشه مبارزه با بیسوادی نتایج پیش بینی شده را باریا آورده است . از میان ۷۰۰ هزار نفر که یا کاملاً بیسوادیانیمه بیسوادی بوده اند فقط ۳۰ تا ۴۰ درصدشان حاضر شده اند در درس های مربوطه را ادامه بدهند . و همین مطلب باعث شده است که مخارج مبارزه با بیسوادی به جای اینکه طبق ریز پیش بینی شده ۲۵ روبل برای هر نفر باشد به نغری ۸۰۰ روبل برسد . در فلان شهر ( خجند ) که امیدوار بوده اند در آخر سال ۱۹۳۶ دیگر حتی يك بیسوادی هم نداشته باشد تعداد بیسوادها ازین قرار بوده است : ۸۰۲۳ نفر در ماه مه - ۹۵۶۷ نفر در ماه اوت - ۱۱۰۱۴ نفر در ۱۵ سپتامبر و ۱۱۶۴۵ نفر در اول اکتبر ( امیدواریم که این افزایش تعداد بیسوادیان به علت افزایش جمعیت شهر یعنی بر اثر مهاجرت دهاتیهای اطراف به شهر باشد و گرنه باید اینطور نتیجه ←



امیدوارم که این حقایق موجب تحقیر نشود. خود من با کمال تأسف این ارقام وحشت آور را نقل می‌کنم. در قبال چنین وضع فلاکت باری چاره‌ای جز شکایت نیست. ولی من وقتی می‌بینم که چشم بستگی و یا اعتماد بیجای شما در صدد است که این وضع مسکنت بار را عالی و قابل تحسین جلوه بدهد ناچار به اعتراض بر می‌خیزم.

---

→ گرفت که آنهایی هم که باسواد بوده‌اند سوادشان یادشان رفته). شهر بزرگ تاشکند در آن سال ۶۰ هزار بیسواد داشته‌است. ازین عده فقط ۷۵۷ نفرشان اسم‌نویسی کرده‌اند و ازین عده هم فقط ۶۰ نفرشان در کلاسهای مبارزه بایسوادی شرکت کرده‌اند. و همین عدهٔ قلیل هستند که اینقدر موجب تحسین و تمجید مسافران قرار می‌گیرند.



بلند پروازی گزافه‌های شما بوده است که باعث سقوط بسیار دردناک و عمیق اعتماد و احترام و شادمانی من گشته . سرزنشی که من به اتحاد جماهیر شوروی می‌کنم درین نیست که چرا بیش ازین به دست نیآورده‌است ( و در حال حاضر برایم توضیح می‌دهند که اتحاد شوروی به این زودی بیش ازین چیزی نمی‌توانسته است به دست بیاورد و اصرار می‌کنند که این مطلب را درک کنم. و برای این مسأله ارزشی بی‌اندازه قایل می‌شوند که بگویید شوروی از چنان حد بسیار پستی شروع کرده است که من تصورش را هم نمی‌توانم بکنم . وضع فقیرانه‌ای که فعلا هزاران نفر از کارگران شوروی در آن به سر می‌برند وضعی است که مورد آرزوی دیرینهٔ محرومانی بوده است که در دورهٔ تزارها به سر می‌برده‌اند . و درین مورد من گمان می‌کنم کمی اغراق می‌کنند ) . نه . سرزنشی که من به اتحاد جماهیر شوروی می‌کنم درین است که چرا ما را این چنین بازی و فریب داده است و چنان وانمود کرده است که شرایط زندگی کارگران شوروی مورد آرزوی دیگران است . و کمونیست‌های مملکت خودمان

را نیز به این سرزنش می‌کنم که (نه گمان کنید که خطابم به رفقای فریب خورده و بی‌اطلاع است. نه خطابم به آنهایی است که از قضا یا خبردارند یا دست‌کم باید خبردار باشند) که چرا به کارگران فرانسه خواه از روی شعور و خواه با عدم شعور، و در صورت دوم برای مقاصد خاص سیاسی، دروغ گفته‌اند.

کارگر شوروی به کارخانه‌ای که در آن کار می‌کند وابسته است. کارگران مزارع نیز به کلخوزی که در آن به سر می‌برند و یا به «سوخوزی» که از اعضای آنند، وابسته‌اند. درست همچنانکه ایکسیون - Ixion - به گردونه خویش وابسته بود. و اگر به‌علتی از علل بخواهد محل کار خود را تغییر بدهد (چون بهر صورت امیدوار است که جای دیگر وضع بهتری داشته باشد یا وضعی که کمتر بد باشد) باید سخت مواظب خود باشد. و در چنین صورتی او که برای خود تا کنون در دسته‌ای جاداشته - به‌جایی گره خورده بوده و اسمش در دفتر مخصوصی ضبط شده بوده دچار این مخاطره خواهد شد که از همه جا رانده شود. و حتی اگر بی‌اینکه از شهری به شهر دیگر تغییر مکان بدهد تنها از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر برود از حق سکونت در منازل کارگران (که البته در هیچ صورت مجانی نیست) محروم خواهد شد. حق سکونتی که به‌دشواری به‌دستش آورده. و کارش چنان حقی را به او داده بوده است.

---

۱ - اساطیر یونان. این شخصیت افسانه‌ای پادشاه «لاپتس» بوده است که به علت بی‌احترامی به «ژنون» زوجه ژوپیتر به حکم خدایان، یعنی همین ژوپیتر، به دوزخ افتاده و تا ابد به گردونه آتشینی بسته شده که دائماً در گردش است - مترجم.

آنکه محل کار خود را ترک می گوید اگر کارگر باشد قسمت مهم مزد خود را از دست خواهد داد و اگر کلخوزنشین باشد تمام حاصل کاری را که در کلخوزدسته جمعی بادیگران کرده است از دست می دهد. در مقابل هیچ کارگری حق ندارد در قبال تصمیمی که برای تغییر محل کارش به او ابلاغ می کنند سرپیچی کند. و در هر صورت آزاد نیست. نه برای رفتن و نه برای ماندن در جایی که دلش می خواهد. و یا شاید ندای عشقی و یا دلبستگی محبتی او را به خود می خواند.<sup>۱</sup>

کارگر شوروی اگر عضو حزب نباشد رفقای حزبی اش به سرعت ازویش خواهند افتاد. اسم نوشتن در حزب و پذیرفته شدن در آن (و این امری است نه چندان آسان که لازمه آن نه تنها اطلاعات مخصوصی درین باره است بلکه باید تعصبی کامل و نرزشی به خصوص برای تملق و فرمانبرداری داشت) اولین و حتمی ترین شرط «موفقیت» است. اما به محض اینکه کسی عضو حزب شد نیز دیگر قادر به خروج از

---

۱ - دولت به همان طریق که عوامل مادی جریان اقتصاد را طبق میل خودجا به جا و معین می کند عامل انسانی را نیز مستبدا نه جا به جا می کند. کارگران دیگر آزاد نیستند که قدرت کار خود را در هر جا و به هر طریقی که مایل باشند بفروشند. این آزادی را هم ندارند که طبق میل خودشان در سرزمین وسیع اتحاد جماهیر شوروی سفر کنند و یا از جایی به جایی دیگر بروند (گذرنامه داخلی ۱) حق اعتصاب از آنان سلب شده و هر گونه قصد مقاومتی در قبال روشهای استاخانویست موجب عواقب جدی برای آنان خواهد شد. «نقل از مجله «آدم واقعی» شماره بیست و سوم فوریه ۱۹۳۷ از مقاله ای به عنوان «نظری به اقتصاد روس» به قلم «لوسین لورا»

آن نیست<sup>۱</sup> مگر با از دست دادن فوری موقعیت و محل کار خود و تمام مزایایی که در قبال کار سابق خویش به دست آورده بوده است. البته بدون در نظر گرفتن عواقبی که باید به انتظارش باشد یا سوء ظنی که به او پیدا خواهند کرد. و راستی هم چرا کسی حزب را از دست بدهد در حالیکه تا عضو آن بوده چنان زندگی آسوده‌ای داشته؟ چه کسی یا مقامی چنین مزایایی را به او خواهد داد؟ و تازه مگر حزب در قبال این مزایا از آدم چه می‌خواهد؟ جز پذیرفتن هر چیز و پیش خود فکر نکردن؟ و اصلاً در جایی که قبول داریم همه کارها خوب و روبه‌راه است چه احتیاجی به فکر کردن (و به خصوص پیش خود فکر کردن) هست؟ پیش خود فکر کردن درست یعنی «ضدانقلابی» شدن و کسی که اینکار را بکند دیگر برای سیری رسیده شده است.<sup>۲</sup>

يك وسیله عالم دیگر برای پیشرفت، جاسوسی است. این عمل میانه آدم را با پلیس گرم می‌کند و او را مورد حمایت آن دستگاه قرار می‌دهد. در عوض باید به دستگاه پلیس خدمت کرد. و يك بار که کسی به چنین اقدامی شروع کرد دیگر شرافت و دوستی برایش نمی‌تواند معنایی داشته باشد. بهر صورت باید با پلیس راه آمد. بقیه کار بسیار ساده است، زیرا جاسوس همیشه در امان است.

- 
- ۱ - بر عکس - اخراج از حزب بسیار فراوان اتفاق می‌افتد. و بیشتر هم به عنوان «تصفیه». و به محض اخراج، سیری در پیش است.
  - ۲ - به قول آقای «پی‌ون» - «داخل شدن به حزب در آن واحد یعنی به خدمت دولت و حزب و منافع شخصی خویش کمر بستن» و این هماهنگی کاملی است که خوشبختی و موفقیت در شوروی وابسته به آن است.





در فرانسه وقتی روزنامه‌ای به علل معین سیاسی در صدد لجن‌مال کردن کسی برمی‌آید برای اجرای این مقصود پست به یکی از دشمنان آنکس مراجعه می‌کند. اما در شوروی در چنین موردی بر عکس به نزدیک‌ترین دوستان شخص مراجعه می‌کنند. و برای اجرای این امر تقاضا هم نمی‌کنند - مجبور می‌کنند. و بهترین طریق لجن‌مال کردن اعلام عدم‌آشنایی و تنفر دوستان شخص مورد نظر است در چنین موارد. این مسأله هم اهمیت دارد که دوستان کسی که باید از بین‌برود از دوستی با او ابراز تنفر کنند و دلایل این امر را نیز بشمارند. (علیه زینوویف و کامه نف و اسمیرنف، رفقای صمیمی آنها قتل‌کند. یعنی پیاتاگف و رادک؛ که به نوبه خود قبل از اینکه تیرباران شوند به وسیله کسان دیگری لجن‌مال شدند). تن ندادن به این بی‌غیرتی موجب از بین رفتن آدم خواهد شد و در این صورت نه تنها کسی که باید از بین می‌رفته است نجات داده نشده بلکه دوست او هم جان خود را گذاشته است. در چنین شرایطی گاهی کار به جایی می‌کشد که اطمینان آدم از همه چیز و همه کس سلب می‌شود. حتی اظهارات معصومانه به کودکان ممکن است باعث از بین رفتن آدم بشود. و به این علت حتی جرأت ندارند پیش روی بچه‌های خودشان حرف بزنند. هر کس مراقب دیگران است، مراقب شخص خویش است و زیر مراقبت دیگران. هیچ‌گونه صمیمیت و مکالمه دوستانه‌ای - هیچ‌گونه درد دل بی‌پرده‌ای - وجود ندارد. مگر در رختخواب و میان زن و شوهر. البته اگر زن و شوهر از یکدیگر

مطمئن باشند. دوست من (ایکس) به شوخی می‌گفت لابد همین امر است که باعث فراوان شدن ازدواج گشته. همین آرامش خیال در معاشرت‌های آزاد یک زن و یک مرد نیز دیده نمی‌شود.

آخر فکرش را بکنید مردم می‌بینند که به علت گزارش‌های بی پایه به جدایی محکوم می‌شوند! و پس از چنین ترس و وحشت روزانه‌ای که روز به روز هم تشدید می‌شود احتیاج به درد دل‌های صمیمانه در خلوت بسترها بیش از پیش به مردم فشار می‌آورد.

برای در امان ماندن از اتهام و خبر چینی دیگران، آخرین راه علاج این است که آدم دست‌پیش را بگیرد. والا کسانی که حرف‌های بورداری شنیده باشند و زود گزارش نداده باشند مستحق حبس و تبعید هستند.

به این طریق جاسوسی و خبرگزاری کم‌کم جزو عرف و عادت مردم در آمده است. تمرین اینکار را حتی از اوان ایام جوانی شروع می‌کنند. و کودکانی که خبرگزاری می‌کنند تشویق هم می‌شوند.

برای داخل شدن به بهشت کوچک شهر « بلشوو » که ذکرش رفت (صفحه ۱۳۹ همین ترجمه) تنها کافی نیست که آدم در گذشته جانی مخوفی بوده باشد. بلکه شرط دیگرش آن است که رفقای خودش را هم لو داده باشد. ارزشی که برای خبرچینی قائل می‌شوند خود یکی از وسایل بازجویی و تحقیق برای دستگاه « گه‌په‌ئو » است. از زمان قتل « کیروف » به بعد پلیس مراقبت خود را باز هم شدیدتر کرده است. تقاضای غفو جوانان از « امیل ورهارن » (در طی مسافرتش به روسیه -

به فاصله کمی قبل از شروع جنگ) که «ویلدراک» با آب و تاب به نقل آن پرداخته است مسلماً دیگر این روزها ممکن نیست. حتی فعالیت انقلابی (خواهش می‌کنم بگوییم ضد انقلابی) «مادر» (کتاب بسیار زیبای ماکسیم گورگی) و پسرش دیگر امکان پذیر نیست. در جایی که آنان دیروز در اطراف خود جز کمک و پشتیبانی و حمایت چیزی نمی‌دیدند امروز چیزی جز مراقبت و خبر چینی دیده نمی‌شود.

از بالا تا پائین درجات اجتماع تجدید نظر شده‌ی شوروی فرمانبردارترین و بی‌غیرت‌ترین و سربراه‌ترین و پست‌ترین اشخاص، معروف‌ترین و خوشبخت‌ترین افرادند.

تمام کسانی که پیشانی افراخته‌ای داشته‌اند به حبس و قتل دچار شده‌اند یا تبعید گشته‌اند. شاید ارتش سرخ ازین انحطاط اندکی در امان مانده باشد؟ امیدوارم چون اگر نه چنین باشد به‌زودی ازین ملت قهرمان و قابل ستایش که اینهمه در خور علاقه ماست کسی جز يك دسته درخیم و کلاش و جمع کثیری قربانی باقی نخواهد ماند.

این موجود بدبخت و محرومی که نامش کارگر شوروی است وقتی

---

۱- در سباستوپل عده‌ی زیادی از افسران و سربازان ساده‌نیروی دریایی را دیدم که رفتار افسران با افراد ساده و رفتار این افراد بین خودشان به قدری برادرانه و صمیمی بود و به قدری ساده و طبیعی که من نتوانستم از اظهارشعف خودداری کنم. داستانی بر سرافواه روزنامه‌ها افتاده است که در یکی از ستورانه‌های بزرگ مسکومن بوده‌ام و دیده‌ام که به محض ورود چند افسر تمام حضار بر خاسته‌اند و پیشفنگ کرده‌اند و این داستان به قدری ساختگی و احقانه بود که لازم نبود به تکذیب آن پردازم.

جزو سوگلی‌ها نبود و گرسنه و درمانده و فلاکت زده، نه جرات اعتراضی برایش باقی ماند و نه حتی جرات اینرا داشت که شکایتی به صدای بلند بکند چه تعجبی دارد اگر از نو خدایی برای خویش بیافریند و در دعای به درگاه او چاره بدبختی‌های خود را بجوید؟ مگر او به چه چیز انسانی می‌تواند متوسل شود و کدام آدمی را می‌تواند ندا بدهد؟ ...

وقتی ضمن اخبار می‌خوانیم که در آخرین مراسم عید نول کلیسای شوروی جای سوزن اندازه‌منداشته است هیچ‌جای تعجب نیست. «افیون»  
 دوای درد حرمان زده‌هاست .



من به تازگی در کنج قفس بچه‌سازی که از لانه خویش به در افتاده بود و از سه ماه پیش تا کنون در اینجا ( کوورویل ) بزرگش می‌کردم و گندم به او می‌دادم به دو دانه گندم بر خوردم که نزدیک آبدان کوچک مرغ در کناره قفس افتاده بود و از نم قطرات آب رطوبت لازم را گرفته بود و جوانه زده بود و سر بر آورده بود و از هر کدام آنها ناگهان ( یعنی من ناگهان ملتفت این قضیه شدم ) ساقه نازک سبزرنگی بر آمده بود که اکنون هر کدام چهار پنج سانتیمتر بلندی داشت . این اتفاق که بسیار طبیعی و عادی بود مرا در چنان شوق و شغفی فرو برد که نگذاشت مدتها به چیز دیگری بیندیشم . راست است : دانه‌ها را حساب می‌کنند ، سخت سبک سنگینشان می‌کنند و دانه‌ها همچون گردهای کوچک و سفت و سقط‌زیر دست آدم می‌غلطند و طبق میل آدم زیر و رومی شوند . اما ناگهان یکی از همین دانه‌ها تکانی به خود می‌دهد و به چشم آدمی می‌کشد که در عین حال موجود زنده‌ای است ! و اداره‌کننده‌ی حاج و واج مانده راکه از کنار

میله‌های ففس چشم به تعجب گشوده است و هرگز درین فکر نبوده ، بشگفتی می افکند .

برخی از تئوری دان‌های مارکسیست<sup>۱</sup> به نظر من بطور عجیبی فاقد تری و رطوبتی هستند که موجب نرم شدن دانه‌ها و سبز شدن آنها می گردد . مسلماً از اظهار احساسات درین مورد کاری بر نمی آید . در پی مقصودی که طبق قوانین عدالت باید به دست بیاید نمی بایست به استرحام برخاست . بر بدبختی و فلاکت . ندبه کردن و درحقیقت وسیله‌ای برای دوام بدبختی است . در صورتیکه از بدبختی و فلاکت باید جلو گرفت . ( و اینهم اهمیت دارد که نباید گذاشت بزروتی که انقلاب نیازمند به آن است رطوبت بکشد) آنچه که در اصطلاح «قلب» نامیده می شود به علت بیکاره ماندن به «پژمرده گی»<sup>۲</sup> سوق داده شده است . خشکی و جمودی نیز که به آسانی مورد قبول افتاده است از همین جا ناشی گشته . و نیز فقر به خصوص که ناشی از بهبود کلی اوضاع است... این ملاحظات مرا به جاهای دوری خواهد برد. از آنها خودداری می کنم .

---

۱ - در حالیکه سر تا سر آثار مارکس و انگلس حاوی سعه صدر عجیب و خارق العاده ای است و ازین گذشته احتیاج شدیدی به عدالت در آن به چشم می خورد .

۲ - من این کلمه را از فرهنگ مارکسیسم به عاریه گرفته ام . لنین همین کلمه را در کتاب خود (دولت و انقلاب) به کار برده است و نوشته که « اصطلاح (پژمردن یا مرگ تدریجی ) دولت بسیار به جاست . زیرا در عین حال که حاکی از کندی جریان تحول دولت است خود به خود بودن آنرا نیز می رساند » . آثار کامل لنین - جلد ۲۱ - صفحه ۵۱۵ .

## ۵

آقای «فرنان گرونیه» با تبجیل این جمله از «بازگشت از شوروی»  
 مرا نقل کرده است که: «ولی به هر صورت این مسأله مورد قبول است که  
 در اتحاد جماهیر شوروی دیگر خبری از استعمار عده معتنابهی از مردم  
 بد نفع يك یا چند تن وجود ندارد. و این خودش مسأله بزرگی است!»  
 و بعد چنین اضافه می‌کند: «واقعاً رفیق عزیز! خیلی هم بزرگ است!»  
 کف زدن شدید حضار!

راستی هم خیلی بزرگ است. یعنی خیلی بزرگ بوده است ولی مدت‌هاست  
 که دیگر این مطلب صحت خود را از دست داده. من درین مورد  
 یافشاری هم می‌کنم چون مسأله ای بسیار مهم است. «بی‌ون» همین  
 مطلب را به صورتی بسیار درست بیان کرده است و گفته: «از میان  
 رفتن سرمایه‌داری الزاماً آزادی کارگر را به او برنگردانده است.» و  
 بسیار به جا است که پرولتاریای فرانسه این مطلب را درک کند. یا بهتر است  
 بگویم بسیار به جا بوده که این مطلب را درک کند. در صورتیکه کارگر

شوروی اکنون به آن مرحله رسیده است که خیال خام کار کردن برای خویش را - و به این طریق به دست آوردن لیاقت خویشتر را - از دست بدهد. مسلماً دیگر سرمایه‌دار فعالی در شوروی وجود ندارد که کارگر را مورد استثمار قرار بدهد. ولی این کارگرنوز هم - منتهی بروشی بسیار پیچیده و معقد و تغییر شکل یافته - استثمار می‌شود. به طوری که دیگر نمی‌داند یخه که را بچسبد. به ازای مزد غیر مکفی و قلیل اوست که مزدهای گزاف دیگران پرداخت می‌شود. دیگر این کارگر شوروی نیست که از منافع کار خویش و از «اضافه کار» خویش استفاده می‌کند. بلکه سوگلی‌ها و سر به راه‌ها و بیسرو صداها و سیرو پرها هستند که از کار او سود می‌برند. و با همین برداشت‌هایی که از مزدهای اندک کارگران ساده می‌کنند حقوق ماهانه گزافه هزار روبلی و بیشتر را می‌پردازند. برای اینکه تصریح بیشتری در کار آورده شده باشد نمودار بسیار گویایی را که آقای «بی‌ون»<sup>۱</sup> درین مورد داده است نقل می‌کنم و کسی نیست که بتواند در دقت و صحت این نمودار تردیدی کند.

| نوع مزد بگیر  | حداقل   | حداکثر   | مزد عادی                    |
|---|---------|----------|-----------------------------|
| کارگر   | ۷۰ روبل | ۴۰۰ روبل | ۱۲۵ تا ۲۰۰ روبل             |
| کارمند جزء  | ۸۰      | ۲۵۰      | ۱۳۰ تا ۱۸۰                  |
| خدمتکار (کافت)  | ۵۰      | ۶۰       | البته (به اضافه غذا و مسکن) |
| کارمند و متخصص متوسط  | ۳۰۰     | ۸۰۰      |                             |
| مسئولان امور، کارمندان عالی‌رتبه - برخی از استادان و هنرمندان و نویسندگان |         | ۱۵۰۰     | ۱۰۰۰۰ و بیشتر               |

۱ - از کتاب: « آنچه که انقلاب روس به آن صورت درآمده است »

به برخی از اینگونه افراد اخیر در آمد ماهانه ای در حدود ۲۰ تا ۳۰ هزار روبل هم پرداخت می شود .

نمودار مقایسه ای حقوق باز نشستگی نیز کمتر از آنچه گذشت گویا نیست . به این طریق : حق باز نشستگی زنان کارگرا: از ۲۵ تا ۸۰ روبل در ماه ، بدون هیچ مزیت دیگر .

حق باز نشستگی زنان بیوه کارمندان عالی رتبه و متخصص های بزرگ از ۲۵۰ تا ۱۰۰۰ روبل در ماه . به اضافه حق استفاده از عمارات ویلاقی و منازل مسکونی (مادام العمر) و کمک خرج تحصیل برای فرزندان آنها و حتی برخی از اوقات برای اطفال خرد سالشان . تازه نوبت عوارض و مالیاتهایی است که از مردها ( مزد کمتر از ۱۵۰ روبل در ماه در برخی موارد معاف از عوارض است) برداشته می شود. و این رقم از ۱۵ تا ۲۱ درصد مردها را تشکیل می دهد. متأسفانه نمی توانم تمام این فصل آن کتاب را نقل کنم . خود رساله در دسترس هست و می توان به آن مراجعه کرد .

پنج روبل مزد روزانه و گاهی باز هم کمتر. ازین درمی گذرم که این مردها را با مزدی که در مملکت خود ما با وجود مجاز بودن اعتصاب پراخته می شود مقایسه کنم . درست است که نان در شوروی از فرانسه ارزانتر است (در سال ۱۹۳۶ نان جو کیلویی ۸۵ کویک است و نان سفید کیلویی یک روبل و هفتاد کویک) ولی انواع لباسهای بسیار عادی و اجناس مورد احتیاج اولیه « بسیار گرانها » است . روبل اندکی کمتر از فرانک فرانسه قبل از « تسعیر » آن قدرت خرید داشته است .<sup>۱</sup> و برای اینکه

---

۱- در ۱۹۳۶ مزد ماهانه متوسط یک کارگر قدرت خرید ۲۲۵ کیلو گرم نان جورا دارد. ولی در سال ۱۹۱۴ مزد ماهانه یک کارگر متوسط که ۳۰ روبل بوده است قدرت خرید ۶۰۰ کیلو گرم از همین نان را داشته است .



بیش از حد در مورد مزایایی که غیر از مزد ماهانه مورد استفاده کارگران است سخن رانده نشود باید اذعان کرد که این مزایا وجود دارد ولی اغلب اوقات در مورد مزدهای کلان مصداق پیدا می کند .

آدم از خودش می پرسد چرا قیمت محصولات کارخانه ها و حتی قیمت محصولات طبیعی ( مثل : شیر ، کره ، تخم مرغ ، گوشت و غیره ) اینقدر گران است؟ در صورتی که فروشنده همه آنها دولت است. ولی ناوقتیکه کالا به مقدار کافی در دسترس نیست و تا موقعیکه عرضه به این صورت تأسف آور کمتر از تقاضاست بدیهیست که تقاضای خریدار چارپاس بشود. به این طریق کالا جز به کسانی که می توانند قیمت های گزاف بپردازند عرضه نمی شود . و اکثر مردم از قحط و غلاد در غذا بند . و همین مردم کثیر ناچار می توانند روزی از تأیید حکومت دست بدارند و به همین دلیل است که نباید گذاشت به صدا در آیند .<sup>۱</sup>



وقتی که آقای ژان پونس در قبال افزایش حد متوسط مزدها در

---

۱- فشارهای تحمل نا پذیر جدید نیز از همین جا ناشی است . و آنکه خود استالین چند سال پیش گفته است که: یکی ازین دو را باید پذیرفت یا از خوشبینی و مدعیات بورکراتها در گذشتن و به کارگران و دهقانان غیر حزبی که بر اثر خطای ما زجر می برند اجازه انتقاد از ما دادن و یا تحمل افزایش روز افزون نا رضایتی را کردن و تن به قضاوتی دادن که شورش مردم در مورد ما خواهد کرد . . قسمتی از نطق استالین به نقل قول از سوارین - از کتاب استالین صفحه ۳۵ .

شوروی به شادی درمی آید و نقل می کند که :<sup>۱</sup>

درسال ۱۹۳۴ حد متوسط مزد ۱۸۰ روبل بوده است

درسال ۱۹۳۵ « « ۲۶۰ « «

درسال ۱۹۳۶ « « ۳۶۰ « «

باید به ایشان یادآوری کنم که مزدهای ناچیز کارگران ساده به همان میزان سابق باقی مانده است. و این افزایش «حدمتوسط» مزدها موهون افزایش میزان مزد سوگلی ها و مورد نظر هاست که مزدهای کلان می برند. گذشته ازینکه حدود وسط مزد فقط وقتی بالایی رود که ارزش عمومی زندگی بالا رفته باشد. وقتی که روبل قدرت خرید خود را از دست نداده باشد.<sup>۲</sup>

به این طریق چنین مسأله بدعت آمیزی حاصل می شود که :  
مزدهای روزی پنج روبلی و حتی کمتر از آن که تقریباً موجب منتهای

---

۱- « فریدمان » بسیار می کوشد که استاخا نویسم را به عنوان وسیله ماهرانه ای برای بالا بردن مزدها تلقی کند. ولی من از آن می ترسم که این وسیله موجب آن بشود که حتی از يك کارگر عادی امکان کارکرد بیشتر نیز سلب شود.

۲- آمارهای رسمی چنان نشان می دهد که از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵ جمع کل مزدکارگران صنایع سنگین ۵۲ درصد افزایش یافته است ولی در همین مدت افزایش مزایای کارمندان عالی رتبه ۹۴٫۸ درصد و از آن کارمندان امور تجارت ۱۰۳٫۳ درصد بوده است. گذشته ازینکه با توجه بکاهش قدرت خرید روبل حتی افزایش میزان برخی از مزدها نیز هرگز نشانه ای از بهبود کلی اوضاع نمی تواند باشد.

فلاکت و بدبختی تودهٔ کثیر کارگران می‌شود به سوگلی‌ها و موردنظرها اجازه می‌دهد که مزدهای بسیار گزافی ببرند و نیز اجازه می‌دهد که بتوانند به قیمت تبلیغات مفصل و شدیدی که به عمل می‌آورند به کارگران مملکت ما به قبولانند که کارگران روس در منتهای خوشبختی به سر می‌برند. و آدم آرزو می‌کند که کاش این خوشبختی تبلیغاتی را اندکی کمتر باور کنند؛ شاید همین باعث شود که کارگران روس اندکی بیشتر خوشبخت گردند.

اینکه کسی احساس نکند که دارد استثمار می شود خودش خیلی مهم است . اما اینکه آدم بفهمد که هنوز استثمار می شود ولی نداند به وسیله چه کسی ، این مهم تر است . اینکه نتواند مسؤول بد بختی و فلاکت خود را بجوید و نداند یخه چه کسی را بچسبد ... ! و من ازین می ترسم که در چنین وضعی که امکان هر گونه شکوه ای نیز ازین رفته باز هم آقای «سلین» حق نداشته باشد منتهای درجه وحشت و هراس خود را نشان بدهد . این شخص با قدرت کلام چنین می گوید :

«باز خوبیش اینست که آدم سرگرم می شود ! مجبور نیست به هر چیز گردن بنهد ! ولی هنوز هم محروم است . اقلاً می تواند تمام بلاهای تقدیر را به حساب خونخواران ، به حساب استثمارکنندگان سرطان مانند بگذارد ! و بعد نیز رفتاری شبیه فاحشه ها داشته باشد . ندیده و نشناخته ! ... ولی وقتی آدم حق تخریب نداشته باشد و حتی نتواند فریاد بکشد دیگر زندگی تحمل ناپذیر می شود ! ...»<sup>۱</sup>

---

1 - Celine : Mea Culpa .

صبح امروز (۸ فوریه ۱۹۳۷) دوستم (ایکس) پیروزمندانانه نسخه‌ای از روزنامه «زمان» **Tamps** دیروز را برایم آورد و از آن این قسمت را خواند: «در طول دو برنامۀ پنجساله بودجه اوکراین هفت برابر افزایش یافته. قسمت اعظم مخارج بودجه جدید برای مصارف اجتماعی و فرهنگی در نظر گرفته شده است. یعنی ۲۵۴۶ میلیون روبل به مصرف تعلیمات عمومی ۱۲۲۷ میلیون روبل به مصرف بهداشت عامه خواهد رسید» خوب؟ در جواب این مطلب چه دارید؟

منهم کتاب «لوتی فیش» را که در اتحاد جماهیر شوروی خیلی مورد توجه و علاقه است باز کردم و از صفحه ۱۹۶ آن این جملات را در جواب دوستم (ایکس) خواندم:

«این احساس به من دست داد که پرولتاریا اکنون که به سلطه رسیده است، دارد به نفع رقبای خویش از میدان به درمی رود. به این معنی که سیزده سناتور یوم جدید که در دست ساختمان است (در ناحیۀ «کیسلوودسک» بزرگترین مراکز آبهای معدنی جهان). تماماً به وسیلۀ موسسات دولتی ساخته شده است مثل بانک دولتی و کمیساریای صنایع سنگین و کمیساریای پست و تلگراف و ساختمان پراودا و غیره... در تمام این ساختمان‌ها کارگران بوده اند که کار کرده اند ولی گمان می‌کنم به تخت‌خوابها و حمام‌های این سیزده سناتور یوم جدید نیز کارمندان عالی‌رتبه بیشتر از کارگران

---

۱ - و این افزایش بودجه هر گز باعث افزایش مزد های قلیل نشده

است. این افزایش همیشه سرف مزد کسانی شده است که « سرمایه ذخیره» دارند.

دسترس خواهند داشت.<sup>۱</sup>

گفتار لویی فیشر بسیار نجیبانه است، وقتی درباره «رخوت سندیکاها» سخن می راند. در تأیید همین مطلب باید گفت که فقط وظیفه همین سندیکاهاست که «کارمندان عالی رتبه دولتی و مهندس ها و دسته های دیگری را که دارای موقعیت و وضع تثبیت شده ای هستند از احتکار بهترین ساختمان ها باز بدارد. و از آنان جلوگیری کند که بیش از سهم خود در سناتور یوم ها جایی را اشغال بکنند و غیره...» ولی این چنین نیست. سندیکاها در جایی که بوروکراسی مسلط بر اوضاع است قدرتی ندارند. دائماً بگوش ما از دیکتاتوری «پرولتاریا» می خوانند و ما بیش از پیش دور از حقیقت مانده ایم. بیش از پیش. زیرا این «دیکتاتوری بوروکراتهاست که مسلط بر پرولتاریا گشته است.»<sup>۲</sup>

۱ - کتاب لویی فیشر Louis Fischer درباره اتحاد جماهیر شوروی

بسیار جالب است. این کتاب که مورد توجه اتحاد جماهیر شوروی نیز قرار گرفته است انتقادهایی دارد که تلویحی است. ولی برای کسی که بتواند آن را خوب بخواند و درک کند انتقادهای روشن است. شرح و توصیف جذابی که در باره برخی از دولتهای کوچک قفقاز داده است این احساس را در انسان می انگیزد که هنوز بسیاری از شاخهای این درخت شورایی بزرگ سبز مانده است. و این تنها تنه درخت است که پشمرده و فاسد شده.

۲ - «در حقیقت سندیکاها نیز مثل شوراهای کارگری موجودیت خود را

از دست داده اند. (در سال ۱۹۲۴) کارگران ازین موسسه پرخرجی که در دست ۲۵ هزار کارمند دولتی قرار دارد و به دقت زیر نظر دبیر خانه حزب واقع شده است دیگر نه امید حمایتی دارند و نه امید کمکی. نقل از کتاب «استالین»، به قلم سوارین - صفحه ۳۴۷.

زیرا پرولتاریا حتی این توانایی را ندارد که نماینده ای مدافع حقوق از دست رفته خویش انتخاب کند. رأی توده‌های مردم در انتخابات چه علنی و چه مخفی چیز مسخره است. چیزی بیش از یک ظاهر سازی نیست. داوطلب شدن برای انتخابات نیز امری است که از بالا به پائین سرایت می‌کند و تصمیم آن را در مقامات بالا می‌گیرند و ملت حق ندارد کسی را انتخاب کند. مگر اینکه قبلاً از طرف همان مقامات برگزیده شده باشد. با سر نوشت پرولتاریا بازی کرده اند. خفه اش کرده اند و از هر طرف دست و پایش را بسته اند به طوری که امکان هر گونه مقاومت را تقریباً ازو گرفته اند. آه! که حزب چه خوب رهبری شده است! و چه خوب استالین آن را در دست گرفته است و آنهم با تحسین و تمجید تمام کمونیست های عالم که هنوز می‌پندارند - و مدت‌های مدید دیگری نیز چنین خواهند پنداشت - که اقلاد در اتحاد جماهیر شوروی به قدرت رسیده اند و پیروزی را به دست آورده اند و کسانی را هم که در قبال این پیروزی تحسین و تمجیدی نمی‌کنند همچون دشمن و خیانت کار تلقی می‌کنند.



بوروکراسی که پس از خاتمه دوران «نپ» به‌طور قابل ملاحظه‌ای تقویت شده است در «کلخوز» ها و «سووخور» ها نیز روز به روز بیشتر نفوذ می‌کند. روزنامه پراودا شماره ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۶ در نتیجه بررسی که به عمل آورده است بیش از ۱۴ درصد کارمندان و حقوق‌بگیران ایستگاههای ماشین های

کشاورزی را کارمندان بی مصرف تشخیص داده است<sup>۱</sup>.

برخی از مطلعین اظهار می دارند که بوروکراسی گرچه در آغاز کار برای اداره امور به وجود آمد بعد ها وسیله ای برای ایجاد قدرت گشت و اکنون حتی خود استالین نیز برده آن شده است. هیچ چیز دشوارتر از بیکار کردن بیکاره ها و هیچ کاره ها نیست که کوچکترین ارزش شخصی را نیز ندارند. در همان سال ۱۹۲۹ «اورجونیکیدزه» از «تعداد عظیم هیچ کاره ها» که نمی خواهند از سوسیالیسم واقعی چیزی بیاموزند و اگر هم کاری می کنند فایده ای جز جلوگیری از موقعیت سوسیالیسم ندارد و حشت می کرده است. در آن سال همین شخص چنین می گفته است: «آدمهایی که نه می دانند چه باید کردند و نه هیچکس به وجودشان احتیاجی دارد حتی در کمیسیون های تقشیش جا گرفته اند.» ولی هر قدر این آدمهای بیکاره فا توان تر و بیکاره تر باشند استالین از بابت قریحه فرمانبرداری آنها مطمئن تر خواهد بود. چون موقعیت مرجع خود را فقط مرهون همین فرمانبرداری هستند. و بی هیچ گفتگو همین بیکاره ها و طفیلی ها، پر حرارت ترین طرفداران رژیم مسلط فعلی هستند. و در حالی که حافظ ثروت و موقعیت استالین بشمار می روند در واقع از ثروت و موقعیت خویش محافظت می کنند.



شرایط سه گانه ای را که لنین برای جلوگیری از بوروکرات شدن

---

۱ - قبل از جنگ دستگاههای بوروکراسی چیزی در حدود ۸/۵ درصد از عواید عمومی را صرف می کرده اند. در سال ۱۹۲۷ این هزینه ۱۹ درصد از درآمد عمومی را صرف می کرده و از آن پس اطلاعی در دست ندارم.



کارمندان پیشنهاد می کرد و در باره اش اصرار فراوان داشت عبارت بودند از :

اولا - متغیر بودن دائمی شغل کارمندان و انتخابی بودن آنها .  
ثانیاً - حقوق مساوی با مزد کارگر متوسط .  
ثالثاً - شرکت همگانی در بازرسی و تفتیش به طریقی که ( و در این باره اصرار داشت ) همه به تناوب بتوانند کارمند باشند ، ولی هیچ کارمندی نتواند بوروکرات بشود ؛ این شرایطی بود که لنین قایل بود .  
ولی به هیچیک از این شرایط سه گانه عمل نشده است .

پس از « بازگشت از شوروی » اگر کسی کتاب کوچک « دولت و انقلاب » لنین را از نو بخواند مسلماً دلش فشرده خواهد شد . زیرا امروز در اتحاد جماهیر شوروی نه تنها از اجتماع کمونیستی رؤیایی بلکه حتی از دوره اجتماعی واسطه‌ای نیز که در آن باید به انتظار سوسیالیسم بود خیلی بیش از دوره‌های پیش به دور افتاده‌اند . در همین کتاب کوچک لنین این چنین می‌توان خواند :

« کائوتسکی رویهم‌رفته چنین می‌گفت : - تا وقتی که کارمند منتخب وجود دارد کارمندان اداری نیز وجود خواهند داشت . پس در رژیم سوسیالیستی ، بوروکراسی نیز موجود خواهد بود ! - اما هیچ‌اشتباهی بزرگتر از این نیست . مثلاً مارکس در باره « کمون پاریس » نشان داده است که چگونه مدیران و نگهدارندگان امور عامه در رژیم سوسیالیستی صورت « بوروکرات » ( کارمند اداری ) خود را از دست می‌دهند . و این امر ، کم و بیش که سوسیالیسم مستقر می‌گردد ، با حفظ خصوصیت

متغیر بودن دایمی و انتخابی بودن مشاغل و در صورتیکه بتوان کم کم مزد کارمندان را تا حد متوسط مزد يك کارگر تقلیل داد و نیز بتوان تمام مؤسسات مشورتی را به صورت مؤسسات کارکننده درآورد، یعنی هرگونه حد فاصلی را میان قانون گذار و اجرا کننده از میان برداشت، کم کم عملی خواهد شد. <sup>۱</sup>

آدم از خودش می پرسد اگر کائوتسکی امروز می بود و جبران آنچه را که گذشته است نمی کرد استالین کدامیک از این دو را - یعنی لنین را یا کائوتسکی را - می گرفت و به زندان می انداخت و تیر باران می کرد؟

---

۱- مارکس وانگلس در «مانیفست» مشهور خودشان چنین می گویند:  
«نخستین دوره انقلاب کارگری متشکل شدن (تریت شدن) پرولتاریا است به صورت طبقه مسلط. و این خود غلبه دموکراسی است.» - «غلبه دموکراسی» صحیح است، ولی متأسفانه در شوروی دموکراسی نه تنها غالب نشده است بلکه مغلوب گشته.



## ۷

قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی در بیش از یک مورد پیداست که می خواهد از پیش به انتقادهای موجود پاسخ بدهد. و حملاتی را که متوجه خود می داند از پیش رفع و رجوع کند. رهبران اتحاد جماهیر شوروی به خوبی می دانند که دستگاه رهبری این ماشین اجتماعی از مردم گریخته است. به خوبی می دانند که میان مردم و کسانی که مقام نمایندگی مردم را به خود بسته اند هرگونه ارتباط واقعی بریده شده است. و از قضا همین را هم می خواهند. و در چنین وضعی آنچه مهم است این است که هرچه بیشتر بکوشند تا طوری وانمودکنند که این ارتباط هیچوقت به این نزدیکی وجود نداشته است. و به قول روزنامه «اومانیته» شماره ۱۳ مارس - درین قانون «بازرسی و نظارت توده های مردم در قبال دستگاه های رهبری شوروی و مسؤولیت شدید این دستگاه های رهبری در قبال مردم بسیار تقویت شده است.» همین روزنامه در همین مورد چنین می افزاید: «سیستم انتخاباتی جدید

در اتحاد شوروی رابطه برگزیدگان ملت را با توده‌های انتخاب کننده استحکام فراوان بخشیده است .

واقعاً عالی است ! و این خواب و خیال به قدری زیباست که در همین مقاله به آسانی می‌توان از « رهبری و راهنمایی انتخابات » و « انتقاد از داوطلبان ناصالح و مخالفت با داوطلب شدن آنها قبل از اینکه فرصت داشته باشند بخت خود را در ضمن رای مخفی مردم بیازمایند » دم زده می‌شود. به طریقی که خواننده نمی‌تواند آن پیش بینی از روی حزم و احتیاط را زیاد باور کند. خوب فکر کنید ! آخر بسیار زنده خواهد بود اگر اشتباه ۱۹ اکتبر ۱۹۳۴ دو باره تکرار شود . در آن روز به مردم این امکان داده شد که (مثلاً در مجمع عمومی کمیته محلی کیف) بتوانند « آدمهایی را که امروز به عنوان دشمن حزب و مردم معرفی شده‌اند » به عنوان نماینده خود انتخاب کنند. به این مناسبت هاست که قبل از هراتخاباتی لزوم فوری « از میان برداشتن تمام کسانی که تکامل هسته فعال حزب را مانع می‌شوند » سخت احساس می‌شود . و درست پس از اجرای چنین اقداماتی است که انتخابات می‌تواند « آزاد » باشد .

به این طریق من از آن می‌ترسم که سر دیر فلان روز نامه . ( که از معرفی او خود داری می‌کنم مبدا باعث ازین رفتنش شده باشم ) که با وجود نهایت علاقه و احترامی که نسبت به شخص استالین و اتحاد جماهیر شوروی و نیز نسبت به قانون اساسی جدید دارد ، در ضمن يك مقاله پراز تجلیل و تحسین ، جرأتی به خرج داد و با کمال حجب و حیا ایراد کوچکی وارد آورده است ، به زودی انگشت نما نشود . این سر دیر در ۲۷ فوریه همین سال در روزنامه اش اینطور نوشته : « ما واقعا ازین می‌ترسیم که در

سیستم فعلی انتخابات، دستگاہهای رهبری دولت دیگر قدرت آمیزش و ارتباط با توده‌های کارگران را، چنانکه در سیستم شوراهای داشتند، نداشته باشند؛ و برعکس آن دوران هر چه بیشتر از مردم جدایی بگیرند. آخر به چه علت؟ به علت فاصله‌ای که در میان خود انتخاب کنندگان هست و نیز به علت فاصله‌ای که میان انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان به وجود آمده.

ولی با همه اینها آن نقاد باحزم و احتیاط روزنامه اومانیته به سادگی می‌تواند بنویسد که: «آخرین آمارها نشان می‌دهد که از هر شصت تن اهالی شوروی يك نفر می‌تواند از یکی از شوراهای انتخاب بشود.» یا این شوراهای هر چه و هر کدام که می‌خواهند باشند به هر صورت سنگی هستند در بنای این هرم بزرگ اجتماع. و به همین مناسبت اثر خود را در سیاست عمومی مملکت باقی می‌گذارند. «و مسلماً همین مسأله است که باعث درد سر گشته. و عاقبت همین مسأله است که می‌بایست سر و صورتی به آن داد. و بدین ترتیب بود که با قانون‌های جدید «حوزه سیاسی مداوم در اعماق اجتماع شوروی دیگر وجود ندارد.»<sup>۱</sup>

درین مورد باید اظهارات «سر والتر سیتزین» Sir Walter Citrine را کاملاً تأیید کرد که یقین قطعی دارد به اینکه: «اتحاد جماهیر

---

۱- من اصولاً معتقد نیستم که اکثریت عظیم مردم در رفتار خود بتوانند نهایت شرایط عقل را به‌جا بیاورند. ولی بحثی ازین مسأله نیست. بحث درین است که به‌این اکثریت عظیم، در حالی که رفیج می‌برند، حتی اجازه دم برآوردن نیز داده نمی‌شود. و نماینده‌ای نیز که برایشان تعیین گشته اصولاً حرف مسموعی نمی‌تواند داشته باشد.

شوروی نیز مثل هر دیکتاتوری دیگری به وسیلهٔ یک دسته معین اداره می‌شود و اکثریت عظیم مردم هیچ سهمی درین حکومت ندارند. <sup>۱</sup> و یا دست کم سهم کوچکی در حکومت مملکتی دارند.



بعد از همهٔ حرف و سخن‌ها عاقبت ملت است که باید از خود مایه بگذارد و آنهم باغیر مستقیم ترین روش‌های ممکن. گاهی ازین طریق و گاهی از طریق دیگر. از طرفی در نتیجهٔ صدور مواد غذایی که مردم چنین احتیاج شدیدی به آن دارند، و از طرف دیگر به علت فاصلهٔ عظیمی که میان قیمت خرید محصولات کشاورزی - به وسیله دولت - و قیمت فروش آن به مصرف کنندگان به وجود آمده، و سرانجام به علت افزایش رسمی قیمت‌ها همیشه طبقات کارگر و دهقان هستند که باید با صرف سرمایهٔ خود، سرمایهٔ ذخیرهٔ دولت را که همیشه نیز غیر مکفی است بپردازند. از آغاز اولین برنامهٔ پنج ساله وضع چنین بوده است و هنوز هم وضع از همان قرار است. تازه اگر این سرمایهٔ ذخیرهٔ دولت گذشته از جنبشی که باید به تمام دستگاه بزرگ اجتماعی بدهد به مصرف امور عام المنفعه و عملی و نود و ستانه می‌رسید حرفی نبود. کلاس بیمارستانها، آسایشگاهها و خانه‌های فرهنگ و غیره که از همین سرمایه بنا می‌شوند، می‌توانستند

---

۱ - سروالترستیرین می‌نویسد: «امروز سهمی در حکومت ندارد» ولی

آنچه را که او به این عبارات در ۱۹۳۵ تعبیر کرده است امروز نیز می‌تواند با کمال جرأت تکرار کند. و پس از اعلام قانون اساسی جدید حتی با جرأتی بیشتر و اطمینانی متین‌تر.

مورد استفادهٔ عموم قرار بگیرند. یا افلا این امیدواری می‌بود که بعدها خواهند توانست از این مؤسسات بهره‌ای ببرند. ولی وقتی در عین این فلاکت و بدبختی عام، این سرمایهٔ ذخیرهٔ مثلاً به مصرف ساختمان « کاخ شوراها» (مقبره‌ای برای اموات مشهور) می‌رسد که رفیق «ژان پونس» نیز در مقابل آن به چنین اعجاب و تحسینی انگيخته شده است، آن وقت چه باید گفت؟ درست فکرش را بکنید! بنای یادبودی به ارتفاع ۴۱۵ متر (که به عقیدهٔ ژان پونس «نیویورکی‌ها با دیدن آن از غضب رنگ از صورتشان خواهد پرید») که مجسمه‌ای از لنین به ارتفاع ۷۰ تا ۸۰ متر از فولادی که هرگز رنگ نخواهد زد بر روی آن قرار خواهد داشت. به طوری که درازی هر انگشت لنین ۱۰ متر خواهد شد، از چنین سرمایه‌ای باید ساخته بشود. باز خوب است. افلا کارگر شوروی خواهد فهمید که برای چه هدفی باید از گرسنگی بمیرد. حتی می‌تواند به خودش دل‌داری بدهد که افلا چنین کاری به زحمتش می‌ارزد. و اگر نانی در بساط نیست، وسیله‌ای برای یاد کردن و یزدادن هست. (ولی شاید کسانی هم که باد خواهند کرد بیشتر رؤسای و سرکرده‌گان باشند) و جالب‌تر از همه این است که مسألهٔ همین کاخ شوراها را نیز به رأی خواهند گذاشت. و خواهید دید که اتفاق آراء هم وجود خواهد داشت! از ملت روسیه خواهند پرسید کدامیک از این دو مسأله را ترجیح می‌دهید: - رفاه عامه را

---

۱- نمی‌توانم در مورد اعدادی که ژان پونس داده است تردیدی به خود راه بدهم. نه در این مورد و نه در موارد دیگر. ولی هر انگشت به درازی ده متر، آنهم برای مجسمه‌ای که ارتفاع تماش هفتاد تا هشتاد متر خواهد بود، کمی باور نکردنی است. مگر فکر کنیم که مجسمهٔ لنین را نشسته خواهند ساخت.



یا بنای کاخ را؟ و مسلم بدانید که حتی يك نفر را نیز نخواهند یافت که تردیدی به خودی راه بدهد و بنای کاخ را اولی نداند.

«ژان ژاک روسو» در قرار داد اجتماعی<sup>۱</sup> خود می نویسد «باهر کاخی که در پایتخت ساخته می شود می بینم که تمام مملکت به ویرانی کشیده شده است.» یعنی کارگران شوروی «به ویرانی» کشیده می شوند؛ ابدأ. استالین راضی باشد آنها حتی در دخمه ها نیز سکونت خواهندگزید.



من وقتی در اتحاد جماهیر شوروی بودم تمام اینها را نمی دانستم. همانطور که وقتی در کنگو بودم نقش عجیبی را که کمپانی های مورد نظر دولت فرانسه در آنجا بازی می کردند نمی دانستم در اینجا نیز مثل آنجا من شاهد نتایج وخیم و نکبت باری بوده ام که علت حقیقی آنها را در آغاز نمی دانسته ام. اما پس از انتشار کتابی که درباره شوروی نوشتم کم کم موفق شدم چیزها درین مورد بیاموزم. سروالترستیرین، نرونسکی، مرسیه، بی ون، ویکتور سرژ، لوگه (Legay) و رودلف و بسیاری از اشخاص دیگر که اسناد و شواهد خودشان را بر ایم فرستادند، مرا درین راه کمک کردند. تمام آنچه را که این اشخاص پس از آن سفر به من آموختند و من در باره آن مطالب همیشه تردید می کردم همه مشاهدات اصلی خود مرا تأیید و تقویت کردند؛ اکنون موقع بسیار مناسبی است که حزب کمونیست فرانسه چشم های خود را بگشاید. موقع مناسبی است که نگذارد دیگر به او دروغ بگویند. و گرنه انبوه کارگران فرانسه بزودی در خواهند یافت که کمونیست ها تاکنون فریبشان داده اند. همان طور که کارگران مسکو امروز این حقیقت را دریافته اند.



من برای اینکه بتوانم در اتحاد جماهیر شوروی فارغ از حب و بغض باشم سه سال تمام در نوشته‌های مارکسیست‌ها غوطه خوردم. از طرف دیگر سفرنامه‌های زیادی را خواندم. معرفتنامه‌هایی را که پر بودند از شرح و توصیف‌های توجیه‌کننده و اعجاب‌آمیز و ثنا خوان. و بزرگترین اشتباهم در اینجا بود که این مدح و ثناها را بیش از اندازه باور داشتم. علت دیگر اشتباه من در اینجا بود که تمام آنچه که ممکن بود مرا از زود باوری بر حذر بدارد بالحنی کینه‌آمیز و نفرت‌بار ادا می‌شد. . . و من که خود به خود با عشق و علاقه میانه بیشتری دارم تا با نفرت و کینه - پیدا بود که اعتماد خواهم کرد و علاقه نشان خواهم داد. هم چنین آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی بیش از همه مرا آزرده، دیدن آن همه ناسامانی و بر خورد با آن همه رجحان‌هایی نبود که می‌خواستم از دستشان بگریزم؛ رجحان‌هایی که گمان می‌کردم در شوروی از میان رفته باشند. مسلماً در نظر من که مهمان تازه واردی به اتحاد شوروی بودم بسیار طبیعی می‌آمد که به بهترین طریق ممکن پذیرایی ام کنند و بهترین جاها را نشانم

بدهند ولی آنچه مورد تعجب بود فاصله عجیبی بود که میان این بهترین جاها و بهترین پذیرایی‌ها و سهم عمومی مردم از زندگی می‌دیدم. رجحانی به این اندازه گزاف در مقابل وضع عمومی مردم که آنقدر فقیرانه و نکبت‌بار بود!

شاید این یکی از نقاط ضعف طرز تفکر پرستان من باشد که از عقاید قابل اعتراف - از طرز تفکرهای بی «دردسر» بیزارم. چون معتقدم کسی که عقاید خود را گزارش می‌دهد و «اعتراف» می‌کند می‌تواند امیدوار باشد که ازین اعتراف نفعی عایدش بشود.

به وضوح می‌دیدم که دولت اتحاد جماهیر شوروی بی‌اینکه عمدی در فریفتن دیگران داشته باشد چه برتری‌هایی برای هنرمندان و ادبا و تمام کسانی که به طریقی می‌توانند مدح و ثنایی ازو بگویند قایل می‌شود. در مقابل، رجحان‌هایی را نیز که ادبیات برای دولت و هر دستگاهی که او را مرجع می‌داشت قایل می‌شد، خیلی زیاد توجه مرا به خود مشغول داشت و به محض ورود خود منم وارد میدان شدم؛ با این عزم که نگذارم فریفته شوم. اما گذشت‌هایی که در اتحاد شوروی در باره‌ام می‌کردند و رجحان‌هایی که برایم قایل بودند کم کم مرا به وحشت انداخت. من برای این به اتحاد جماهیر شوروی سفر نکرده بودم که شامل این رجحان‌ها بشوم. ولی کسانی که در آنجا به انتظار من بودند جانشان از انتظار به لب رسیده بود.

اصلاً چرا ازین مسأله دم‌ترنم؟

در روزنامه‌های مسکو خواندم که در طول چند ماه چهارصد هزار نسخه از کتابهای من در شوروی به فروش رفته است. از حدس و تخمین

صدی چند حق نویسنده این نسخه‌ها در می‌گذرم. و مقاله‌هایی را که با آن قیمت‌های گزاف می‌خریدند! واگر من درباره اتحاد جماهیر شوروی یا در باره استالین قصاید ثنا خوانی ساخته بودم؟ واقعاً چه ثروتی... اما با اینهمه این تفکرات از مدح و ثنای من جلونگرفت. همچنان که زبان انتقاد را نیز نیست. ولی اذعان می‌کنم که رجحان خارق‌العاده‌ای که برای آنچه مربوط بنوشته و قلم بود قایل می‌شدند (و این رجحان‌ها بیش از هر مملکت دیگر اروپایی بود) - گرچه این قلم و نوشته نیز از روی فهم و شعور به کار می‌افتاد - نتوانست کوچکترین زینهاری به من بدهد. از تمام کارگران و هنرمندان اتحاد جماهیر شوروی آنها که با ادبیات سرکاری داشتند بیش از همه مزد می‌بردند و بیش از همه مورد نظر بودند. دو نفر از همراهان من (که ترجمه‌اثری از هر کدامشان زیر چاپ بود) چون نمی‌دانستند چندین هزار روبلی را که از پیش گرفته بودند چگونه خرج کنند و می‌دانستند هم که حق خارج کردن این پولها را از شوروی با خود ندارند - ازین عتیقه فروشی به آن عتیقه فروشی می‌دویدند و نامی توانستند سوغات‌های گرانبهای می‌خریدند. در صورتیکه من جز اینکه اندوخته مختصری جمع بیاورم کار دیگری نتوانستم. چون در اتحاد جماهیر شوروی هر چه لازم داشتم برایم مجانی بود. خودشان می‌دادند. آری همه چیز از خرج سفر گرفته تاسیگاری که می‌کشیدم. و هر بار که کیف بغلی‌ام را بیرون می‌آوردم تا صورت حساب مهمانخانه یا رستورانی را بپردازم یا قیمت خرید چیزی را یا تمبر و روزنامه‌ای را بپردازم تبسم محبت آمیز و قیافه آمرانه راهنمایم جلوگیری می‌کرد و می‌گفت: دشوخی می‌کنید. شما مهمان ماهستید. و

پنج نفر همراهان شما نیز مثل شما!

من مسلماً نمی‌توانم از آنچه در تمام طول سفرم در اتحادیه‌ها، شوروی بر من گذشته است شکایتی داشته باشم. و تمام مطالب مستهجنی که برای بی‌ارزش جلوه دادن انتقادهای من درین مورد اظهار شده است یا منتشر گشته تا این انتقادهای معلول ناراضایتیهای شخصی وانمود کند مسلماً بی‌ارزش و پوچ است. من در تمام عمرم هرگز با چنین شرایط آسایش بخش و پرتعجلی سفر نکرده‌ام. همیشه درواگون‌های مخصوص یا بهترین اتوبوسها؛ همیشه در بهترین اطاق مجلل‌ترین مهمانخانه‌ها و همیشه با گرانترین خرج‌ها و برگزیده‌ترین وسایل. و چه پذیرایی عجیبی! چه مواظبتی! چه پیش‌بینی‌هایی! و در همه‌جا مورد استقبال و تحسین و پذیرایی! محبت آمیزتر و بهتر از آنچه که درین سفر به‌من هدیه شد هرگز نمی‌توان یافت. و اگر می‌خواستم این پذیرایی‌ها و این محبت‌ها را نپذیرم می‌بایست چقدر نمک‌شناس باشم و من که نمی‌توانستم اینکار را بکنم ازین همه محبت و صفا بهترین یادبودها را در دل نگه‌داشتم و صمیمانه‌ترین تشکرها را ابراز داشتم. ولی همین مهمان‌نوازی عجیب و همین توجهاتی که نسبت به من می‌شد مراداً یا به یادبرتریها و اختلاف سطح‌هایی می‌انداخت که در شوروی هست، در جایی که من انتظار داشتم هیچ اثری از عدم تساوی نبینم.

وقتی به زحمت تمام از تشریفات رسمی و مواظبت‌ها می‌گریختم با کارگران ساده و روزمزدی که مزد روزانه شان چهار یا پنج روبل بود رفت و آمد می‌کردم. و به خاطر این رفت و آمدها گاهی از حضور در

ضيافت‌هایی که به افتخارم می‌دادند باز می‌ماندم. ضیافت‌هایی که غذای آن از گلویم پایین نمی‌رفت. و می‌خواهند چه بگویم؟ غذای اغلب روزهای ما - که تنها با خوردن پیش‌غذایی (اوردوور) آن و پیش‌ازینکه غذای اصلی شروع شود سه بار سیر شده بودیم - درست به ضیافتی می‌مانست که شامل شش نوع غذا بود و بیش از دو ساعت طول می‌کشید و راستی تا بیخ حلق آدم پرمی‌شد. راستی چه مخارجی! من که هرگز نتوانستم صورت حسابی برای این غذاها ببینم ناچار نمی‌توانم قیمتشان را تعیین کنم. ولی یکی از همراهاتم که کاملاً در جریان قیمت‌ها بود حدس می‌زد که هر غذای ما با شراب‌های مختلفی که داشت در حدود نفری سیصد روبل تمام می‌شد. و ما شش نفر بودیم که باراهنمایمان می‌شدیم هفت نفر و اغلب اوقات نیز بهمین اندازه و گاهی بیشتر از آن مهمان داشتیم.

۱- درین مورد صفحه ای از سفرنامه خودم را که در طول سفر روز به روز یادداشت می‌کردم نقل می‌کنم.

شام قرار بود ساعت ۸ شروع شود. ۸/۵ شروع شد. و ساعت ۹ و ربیع هنوز «اوردوور» صرف نشده بود. (من و هر یارت و دایی و کلستوف در خانه فرهنگ حمام کرده بودیم و خیلی هم گرسنه بودیم) من مقدار زیادی ساندویچ خوردم... در حدود ساعت ۹/۵ سوپ آوردند. سوپ سبزی باتکه‌هایی از گوشت جوجه. بعد خوراک خرچنگ و بعد خوراکی از قارچ. بعد ماهی با سبزیهای سرخ کرده گوناگون... من که برای بستن چمدانم و برای تهیه «چندسطری» برای روزنامه «پراودا» در باره مراسم جشن آن روز زودتر رفتم - وقتی برگشتم سفره هنوز برقرار بود و به بستنی بعد از غذا رسیدم. نه تنها ازین نوع ضیافت‌ها وحشت دارم بلکه آنرا منموم می‌بینم. (باید در باره این موضوع با کلستوف صحبت کنم). این ضیافت‌ها تنها احمقانه است بلکه مخالف آداب و رسوم است. برخلاف اصول اجتماعی است.

در تمام مدت سفر درستش را بخواهید مامهمان دولت شوروی نبودیم بلکه مهمان «اتحادیه نویسندگان شوروی» بودیم که حسابی پولدار است. من وقتی به مخارجی که این اتحادیه برای پذیرایی از ما می کرد می اندیشیدم تردید می کردم که حتی تمام حقوق نویسندگی آثار خودم نیز - که به آن اتحادیه واگذار کرده بودم - بتواند کفاف این مخارج گزاف را بدهد.

مسلماً آنها ازین گذشت های سخاوتمندانه ای که می کردند می خواستند نتیجه دیگری را پیش خرید کنند. و فکر می کنم قسمتی از تأسف آمیخته به کینه ای که «پراودا» درباره من ابراز داشت از همین جا انگیزه شده باشد؛ ازینجا که من زیاد «قابل خرید» نبودم.



به شما قول می دهم که در ماجرای شوروی من يك چیز غم آور وجود داشته است. من به عنوان يك آدم علاقمند و متقاعد شده به دنیای نوی سفر کردم و می خواستم آنرا بستايم. ولی در آنجا پس ازینکه در صدد فریب دادنم بر آمدند مرا شامل رجحانها و برتری هایی کردند که در گذشته از آن نفرت داشتم.

یکی از مارکسیست های خیلی فهمیده برایم چنین می گفت :  
- شما ملتفت مطلب نیستید. کمونیسم فقط با استثمار آدمی به وسیله آدم دیگر مخالف است، چند بار این مطلب را باید برای شما تکرار کرد؟ این مطلب که پذیرفته شد، شما می توانید حتی به اندازه ثروت «آلکسی تولستوی» پول داشته باشید. یا می توانید به اندازه هر يك

از خوانندگان ایرانی بزرگ ثروت داشته باشید فقط کافی است که ثروت خودتان را از راه کار شخصی خودتان به دست آورده باشید. متأسفانه در تحقیر و کینه‌ای که شما نسبت به پول روا می‌دارید من نشانه‌ای از عقاید اولیه مسیحی شمارا می‌بینم .

- ممکن است .

- پس تصدیق بفرمایید که این مطلب هیچ ربطی با ما را کسیسم ندارد .

- افسوس ! ...



من به این مطلب واقفم و دیگران هم آنرا یادآوری کرده‌اند که برخی از مشخصات اخلاقی روسها و گاهی پسندیده ترین آنها مثل صمیمیت بی علتشان و دست و دلبازی بی حسابشان که اینقدر هم زود علاقه مرا نسبت به خود جلب کرد ، وهم چنین اشتباهات الزامی به خصوصی که در شوروی درقبال موفقیت‌ها رخ داده است ، همه معلول خصوصیات روح نیمه شرقی روسهاست و هرگز ارتباطی با رژیم تازه ندارد . و همین مشخصات را چه آنها که جزو محاسن است و چه آنها که جزو معایب به‌شمار می‌رود کمی قبل از دوره فعلی ، در زمان تزارها نیز می‌توانستم مشاهده کنم . و نیز گمان می‌کنم اشتباه بزرگی باشد اگر تنها به علت تغییر یافتن شرایط اجتماعی ، آدم منتظر این باشد که تغییرات شگرفی در کنه سرشت آدمی ایجاد بشود . و اگر عقیده مرا بخواهید به همین اندازه که اجازه ایجاد چنین تغییرات شگرفی داده بشود کافی است و خودش خیلی



مهم است . ولی شرایط موجود اجتماعی در شوروی متأسفانه اجازه چنین تغییراتی را نمی‌دهد . چون هیچ محرکی برای رسیدن به چنین هدفی به چشم نمی‌خورد و بی‌اینکه تجدید نظری در شخصیت درونی افراد شده باشد ، همان اجتماع بورژواهاست که تجدید شکل یافته . همان «مرد قدیمی» است که امروز ظاهر می‌شود و درون خود را نشان می‌دهد .

تاوقتی که آدمی در زیر فشار است ، تاوقتی که فشار بی‌عدالتی‌های اجتماعی او را دست و پا بسته نگه داشته است ، این امید بسیار است که در درون او چیزی شکفته محفوظ بماند و عاقبت روزی بارور شود . اما این درست به آن می‌ماند که آدم از بیجه‌های غیر عادی و درخشان غالباً انتظارهای زیادی داشته باشد که وقتی بزرگ شدند مردمی کاملاً معمولی از آب درآیند . غالباً این خیال خام در سر اشخاص هست که يك ملت بیشتر از مردان عالی و بهتر تشکیل یافته است تا از جمع کثیر عوام الناس که فریبده اند . و من گمان می‌کنم ملت شوروی از این نظر کمتر از دست رفته باشد . ولی پول ، این ملت را نیز همچون دیگر ملل ، دارد رو به پیرمردگی می‌برد . درست به آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی می‌گذرد توجه کنید : اجتماع بورژوازی تازه‌ای را خواهید دید که دارد با تمام اشتباهات و خطایای اجتماعات ما شکل می‌پذیرد . این اجتماع بورژوا هنوز از فلاکت و بدبختی بیرون نیامده دست به تحقیر بدبخت‌ها زده است . و حریص نسبت به تمام مواهبی که اینهمه مدت از آن بی بهره بوده است می‌داند که برای به دست آوردن این مواهب و حفاظت آنها

چگونه خود را بگیرد . در « بازگشت از شوروی » ام نوشته ام که :  
« آیا واقعاً این آدمها بودند که انقلاب کردند ؟ نه این آدمها کسانی اند  
که از انقلاب سود می برند . » ( صفحه ۵۹ همین ترجمه ) البته همین  
آدمها ممکن است در حزب نیز اسم نوشته باشند ولی از صمیم قلب  
کمونیست نیستند .



هنوز يك مسأله باقی مانده است و آن اینکه ملت روس در ظاهر امر خوشحال به نظر میرسد. درین مورد من مشاهدات « ویلدراک » و «ژان پونس» را تأیید می‌کنم. با توجه به اینکه سفرنامه‌های هر یک از این دورا که می‌خواندم غم غربتی در دل احساس می‌کردم. خود من هم گفته‌ام که در هیچ‌جای از دنیا آنقدر که در اتحاد جماهیر شوروی به چشم می‌خورد خود ملت و مردمی که در کوچه به آنها بر می‌خوریم (دست‌کم جوانها)، کارگران کارخانه‌هایی که به دیدارشان می‌رویم، جمعیتی که در آسایشگاه‌ها و خانه‌های فرهنگ و تقریباً گاهها از دحام کرده‌اند ظاهری به این شادی و لبی اینقدر خندان ندارند. آنوقت این ظاهر شاد و راضی را چگونه می‌توان با فلاکت و وحشت آوری که اکثریت مردم در آن غوطه می‌خورند تطبیق کرد؟

کسانی که زیاد به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرده‌اند و نواحی دور افتاده آنرا نیز بازدید کرده‌اند اظهار می‌دارند که « ویلدراک » و

«ژان پونس» و «من» نیز اگر مراکز بزرگ را پشت سر می گذاشتیم و از خط سیرهای عادی جهانگردان روی بر می تافتیم لحن مان را تغییر می دادیم. همین کسان از نواحی دور افتاده ولی وسیعی سخن می رانند که نکبت آنها آنآ به چشم می خورد و بعد ...

اینکه بدبختی در اتحاد جماهیر شوروی درست به چشم نمی آید. خودش را مخفی می کند. و چاره ای هم جز این ندارد. چون اگر به چشم بیاید و درست دیده شود نه تنها رحم و شفقتی را به کمک خویش بر نمی انگیزد بلکه تنفر و تحقیر را نسبت به خود جلب می کند. و در مقابل، آنچه که خوب دیده می شود و خوب به چشم دیگران کشیده می شود خوشبختی عده قلیلی است که در ازای بدبختی عام به دست آمده است. و به این علل دسته دسته آدمهای قحطی زده را می توان دید که می خندند و شادند و همانطور که در « بازگشت از شوری» نوشته ام خوشبختی خود را مدیون « اعتماد و نادانی و امیدواری » خود هستند.

۱ - گذشته ازین باید قابلیت معجزه آسایی را که ملت روس برای هر نوع زندگی دارد متذکر شد. داستایوسکی که شاید غیر قابل تحملی را تحمل کرده و اگر چه ازین بابت رنجها برده ولی شخصیت خویش را نباخته، شگفت زده ازین تاب و توان، در مورد خودش می گوید که « قابلیت حیات يك گریه» را داشته است. چنان عشقی به زندگی که ناشی از بی قیدی و بی علاقگی است و غالباً ناشی از غنای ناشی از غنای سرشار درونی و مشغولیتها و روحیه شاعرانه است یا ناشی از فوران شادیهای بروز نکرده ای است که سرانجام از جای دیگری رخنه خواهد کرد و در هر جا و به هر نوع و به هر اندازه ای که ممکن باشد بر همه مشکلات فایق خواهد آمد ... باید می گفتم قابلیت

اگر آنچه که در اتحاد جماهیر شوروی می بینیم در ظاهر شاد و مسرور است به این علت هم هست که آنچه شاد و مسرور نیست مورد سوء ظن است . و به این علت است که در اتحاد جماهیر شوروی غمناک بودن یادست کم غم خود را اظهار داشتن و به چشم دیگران کشیدن به صورت عجیبی خطرناک است . روسیه جای شکوه وزاری نیست، سبیری جای این کار است .



اتحاد جماهیر شوروی از لحاظ آدمی آنقدر بارور هست که بی اینکه چیزی به چشم بیاید بتواند طبقات تیره و مفلوک را در درون سرمایه وسیع انسانی خود بیوشاند . فقر و فاقه به صورتی غم آور آنقدر عمومیت دارد که کم کم نام محسوس گشته . کسانی که سر به نیست می شوند . یعنی سر به نیستشان می کنند با ارزش ترین کسانی که البته نه همچون قیاسی که در مورد محصولات مادی می توان کرد . اینگونه اشخاص با توده وسیع مردم فرق دارند ؛ بر آنان امتیازی دارند . در عین حال که آن توده وسیع نیز از وحدت و همسانی خود مطمئن نیست و این همسانی را فقط در حد وسطی حفظ می کند که روز به روز رو به پستی و نزول است .

→ خارق العاده و تمایلی شدید به خوشبختی علت این نوع زندگی است . آنهم با وجود موانع و درست به علت همین دشواریهای زندگی است که داستایوسکی را درین مورد می توان نمونه مشخص و بارزی تلقی کرد . و باز به همین علت است که داستایوسکی اینقدر برادرانه و اینقدر عمیق و بوسیله اتمام ملت روس مورد علاقه من است . بی شك هیچ ملتی با چنین سعه صدری و با چنین گذشت بزرگوارانه ای با چنان شدایدی روبرو نشده است .

آنچه در اتحاد جماهیر شوروی آنک «مخالفت با دولت» را می خورد در حقیقت آزادی انتقاد و آزادی فکر است. استالین چیزی جز تحسین و تمجید را نمی تواند تحمل بکند. و تمام آن کسانی را که نمی توانند تحسین نکنند رقیب خود می پندارد. غالباً اتفاق افتاده است که فلان اصلاح یا تجدید نظر پیشنهاد شده را به خود بسته است و در این صورت یعنی وقتی فلان پیشنهاد اصلاحی را به خود نسبت داد برای اینکه قطعیت بیشتری به این وابستگی بدهد اول شخص پیشنهاد دهنده را از میان برمی دارد. این راهی است که او برای محق جلوه دادن خود برگزیده است. و به زودی کار به جایی خواهد کشید که در اطراف او جز کسانی که باعث دردسرش خواهند بود باقی نخواهد ماند. چون تنها کسانی باقی می مانند که نمی توانند فکر تازه ای داشته باشند و پیشنهاد جالبی بکنند. و این است نهایت درجه استبداد و خود رأیی. اینکه آدم مستبد در اطرافیان خود در جستجوی ارزش و یا استعدادی نباشد بلکه همه در فکر خوش خدمتی آنان باشد.

وقتی دعوایی به دادگاهی کشیده می شود، دعوا هر چه می خواهد باشد و دادگاه هر دادگاهی و متهم هر دسته از کارگران که می خواهد باشند، هزاری هم که حق با متهم باشد اگر رأی دستگاه رهبری بر محکومیت متهم قرار گرفته وای بروکیل مدافعی که برخیزد و در دادگاه جرأت دفاع از متهم را به خود بدهد!



و تبعید شده ها که هزاران هزارند ... یعنی کسانی که نمی خواسته اند سر خود را آنطور که لازم است پایین بیندازند و تبعیت کنند. من هرگز

نیازی به این ندارم که مثل «م» بیندیشم که روزی اینطور می گفت :  
«مرده شور! این شتر در خانه من هم ممکن است بخوابد» این قربانی  
هارا من می بینم ، صدایشان را می شنوم و جمع آنها را گرداگرد خویش  
احساس می کنم . فریادهای درگلو مانده آنهاست که امشب مرا از خواب  
پرانده است؛ سکوت اجباری آنهاست که این سطور را به دست من می-  
نویسند . به خاطر آن شهیدان است که من این کلمات را می نویسم  
- کلماتی که شما به آن اعتراض خواهید کرد- و به خاطر تشکر و سپاسگرایی  
آنهاست (اگر کتاب من بتواند به دست آنان برسد) که برای من خیلی  
بیش از ستایشگری ها یا لعن و نفرین های «پراودا» اهمیت دارد .

هیچکس به خاطر این قربانی های بی نام و نشان دخالتی نمی کند .  
حتی روزنامه های دست راست ممالک ما نیز اگر از آنان یادی می کنند فقط  
به خاطر این است که رژیم تحمل ناپذیر اجتماعات ما را توجیه کنند .  
کسانی که عدالت و آزادی را در قلب خود می پروراندند - کسانی که به  
خاطر «تیلمان» ها و «باربوس» ها و «رومن رولان» ها فریاد بر می آوردند-  
این کسان در مورد آن قربانی ها ساکتند . و در اطراف آنها نیز انبوه  
عظیم پرولتاریاست که کورگشته .

ولی وقتی من ازین وضع اظهار تأسف می کنم شما توضیح می دهید  
(آنها به نام مارکس) که این عیوب مسلم و اجتناب ناپذیر (تنها صحبت  
از حبس و تبعیدها نیست، صحبت از فقر کارگران است - از عدم تکافو  
مزد و یا از کلائی بی انتهای آنست - از برتریها و رجحانهای بی مورد

---

۱- این هر سه تن از نویسندگان فرانسه هستند که در ادبیات شوروی از

آنها به نیکی یاد شده است و مورد قبول کمونیست ها هستند . مترجم



است - از تجدید وضع ناهنجار طبقاتی است - از انحلال عمدی «سویت‌ها» (شوراها) است - و از معدوم شدن روزافزون آنچه که انقلاب ۱۹۱۷ به چنگ آورده بود) شما بالحنی دانشمندانه توضیح می‌دهید که این عیوب اجباری است. و شما - روشنفکرانی که با حقایق موجود و اسناد و مدارک منطقی قطع رابطه کرده‌اید - اعتراف می‌کنید که این وضع ناهنجار موجود را به عنوان يك وضع موقتی برای رسیدن به روزهای خوش آیند می‌پذیرید. شما کمونیست‌های هوشمند به رسمیت شناختن این عیوب را به عهده می‌گیرید و وجود آن‌ها را می‌پذیرید؛ ولی می‌پندارید بهتر است که این عیوب را از چشم کسانی که از شما کم‌هوش‌ترند مخفی نگه‌داشت تا مبادا بادرک واقعیت از شما روی بر تافته بگریزند .



بگذارید مخالفان شوروی ازین نوشته سوء استفاده کنند . من که ازین کار نمی‌توانم جلو بگیرم . تازه اگر هم می‌توانستم هرگز نمی‌خواستم . ولی اینک نشسته باشم و از دریچه سیاسی معینی و با غرض خاصی چنین مطالبی را نوشته باشم ، هرگز! این کاری است که دیگران در مطبوعات دست راستی می‌کنند . من از ابتدای آشنایی با رفقای کمونیست خودم این مطلب را خاطر نشان کرده‌ام که هرگز آدم از نفس افتاده آرامش طلبی نخواهم شد که محتاج به استراحت است و در پی دردرس نمی‌گردد .

« روشنفکرانی » که به کمونیست‌ها می‌پیوندند باید از نظر حزب « عوامل پا برجا » بی‌شناخته بشوند تا بتوان به کارشان کشید و در عین حال باید همیشه دستشان را از آتش به دور نگه‌داشت . يك جایی این طور خوانده‌ام و آه! که این مطلب چقدر راست است ! و من چقدر همین مطلب

را در موقع خودش به «وایان کوتوریه»<sup>۱</sup> یادآوری کردم و اوخواست به حرف من گوش بدهد.

حزبی باطرفی وجود ندارد که بستگی به آن لازم باشد. می‌خواهم بگویم که بستگی من به آن لازم باشد و یا بتواند مرا وابدارد که آن حزب را بر «حقیقت» ترجیح بدهم. به محض اینکه دروغ و فریب پایه درون گذاشت اضطراب من شروع می‌شود. رسالتی که من برای خود قایلیم، راندن دروغ و فریب است. من به «حقیقت» بستگی دارم نه به حزب. و اگر حزب «حقیقت» را ترک گفت من نیز فوراً حزب رارها خواهم کرد. به خوبی می‌دانم (وشما نیز بارها بمن گفته‌اید) که «از دریچه چشم يك مارکسیست» «حقیقت» دست کم به معنای مجرد آن وجود خارجی ندارد. بلکه حقایق نسبی اند. اینها درست. ولی درین مورد درست بحث در باره «حقیقت» نسبی است و شما از آن است که بری هستید. به عقیده من در مسایلی به این اهمیت اگر کسی در صدد فریب دیگران برآید خود را فریب داده است. چون کسانی راشما درین مسایل می‌فریبید که انتظار خدمت از ایشان دارید. یعنی ملت را. و اگر کسی کور بود چندان خوب خدمت نخواهد کرد.

مهم اینست که اشیاء را آنطور که در واقع هستند دید نه آنطور که آدم آرزو دارد باشند. اتحاد جماهیر شوروی آنطور که ما امیدوار بودیم باشد و آنطور که خودش قول می‌داد باشد و نیز آنطور که هنوز هم سعی می‌کند در ظاهر نموده بشود. نیست. اتحاد جماهیر شوروی امید همه

---

۱- Vaillant-Couturier از جمله رهبران قدیمی حزب کمونیست

فرانسه - مترجم .

ما را بدل به یأس کرده است . واگر نپذیریم که امیدها فرونشسته است  
ناچار باید به جاهای دیگری متوجهش کنیم .

ولی با همه اینها ای روسیه افتخار آمیز و رنج دیده ! ما چشم‌های  
خویش را از تو بر نمی‌گردانیم ! تو اگر در آغاز امر سرمشقی برای ما  
محسوب می‌شدی ، و افسا ! که اکنون نشانمان می‌دهی که انقلاب در چه  
شنزاری ممکن است فرورود !

ضمائم



## همراهان

به ترس از اینکه به تنهایی از عهده این سفر بر نیایم به رسم احتیاط با پنج نفر همراه شدم. البته این همسفری به این علت هم بود که می خواستم همراهانم را نیز از تسهیلات و پذیرایی های عجیب این سفر بهره مند بسازم. این همراهان همه از پیش مجذوب اتحاد جماهیر شوروی و به نهایت درجه شایق دیدن آن بودند و حرارتشان حتی از منم بیشتر بود. و همه از طرفداران پابرجا و علاقمند به رژیم شوروی بودند و امیدوار به آینده موعود. و با اینهمه با من خیلی فرق داشتند. چه از نظر سن - چون تمامشان سالها جوانتر از من بودند - چه از نظر مذاق و مسلک و چه از نظر تربیت و خصوصیات اخلاقی و محیط پرورش؛ و در عین حال که خودشان با یکدیگر فرقها داشتند، باز با هم حسابی جور آمدیم. من فکر می کردم که برای بهتر دیدن و شنیدن شش جفت چشم و گوش چندان زیاد نیست. و برای اینکه عکس العمل های کاملاً مختلفی از یک

واقعیت به دست بیآید و استقرایی شده باشد بسیار لازم است .

این همراهان را شما تا کنون شناخته‌اید که عبارت بودند از « جف لاست » - « شیفرین » - « اوژن دابی » - « پیر هربارت » و « لوئی گیو » .

ازین پنج همسفر دو تاشان از سالها قبل در حزب کمونیست فرانسه اسم نوشته بودند و اعضای سرشناس و فعال آن بودند ؛ و دو تاشان به زبان روسی حرف می‌زدند . و ازین دونفر « جف لاست » چهارمین سفرش به اتحاد جماهیر شوروی بود که با ما می‌آمد و « پیر هربارت » از ششماه پیش در مسکو می‌زیست و در آنجا مجله تبلیغاتی « ادبیات بین‌المللی »<sup>۱</sup> را که در آن واحد به چهار زبان منتشر می‌شود، اداره می‌کرد . و همین شغل به او اجازه می‌داد که به خوبی در جریان تحریکات باشد و اطلاعات کافی داشته باشد و گذشته از همه این مشخصات شش دقیقه‌ای داشت و ریزبین بود . برای تحذیر من کمک‌های بسیار زیادی کرد و باید اذعان کنم که بسیاری از مسایل را که من خودم به تنهایی قادر به درک حقیقتشان نبودم او برایم روشن ساخت . درین مورد مثالی می‌آورم تارو شتر شود :

فردای و رودمان به مسکو (پیر هربارت و من از پاریس با هواپیما راه افتادیم - پیر هربارت سه روزه به پاریس آمده بود که با هم برگشتیم - و به این علت زودتر از دیگر همراهان به مسکو رسیدیم که قرار بود با یک کشتی شوروی ده روز بعد به لندن گراد وارد شوند.) موفق به دیدار

---

۱ - این مجله پس از اینکه بنا به مصالح روز در سال اول جنگ دوم بین الملل بساط « کمینترن » برچیده شد تغییر نام داد و به اسم « ادبیات شوروی » نامیده شد و تا کنون نیز به همین نام منتشر می‌گردد - مترجم

« بوخارین » شدم . بوخارین هنوز خیلی سرشناس بود . آخرین باری که در ضمن نمی‌دانم کدامیک از جلسات در اجتماع ظاهر شده بود حضار به افتخار او تظاهرات شدیدی کرده بودند . با اینهمه علامات تلویحی عدم اعتماد به او آشکار بود ؛ و « پیر هارت » که به تازگی یکی از مقالات جالب او را در مجله مورد بحث چاپ کرده بود به مخالفت های شدیدی برخورد کرده بود . لازم بود که من همه اینها را بدانم . و بعد از این ملاقات بود که ، این مطالب را دانستم . بوخارین تنها آمده بود . ولی هنوز به تالار پذیرایی عمارت مجلی که در هم‌مانخانه « متروپل » به اختیار من گذاشته بودند ، وارد نشده بود که آدمی در ظاهر روزنامه نویسان وارد شد . و در تمام مدت مکالمه ، خودش را داخل صحبت ما کرد و نگذاشت حرفمان را بز نیم . بوخارین به این مناسبت خیلی زود برخاست و من تا راهرو بدرقه اش کردم و در آنجا به من گفت که امیدوار است مرا باز ببیند .

سه روز بعد او را در مراسم تشییع جنازه ماکسیم گورکی دیدم . یعنی در روز قبل از مراسم تشییع که نعل رو بازگورکی را در یک عمارت برفراز پایه‌های گذاشته بودند ، و مردم مسکو ساعتها ازین در می آمدند و از برابرش رژه می رفتند و از آن در بیرون می رفتند . در یکی از تالارهای مجاور که کوچکتر از تالار مراسم بود ، رؤسای مختلف دولت و شخصیت های برجسته حزب کمونیست قدم می زدند . « دیمتروف » هم در میان آنها بود که برای اولین بار در آنجا به هم معرفی شدیم . پهلوی دیمتروف ، بوخارین ایستاده بود ؛ و صحبت من که با دیمتروف تمام شد ، بازوی مرا گرفت و سر درگوشم آورد که :



- ممکن است یکساعت دیگر در مهمانخانهٔ متروپل شمارا ببینم؟  
می‌خواستم با شما حرفی بزنم .

پیرهربارت که همراه من بود : شنید و بعد که بوخارین رفت  
آهسته گفت :

- شرط می‌بندم که نتواند به میعاد بیاید .

و راستش « کلستوف » که دید بوخارین به من نزدیک شد او را  
به‌کناری کشید و گرچه من نفهمیدم چه به او گفت ولی اینقدر هست که  
در تمام مدت اقامت در مسکو دیگر موفق به دیدار بوخارین نشدم .  
اگر این اخطار بی اهمیت پیرهربارت نبود من چندان به این  
قضیه اهمیتی نمی‌دادم و فکر می‌کردم که بوخارین بی میلی یا بی‌قیدی  
نشان داده است و نخواستہ است مرا ببیند یا اشتیاقی برای این دیدار  
نشان نداده است و هرگز نمی‌توانستم فکر کنم که « نتوانسته است »  
مرا ببیند .

بعد ما دو نفر به لنینگراد رفتیم و از « گی یو » و « شیفرین » و  
« لاست » و « دابی » که از کشتی پیاده می‌شدند استقبال کردیم و بعد همه  
باهم در واگون مخصوصی به مسکو برگشتیم .

چند روز بعد همان واگون مخصوص ما همگی را به « اورجونی - کیدزه »  
برد و بعد باسه اتوبوس راحت از قفقاز گذشتیم و فردای آن روز به تفلیس  
رسیدیم و بایکروز تأخیر در بر نامهٔ پیش‌بینی شده به پایتخت « گرجستان »

---

۱ - این شهر پس از اینکه استالین مسلط بر اوضاع شد به تقلید از

تغییر نام « پترزبورگ » به « لنینگراد » ، « استالینگراد » نامیده شد .

• مترجم •

وارد شدیم. و همین تأخیر باعث شد که شعرای گرجستان که با نهایت محبت تا وسط کوه و نزدیکیهای ایستگاه‌های مرزی مملکت خودشان به استقبال ما آمده بودند بیست و چهار ساعت تمام به انتظار بمانند. من باید از موقعیت استفاده کنم و از نهایت لطف و محبتی که همین شاعران گرجی در پذیرایی از ما کردند و نهایت مهربانی و ادب را نسبت به ما روا داشتند سپاسگزاری کنم تا اگر معجزه‌ای اتفاق بیفتد و این کتاب به دست آنها برسد بدانند که من صرف نظر از آنچه که ممکن است قبلاً برایشان گفته باشند و ذهنشان را نسبت به من خراب کرده باشند چقدر از ایشان ممنون و متشکرم.



تفلیس در آغاز ورودمان ، مارا از خودش زده کرد . ولی هر چه بیشتر در آنجا ماندیم بیشتر فریفته اش شدیم . و به همین علت دو هفته در آن شهر ماندیم . و از همانجا بود که برای يك گشت چهار روزه به نواحی «کاخه سی» رفتیم که از هر نظر بسیار زیبا و بسیار عالی بود . و آنقدر راضی کننده بود که «شیفرین» و «گیو» که از مسافرت خسته شده بودند پس از برگشتن از آنجا ، اعلام کردند که به فراسه بر خواهند گشت ؛ چون به اندازه کافی زیبایی های طبیعی و احساسات هیجان انگیز را دیده اند .

و ما بقیه ، با کمال تأسف آنها را ترك گفتیم . چون همسفر های همراه و خوش آیندی بودند . ولی بعد که آنها رفتند تصدیق کردیم که حق داشته اند و با گرمای روز افزون هوا ، صلاح درین بوده است که رفح سفر را بر خود هموار نکنند . ولی با اینهمه ، قسمت دوم مسافرت ما بسیار آموزنده تر بود . جمع و جور تر از پیش و فارغ تر از فریفتگی ،

رابطه مستقیم تری با مردم برقرار کردیم . و می شود گفت که از تفلیس به بعد بود که چشم های ما واقعاً باز شد .

به عقیده بعضی ها ، از بیست سال پیش و به عقیده برخی دیگر ، از پنجاه سال پیش تا آن سال چنان هوای گرمی دیده نشده بود . با اینهمه گرما ، ما را چندان آزار نمی داد و هرگز نمی توانستیم بیماری شدیدی را که سه هفته بعد باعث مرگ «دابی» شد پیش بینی کنیم . در قبال شایعانی که در مورد بیماری او به طور تلویحی گفته شده است من با کمال تأسف باید اعتراض کنم آنها که کمتر از دیگران نسبت به شوروی کینه و سوء ظن داشته اند بیماری او را نتیجه عدم تشخیص اطباء دانسته اند . ممکن است بیماری او را يك مورد استثنایی سرخك و مخمك دانست . چون در شوروی عده زیادی از بیماریهای عفونی مشابه را که میکروب های مختلفی دارند - به همین نام می خوانند . ولی «دابی» استقرار های شدیدی را که علامت حقیقی آغاز این بیماری است نداشت . مدتی پس از مراجعت به پاریس ، در یکی از مجلات پزشکی ، نموداری از آمار امراض مختلف را دیدم ؛ و از شیوع بی اندازه سرخك در شوروی تعجب کردم که چه نسبت به شیوع این مرض در ممالک دیگر و چه نسبت به دیگر امراض شایع در خود شوروی بسیار زیادتر بود . و به همین دلیل است که فکر می کنم این بیماری در شوروی ، هم حدود و ثغور بیشتری دارد و هم نسبت به ممالک ما قابلیت شیوع بیشتری . پس از ذکر این نکته (که روشن می سازد بیماری دابی اصولاً ارتباطی با عدم تشخیص اطباء ندارد - گر چه در خود پاریس هم این اتفاق زیاد ممکن است بیفتد و من دو مثال

دلخراش برای آن دارم. یکی «شارل لوئی فیلیپ» و دیگری «ژاک ریویه»؛ که بیماری هر دو شان در آغاز امر سرماخوردگی ساده ای تشخیص داده شد؛ و تب حصبه آنها را وقتی تشخیص دادند که دیگر کار از کار گذشته بود. پس از ذکر این نکته باید تأیید کنم که «دابی» به وسیله سه تن از پزشکان سرشناس سباستوپل در نهایت دقت و مواظبت معالجه می شد. گذشته از اینکه خانم «بول» از وپرستاری می کرد و این خود دلیل دیگری بر نهایت علاقه ای بود که به معالجه بیمار داشتند.

من هم چنین باید در قبال شایعات دیگری که در مورد یادداشت های «دابی» اظهار شده است اعتراض بکنم. یادداشت های سفر او به انضمام تمام نوشته هایش به وسیله خود من برای خویشانش فرستاده شد. البته با توجه به اینکه مدتی در توقیف دولت شوروی بود. ولی با اینهمه در تمام نوشته های او هیچ اثری یا علامتی از اینکه سانسور دخالتی در آنها کرده باشند نمی شد یافت. «دابی» آدم بسیار محتاطی بود. بارها برای من گفته بود که چون می داند من در باره این گونه مسایل ساکت نخواهم نشست خیالش راحت است؛<sup>۱</sup> و تکلف را از خودش ساقط می کرد و به این

---

۱ - جف لاس و پیر هربارت که به نوبت در اواخر عمر «دابی» ،

هم اطاقش بودند و برای درد دل و مکالمه خصوصی با او فرصت بیشتر و صمیمانه تری از من داشتند این مطلب را می دانند و به آن اعتراف کرده اند. و همین اطلاع است که آنها را در مقابل اتهامی که آقای پیرسیز (Pierre Seize) نسبت به من وارد آورده است به اعتراض واداشته. (و همین اتهام منتهای بالحنی کمی مؤدب تر از طرف آقای فریدمان تکرار شده است). این اتهام مربوط است به اینکه چرا من از اسم «اوژن دابی» که کنایم را به او هدیه کرده ام و در آغازش

طریق از ورود در مباحثی که آسایش خیال او را از بین ببرد و کاری را که می‌کند دچار موانعی بسازد احتراز می‌نمود. در روزهای آخر عمرش نیز فقط در فکر همین کاری بود که در دست داشت. در فکر داستانی که بارها از آن بامن صحبت کرده بود و درین خیال بود که آنرا به دست بگیرد و حالا که بهتر می‌داند چه می‌خواهد و داستانش چگونه باید باشد تمام آنرا از نو بنویسد. و گمان می‌کنم تقریباً از صد صفحه ای



نوشته ام که « اینها انکسی است از آنچه که من باحضور او درک کرده ام ،  
سوه استفاده کرده ام . و این است اعتراض آن دو نفر به این اتهام :

قسمتی از مقاله ای بقلم پیرهریارت :

« می‌خواهم برای آقای فریدمان - در جواب یاد داشتی که در مورد  
مقدمه کتاب ( بازگشت از شوروی ) به اوژن دابی ، نوشته است - قسمتی از بحثی  
را که چند روز قبل از مرگش با اوژن دابی در سیاستوپل داشته ام ، بیاورم .  
دابی در مورد آنچه که ژید پس از مراجعت به فرانسه خواهد نوشت و ترسها  
و دلهره هایی را که در طول سفر باهم داشته اند برملا خواهد کرد می‌گفت :  
- ژید بلد است که چگونه مردم را وادار به شنیدن حرفهای خود بکند . و

سرانجام فهمیده خواهد شد که او به عنوان يك دوست این حرفها را می‌زند .  
ازین گذشته هر طور که در باره این نوع تقدیم نامه ها فکر کرده شود به  
عقیده من هیچ نوع اعتراض یا مخالفتی با این حق و یا حتی با این وظیفه  
آندره ژید نمی‌توان کرد که نام دوست ما را با تفکراتی که در باره اتحاد

جماهیر شوروی داشته است مشارکت بدهد ، جمعه - ۲۹ ژانویه - ۱۹۳۷

و این نیز کاغذی است که « جف لاست » درین مورد نوشته است :

« آقای فریدمان عزیزم - من خیلی تعجب کردم وقتی این مطالب را در

نیز که تا قبل از حرکت به طرف شوروی نوشته بود چیزی را نگه نداشته بود. و دائماً این مطلب را تکرار می کرد که:

- به محض مراجعت به فرانسه به آن خواهم پرداخت.

و همین میل درونی او را وامی داشت که عجله کند. به حدی که خیال داشت اگر سفر ما طول بکشد به تنهایی و فوراً به فرانسه برگردد

مقاله شما خواندم: و یعنی آیا اوژن دایی هم بیش از ژید این مطالب را باور داشته است و همین انتقادها را می کرده؟ (چون او قصد داشته است مدت اقامت خود را در شوروی طولانی تر بکند و حتی از سفر مجددی به شوروی دم می زده است.) آیا بهتر از ژید قایل به لغزشی نبوده است که این اظهارات در مورد ارزش روانشناسی خود دچار شده؟ آیا او هم می پذیرفته است که این اظهارات (در عین حال که در طی ملاقاتی که روی دریای سیاه با هم کردیم می گفت نازیبا هستند) در چنین جنجال سیاسی بزرگی بشود؟ و درین مورد حرفی نداشته است؟ به هر صورت این سؤالها را می توان طرح کرد و همینقدر که به وجود این سؤالها اذعان بشود کافی است که کسی نتواند به آنها جوابی بدهد. و این مطالب - آقای فریدمان عزیزم - به نظر من زیاد درست نیست. چون از تغلیس به بعد اوژن دایی نسبت به سفر ما به طرز زننده ای بی علاقه نشان می داد! من بارها با او صحبت کرده ام. ولی او هیچوقت چنین اظهاراتی نکرد که می خواهد مدت بیشتری در شوروی بماند یا سفر مجددی به آن بکند. و درست برعکس، حتی مخالف با طولانی شدن سفر ما و سرزدن به «کیف» بود؛ و می خواست فوراً به مسکو برگردد و از آنجا با هواپیما به پاریس مراجعت کند. بارها گفته بود که می خواهد به یکی از دهات دور افتاده اسپانیا برود و در آنجا جداً کار خود را درباره (گرکو) تمام کند. بسیاری از چیزهایی که بنظر ما همگی در شوروی تنها موجب تأسف بود، به نظر او زننده و ناراضی



و منتظر ما نشود که قرار بود در مراجعت سری به «اودسا» بزیم و بعد هم دیدنی از «کیف» بکنیم .

اوژن دابی نیز مثل خود من و مثل همه ما از بسیاری از چیزها در شوروی نگران شده بود . گذشته ازینکه او هم مثل همه ما با بسیاری از مسایل امیدوار کننده برخورد کرده بود . ولی او هم درست مثل ما امیدوار بود که در شوروی جز با این نوع مسایل دست‌و‌پا نزنیم . او که از طبقات پست بالا آمده بود و صمیمانه و با تمام قوا به هدف‌های پرولتاریا علاقه‌مند بود و در عین حال روحیه آرام و غیر مبارزی داشت ، بیشتر شباهت به «سانچوپانچا» داشت تا به «دون کیشوت» . رفتار عقلایی او شباهت تامی داشت با سرمشق‌هایی که «موتنی» داده است . او عقیده‌مند بود که وابستگی و دلبستگی اش به زندگی خیلی بیشتر ازین هاست که به ایده آلی پابند بشود . و هیچ ایده آلی در نظر او آنقدر ارزش نداشت که بتوان جان در راهش فدا کرد . از وقایع اسپانیا بسیار غمگین بود ؛ و اضطرابی که ازین بابت داشت به اندازه ای بود که حتی تحمل اینرا

---

کننده می‌آمد . ولی طبیعی است که عکس العمل هر يك از ما در قبال این نوع مسایل مختلف بود . اوژن دابی در مورد این نوع مسایل غالباً با ژید درد دل می‌کرد . و چون خودش طرز تفکر میارزه جویانه‌ای نداشت به همین قناعت می‌کرد که ژید در باره این مسایل ساکت نخواهد نشست و به همین طریق تکلیف را از خودش ساقط می‌کرد . من اطمینان دارم که آنچه را ژید در کتاب « بازگشت از شوروی » خود نوشته درست همان مطالبی است که اوژن دابی انتظارش را داشته و ژید را موظف به آن می‌دانسته است .

جف لاست .

نمی‌توانست بکند که کسی یکدم در پیروزی نهایی قوای جمهوریخواهان  
 نترسد بکند. و تنها به این قانع نبود که این پیروزی نهایی را آرزو بکند  
 یا نسبت به آن عقیده‌مند باشد. بلکه اصولاً این احتیاج در او بود که این  
 پیروزی را امری مسجل و مسلم بداند. ولی با اینهمه وقتی «جف لاست»  
 اعلام داشت که می‌خواهد به اسپانیا برود و داوطلبانه در صفوف جنگجویان  
 جمهوریخواه شرکت کند سخت به او پر خاش کرد. در سیاست‌وپل که بودیم  
 یکی از شب‌ها - شب آخرین روزی که ماهمه باهم می‌گذرانیدیم - اوژن  
 دابی را که معمولاً آدم آرام و متین بود دیدم که حسابی از جا دررفته  
 و عصبانی شده است. «جف لاست» آمده بود و گفته بود که ترجیح می‌دهد  
 مرگ بچه‌های خودش را به چشم ببیند و نبیند که زیر سلطه فاشیست‌ها  
 افتاده‌اند. این حرف هنوز از دهان جف لاست در نیامده بود که «دابی»  
 فریاد زنان (و این اولین باری بود که دیدم دابی چنین قیافه‌ای به خودش  
 می‌گرفت) و در حالیکه مشت به روی میز شام ما سه نفری که تازه تمام  
 شده بود می‌کوفت گفت:

«عجب حرف احمقانه‌ای می‌زنی! این خیانت است! تو حق نداری  
 حیات دیگران را فدای عقیده‌ای بکنی. حتی حق نداری جان خودت  
 را هم فدای عقیده‌ای کنی. زندگی بسیار گران‌بها تر از تمام این حرف  
 هاست!» و با موقع شناسی عجیبی که داشت درین باره حرف‌های زیاد دیگری  
 هم زد. جف لاست هم در آن شب مطالب زیادی گفت و من ازینکه  
 به حرف‌هایشان گوش بدهم و هر دم يك كدامشان را بر طبق این که کداميك  
 بهتر بگویند تأیید کنم راضی بودم و اگر گاهی جف لاست را به علت

احساسات پر جوش و خروشی که داشت مورد تأیید قرار می‌دادم بیشتر از «دابی» پشتیبانی می‌کردم که شم دقیق و محتاطی داشت. علاوه بر این فکر می‌کردم چقدر خوب است که در مجموعه بزرگ انسانی هم ازین دسته هست و هم از آن دسته تا یکدیگر را خنثی کنند و درقبال هم عرض اندام کنند. ولی به محض اینکه در حین بحث آن دو - جفلاست - سخنی از «بیغیرتی» و «لشی» بر زبان آورد من به نفع اوژن دابی دخالت کردم و اعتراض کردم که این ناسزادر میانه آن بحث موردی ندارد و اضافه کردم که اگر در اغلب موارد شجاعت و شهامت فراوانی برای اقدام به مبارزه لازم است، گاهی نیز همین شجاعت و شهامت منتها نه چندان فراوان برای این لازم است که آدم جرأت داشته باشد و اعلام کند که اهل مبارزه نیست.

در حالی که این مطالب را نوشتم ناگهان به یاد «ژیونو» Giono<sup>۱</sup> افتادم و به یاد اثر معروفش «امتناع از اطاعت». اوژن دابی - ژیونورا خیلی زیاد دوست می‌داشت و از برخی جهات شباهت فراوانی با او داشت. هر دو اینها تا درجه زیادی معنی واقعبیت را احساس کرده‌اند و دستی به آتش داشته‌اند.

و همین دو نفر شاید تنها کسانی هستند که درک می‌کنند ازین مثل

---

۱- ژان ژیونو - جزو دسته آوانگارد کمونیست هایی بوده است که قبل از جنگ دوم مجله کمونیستی «اورپ» را اداره می‌کردند. شخصیت های معروف این دسته اوژن دابی - آندره مالرو - هنر یخمان (برادر توماس مان) بودند. ژیونو بعد از جنگ از کمونیست ها کناره گرفت. مترجم

چه غرضی در کار است و چه معنایی می دهد. <sup>۱</sup> در گرستان که بودیم بارها راجع به «ژیونو» حرف زدیم. و می اندیشیدیم که این سرزمین وحشی و پر درخت به طور عجیبی به درد او می خورد و برایش خوشایند است. و نیز می اندیشیدیم که اگر او در آنجا می بود، درجایی که «تماس با واقعیت» از آن کم کم رخت بر می بندد، چقدر عذاب می کشید.

اگر خواسته باشم دقتی در کار بیاورم نمی توان گفت که اوژن دایی راستی از سفر دلزده شده بود. ولی اینقدر بود که کمتر وقت صرفش می کرد. یا اگر بهتر گفته باشم کمتر از ما به آن دل می داد. هر روز بیش از پیش خود را کنار می کشید و در خود فرو می رفت. چیزی می خواند، می نوشت و یا چیزی ورق می زد. آگاهی ترجمه فرانس «رعایای مرده» اثر گوگول را می خواند که «هانری مونگو» Henri Mogauet ترجمه اش کرده بود و من همراه خود داشتم و به او داده بودم. و گاهی نیز بعضی

---

۱- وقتی در تفلیس بودم يك روز دو ستم (X) برای من و هربارت اینطور می گفت: «دروغ می گویند. تمامشان دروغ می گویند. کوچکترین رابطه ممکن را با واقعیت خارج از دست داده اند. همه شان تئوری دان شده اند و همه در مفاهیم مجرد خودشان غرق شده اند» و صدایش از شدت هیجان می لرزید. نکته جالب در مطالبی که می گفت این جمله آخری بود که من در همان موقع درست ملتفتش نشدم. ولی هربارت که آنرا بسیار جالب دیده بود (و واقعا هم چنین بود) مدتها بعد آنرا به یاد من آورد و بارها آنرا نقل می کرد که «تمام آنها سرشان به هواست و کنار گود ایستاده اند.»

۲- اوژن دایی در سفرنامه شخصی خود چند روزی قبل از مرگش اینطور

نوشته «چه میل عجیبی به تنهایی و سکوت در من هست!»

قسمتهای آن را که مورد توجهش قرار می گرفت برای من تعریف می کرد؛ به خصوص آن چند سطر از «چهار نامه» گوگول را که در آغاز دومین جلد اشعار خود آورده است، و من نیز از آن در بازگشت از شوروی ام چیزی نقل کرده ام، می خواند و آنرا با مدعیات نویسندگان شوروی مقایسه می کرد که کم کم دارند مردم را به شک می اندازند از اینکه در دوره تزارها اصولا کاری برای مردم صورت گرفته باشد یا اگر هم گرفته باشد در خور ذکر باشد. گوگول اینطور نوشته بود:

«اکنون صد و پنجاه سال از آن زمان گذشته است که پتر کبیر چشمهای ما را باز کرد و ما را به تعقیب فرهنگ اروپایی واداشت و تمام وسایل عمل را در دسترس ما قرار داد...» و از آن زمان تاکنون دولت از عمل بازنشسته است. و این عمل عبارت است از مجلدات کامل قوانین و مقررات، فرمانها و منشورها، مجموعه ساختمانهای فراوانی که برپا شده، کتابهایی که به طبع رسیده و منتشر گشته و بنگاههای مختلفی که اساسش نهاده شده؛ مدارس - بنگاههای خیریه - مؤسسات عام المنفعه و نوع دوستانه. تازه بدون در نظر گرفتن بنگاههایی که نظیرشان در میان مؤسسات دولتهای خارجی نیز دیده نمی شود.»

اگر گزاره ای درین قسمت اخیر می بینید توجه داشته باشید که در این روزها نوشته نشده است.

## از يك سفر نامه

«کولستوف» که همیشه مؤدب و مهربان است بیهوده سعی می کند که اعتماد و اطمینان از خود نشان بدهد. من به خوبی می دانم که اگر صلاح نباشد هر گز چیزی را به من نخواهد گفت. ولی رفتارش طوری است که ممکن است من از تظاهری که به اعتماد و اطمینان می کند آزرده بشوم. بالحن خاصی من از شما هیچ چیز را مخفی نمی کنم - اینطور شروع کرد: - شما نخواهید توانست تازگی عجیب مسایلی را که در هر قدم پیش پای ما سبزمی شود تصور کنید. و تازه توجه کنید که ما برای هر کدام از این غوامض و مسایل باید راه حلی تازه یا راه چاره ای جدید پیدا کنیم. تصورش را بکنید که در حال حاضر بهترین کارگران، یعنی «استاخانویست» ها دسته دسته کارخانه ها را رها می کنند و می روند.

- یعنی چه؟ چطور ممکن است؟

- اوه! خیلی ساده است. چنان مزد های زیادی می گیرند که اگر هم بخواهند خرجش کنند نمی دانند چطور خرج بکنند. چون

هنوز در بازار چیز زیادی برای خریدن نمی‌توان پیدا کرد. و تازه این خودش یکی از مسایل دشواری است که فکرها را خیلی سخت مشغول کرده. به هر صورت این کارگرها که راهی برای خرج کردن مزدهای زیاد خودشان پیدا نمی‌کنند آرامی اندوزند. و وقتی ذخیره پولشان چندین هزار روبل شد دسته دسته راه می‌افتد و به سواحل دریا یا تفرجگاه‌ها می‌روند و خوش می‌گذرانند. و ماهم نمی‌توانیم جلوشان را بگیریم. و چون بهترین کارگرها هستند اینرا هم می‌دانند که همیشه به وجودشان احتیاج هست و به محض برگشتن کارشان را بهشان خواهند داد. بعد هم يك ماه یا دو ماه که خوش گذراندند و پولشان که ته کشید برمی‌گردند و کارخانه‌ها چون نمی‌توانند از ایشان دربگذرند مجبورند از نو قبولشان کنند.

- این مسأله باید خیلی باعث درد سر شده باشد. یعنی اینجور

کارگرها خیلی زیادند؟

- هزاران نفرند! و توجه داشته باشید که هر کارگری حق مرخصی

با استفاده از حقوق را دارد و در مواقع مقتضی با این مرخصی‌های کارگران موافقت هم می‌شود. البته نه یکدفعه؛ بلکه به تناوب. چون ممکن است یکمربته کارخانه‌ها خالی بشود. ولی مورد کارگرهای استاخانویست اصلا مورد دیگریست و ربطی به مرخصیهای قانونی ندارد. در اینگونه موارد، چون کارگرهای استاخانویست پول خرج می‌کنند، مرخصی‌هایی که می‌گیرند به میل خودشان است؛ و همه‌شان هم يك مرتبه باهم مرخصی می‌روند.

و آرام خندید. من در جواب او از گفتار بازماندم. اما اندیشیدم

که اگر این مسأله عیب جدی و بزرگی می بود او اینطور در باره اش داد سخن نمی داد . این حرف ها را برای آن می زد که بلافاصله سخاوت تازه ای را که استالین به خرج داده است به رخ بکشد و در باره اش داد سخن بدهد. سخاوتی را که استالین به خرج داده است و زنان را به این افتخار نایل ساخته که بتوانند دلیری کنند و به زر و زیور خود پیردازند و مد پرست باشند<sup>۱</sup>

– زود باشید رفقا! از خانمهای خودتان مواظبت کنید. گل به آنها بزنید! پول خر جشان کنید .

در این اواخر مقاله های جدیدی باز شده اند که وسایل مد و آرایش می فرورشدند و من وقتی مقادیر زیادی لاک ناخن در آنجا هادیدم زیاد تعجب نکردم . چون به هر طرف که بنگری (به خصوص در نواحی ساحلی و بیلاقی و گردشگاهها) زنانی را می بینی که ناخن های براق و لاک زده دارند .



رفیقمان خانم « ه » از خانم مأمور « دفتر آرایش و زیبایی »  
 مهمانخانه فلان ... پرسید :  
 – در ماه چقدر حقوق می گیرید ؟

۱ – در شماره ۱۳ دسامبر ۱۹۳۶ روزنامه پراودا کاغذ هایی از زنان کلخوز نشین شوروی در باره مسایل مربوط به پوشاک چاپ شده بود که در آن اظهاراتی ازین قبیل بود : « ما هم می توانیم شیک و با سلیقه لباس بپوشیم . چون ذوق داریم و از مد روز تقلید می کنیم . خود من دیگر پیراهن های دامن گشاد و بالاتنه های یخه بسته را دوست ندارم . ولی از زور ناچاری و چون مدل تازه ای در دسترس نیست آن را می پوشیم . آخر ما پول داریم . »



- صد و پنجاه روبل .

- خانه هم بهتان داده‌اند ؟

- نه. غذا هم نمی‌دهند، حداقل بیست روبل در ماه باید برای کرایه  
اطاق داد .

- یعنی بیش از صد و سی روبل در ماه برایتان نمی‌ماند . با غذا  
چه می‌کنید ؟

- اوه ! کمتر از ماهی دو بیست روبل تمام نمی‌شود . حرفش را هم  
نزنید .

- خوب پس چگونه خرج و دخل می‌کنید ؟

خنده غم زده‌ای بر لب آورد و جواب داد :

- ای خانم ! يك جورى درستش می‌کنیم .



«جفلاست» در سباستوپل که بودیم با دانشجویی رفیق شد که  
گرچه مشخصه جالب توجهی نداشت ولی درست به همین علت که از هر لحاظ  
شبه دیگر دانشجویان بود و یکی از میان همه بود برای او بسیار جالب  
توجه بود . و به وسیله او توانست اطلاعاتی کسب کند و آن اطلاعات را  
در دسترس ما نیز بگذارد .

فلان . . . یکی از علاقمندان پا بر جای رژیم و پیر از امید و اعتماد  
نسبت به آن - بود . و چون شاگرد سال اول دانشگاه بود مثل دیگران  
ماهی شصت روبل کمک معاش می‌گرفت ؛ و خیلی خوشحال بود که سال دیگر  
در ماه هفتاد روبل خواهد داشت و سال سوم هشتاد . در یکی از خانه‌های  
مخصوص دانشجویان می‌زیست که در آن هر وعده غذایی را با يك تا دو روبل

می‌شد تمام کرد. ولی او مایل نبود مادر پیرش را ترك کند که آشپز متوسطی بود و در ماه ۹۰ روپل درآمد داشت. به این علت با هم در اطافی از خانه‌های دانشجویان که ماهی ده روپل اجاره اش را می‌دادند سکونت می‌کردند و تقریباً همیشه غذایشان نان سیاه خالی بود؛ و تازه همین نان را هم به اندازه سدجوع نمی‌توانستند داشته باشند. (نفری چهارصدگرم در روز جیره بود.) با اینهمه، دانشجوراضی بود و شکایتی نداشت و می‌گفت: «این نان خودش يك غذای کامل است.» پس از مدتی، پسر به دختری دلبسته شد و او را با خود به تنها اطافی که با مادرش در آن می‌زیست آورد. مادر هم مخالفتی نداشت و دخترک را دعوت هم می‌کرد. چون دلش می‌خواست عروسی پسرش را ببیند. ولی قانون جدید ضدطلاق پسر را به وحشت انداخته بود و درین رفت و آمد با دختر مردش ساخته بود:

- آخر فکرش را بکن! ما خودمان در دسرهای زیادی داریم و اگر قرار بشود بچه هم داشته باشیم که او یلاه! . . خوب می‌دانم الان چه جوابی خواهی داد. ولی آخر «کاپوت» چندان گیر نمی‌آید و اگر هم گیر بیاید جنسش آنقدر بد است که نمی‌توان به آن اطمینان داشت و تازه با وضع صرفه جویانه‌ای که ما زندگی می‌کنیم نمی‌شود برای این جور چیزها پول خرج کرد.

و عاقبت خوش بینی اش فایق آمده بود و با خوشحالی به این نتیجه رسیده بود که حالا که غذای کافی و مناسبی در دسترس ندارد چه بهتر که ازین نظر هم محروم بماند.

اگر بتوان به قول برخی از دکترهای شوروی اعتماد کرد اتحاد-

جماهیر شوروی مملکتی است که در آن عادت «جلق زدن» بیش از هر نقطه دیگری از دنیا رایج است .



طرح ساختمانهای جدید در دست مطالعه است. ومهندس «ن ...» مامور تهیه يك نقشه ساختمان است .

- این فضا را برای چه منظوری در نظر گرفته اید ؟

- برای اطاق کلفت .

- کلفت ؟ ... مگر نمی دانید که دیگر کلفت پیدا نمی شود ؟

و چون از لحاظ تئوری دیگر در اتحاد جماهیر شوروی کلفت وجود ندارد بسیار طبیعی است اگر کلفتها در راهروها بنخوانند یا در آشپزخانه یا در هرسوراخ دیگری . پیش بینی يك اطاق برای کلفت چه اعتراف بزرگی برای مهندس نقشه کش خواهد بود ! در اتحاد جماهیر - شوروی اگر هم کلفت پیدا بشود واقعاً بدا به روزگارش !

در مسکو زنهایی که با ماهی پنجاه روبل هم حاضر به هر نوع خدمتی هستند تماماً دخترهای بیچاره ای هستند که از دهات خودشان فرار کرده اند و به امید یافتن کاری - در کارخانه یا جای دیگر - به شهر آمده اند و در انتظار یافتن کاری در خانه ای به عنوان کلفت می مانند و این خودش يك نوع نوبت گرفتن است . کلفت همسایه دوست من «...» آبتن بود . همسایه ها نسبت به او خیلی مهربانی می کردند . محال خوابش زاویه دور افتاده ای از خانه بود که حتی نمی توانست پایش رادر آن دراز کند. اما در مورد خوراک ... پیش همان دوست من به شکایت آمده بود و عجز و لابه می کرد که :

- به خانم بگوئید سفره اش را دور نریزد .

و ته مانده های سفره را از سطل خاکروبه جمع آوری می کرد .



گمان نمی کنم که قضاوت های رسمی و رفتار ظاهری عقاید عامه به هیچوجه تأیید و تصدیق باطنی افراد را نیز به دنبال داشته باشد . برخی از اسم ها به خصوص اسم «اسه نین- Esenine» دیگر در شوروی جز با صدای آهسته بر زبان نمی آید . ولی به هر صورت هنوز در اقواء است . می باید می گفتم که هنوز هم ذکر این گونه نامها در میان هست . منتها به صدای آهسته . من با اشعار اسه نین آشنایی چندانی نداشتم . ولی ماجرای کوچکی که در زیر به نقل آن خواهم پرداخت میل شدیدی را برای خواندن اشعار او در من برانگیخت . «اسه نین» هم مثل «مایاکوفسکی» خودش راکشته است . و می گویند این خودکشی نتیجه يك واقعه عاشقانه بوده . ممکن است اینطور هم باشد . ولی ما در عین حال این حق را هم داریم که خودکشی او را معلول علت های عمیق تری بدانیم .

به هر صورت یکی از شبها در « سوچی » پس از شام مفصلی که خوردیم ، خلوت صمیمانه ای داشتیم . شراب و ودکا هم کمک کرده بود و داستان مستی و راستی پیش آمده بود . به خصوص «ایکس» جامی عرق خورده بود و کمی شاعرانه شده بود . به همین علت راهنمای ما مضطرب شده بود و ناراحت به نظر می رسید . پیدا بود که « ایکس » به زودی به حرف خواهد افتاد . در همین اثناء اعلام کرد که الان چند شعری از «اسه نین» برای ما خواهد خواند ! و راهنما فوراً دخالت کرد و گفت :  
- شما حساسی هست شده اید و نمی فهمید چه می گوئید . ساکت باشید .

این حرف که زده شد «ایکس» گرچه مست بود بر خودش مسلط گشت و موقتاً ساکت ماند. اما کمی بعد، از همین تظاهر به مستی استفاده کرد و از راهنما خواست که برود و برایش يك پاكٲٲ سيگار تهیه کند. و به محض اینکه راهنما دور شد «ایکس» شروع کرد به خواندن یکی از اشعار بسیار عالی «اسه نین» که گرچه از آغاز امر چاپ و نشر آن منع شده بوده ولی دهان به دهان تا این زمان می گشته. «اسه نین» این شعر را در پاسخ يك مقاله مذهبی نوشته بوده است و خلاصه آن شعر که به یادم مانده و خطاب بنویسنده همان مقاله مذهبی است چنین است:

« وقتی در قبال کشیشان قد بر افراشتی آنوقت ترا تأیید خواهیم کرد. هر گاه بهشت و دوزخ و با کره مقدس و خدای مهربان را به تمسخر گرفتی تازه با تو خواهیم بود. اما مواظب باش که وقتی از عیسی مسیح سخن میرانی مبادا فراموش کنی که «او» حیات خویش را برای نجات مردم فدا کرد. مبادا فراموش کنی که او با ریاست مداران زمین همراه نبود بلکه با درماندگان و حقیران بود و بزرگترین افتخار خود را - گرچه به او «فرزند خدا» می گفتند - درین یافت که «فرزند آدم» بخواندش»

«ایکس» وقتی این اشعار را می خواند تنها از اثر مستی نبود که صدایش می لرزید. یا پس از خاتمه شعر تنها به این علت نبود که گونه هایش از اشك پوشیده گشت. در تمام طول آن شب حرفهای چرند زده بودیم... گرچه نه. من احساس می کنم که با نوشتن چنین عبارتی نه تنها نسبت به «ایکس»، بلکه نسبت به خودم نیز، بی انصافی کرده ام. «ایکس» در آن شب ما را حسابی به هیجان آورده بود. ماهمه از داستانهای زندگی

او و ماجراهایی که در حبس بر او گذشته بود و از حبس‌ها و فرارهای مکرر او به اعجاب آمده بودیم. نمی‌شد گفت که زیباست، ولی نبوغی آمیخته به خشونت محرک رفتار او بود. لحن صدایش که پر حرارت و خشن بود، وقتی این اشعار را می‌خواند، چنان نرمی و آرامش عجیبی به خود گرفته بود و با خشونت مطالب قبلی چنان تباین داشت که نمی‌شد فکرش را کرد. به نظر می‌آمد که این صدای نرم و آرام، حاکی از مهربانی عجیبی بود که او در درون خود پنهان داشت و گرچه به نظر می‌آمد که این مهربانی دست نخورده و بی‌استفاده مانده است ولی پیدا بود که حقیقی‌ترین مشخصه روحی او است؛ و تمام آنچه که از خشونت و وقاحت در کلامش دیده می‌شد ناچار فقط پوشش مصنوعی و محافظت روحی واقعی او بود که پنهانش می‌داشت. اما این صحنه صمیمی و خودمانی لحظه‌ای بیش ادامه نیافت. راهنمای ما برگشت و صحبت ما خشونت و بیهودگی سابق خود را باز یافت<sup>۱</sup>



آن جوان روس که از آغاز مسافرت نظر و علاقه دوست من خانم «ه» را به خود جلب کرده بود، درست پس از اینکه هفت ساعت تمام با او

---

۱- از برخی از دوستانم که روسی می‌دانستند خواهش کردم این شعر «اسه‌نین» را که مسلماً من خلاصه نامفهوم و نادرستی از آن داده‌ام برایم به دست بیاورند. ولی نتوانستند و آنچه که به نظر من رسید این بود که شاید در آخرین چاپهای رسمی آثار این شاعر این شعر به خصوص حذف شده باشد و در عین حال ممکن هم هست که این شعر از او نباشد. چون اینطور که نقل می‌کردند اشعار زیادی در اقواء مردم جاری است که گرچه منسوب به «اسه‌نین» است ولی صحت انتساب آن متیقن نیست.

در يك واگون ناراحت مسافری روبرو ماند آخر تصمیم به حرف زدن گرفت . خانم «ه» درباره او می گفت:

« مسلماً سی سالش بیشتر نبود . ولی پیدا بود که زندگی حسابی فرسوده اش کرده . چنه کوشش ها کردم تا عاقبت توانستم در قبال سؤال های مکرر خودم ازو ، جوابی نه چندان سرسری بشنوم . البته رعایت این نکته را می کردم که به او بفهمانم زنی خارجی هستم و او نباید ترسی از من داشته باشد ، و من هرگز مطالبی را که او خواهد گفت به کسی گزارش نخواهم داد . . . زنش ویک پسر سه ساله همراهش بودند . از مطالبی که گفت درك کردم که دو کودک دیگرش را در شهر . . . گذاشته است تا هم صرفه جویی در خرج سفر کرده باشد و هم ازین لحاظ که مطمئن نبوده است بتواند در مسکو کاری از پیش ببرد . زن او پیدا بود که زیبا بوده است ولی انگار تازه از بستر بیماری برخاسته بود . در نهایت تعجبی که به من دست می داد دو سه بار دیدم که پستانش را به دهان بچه سه ساله ای که تا تاکنون باید از شیر گرفته شده باشد می نهاد . پستانش مثل مشکگی خالی آویزان بود و من نمی دانم بچه از آن چه می توانست در بیاورد . ولی در تمام طول سفر درازی که در پیش داشتیم به بچه هیچ غذای دیگری داده نشد . تازه پدر و مادر خیلی بیش از طفل خودشان قحطی زده به نظر می آمدند . دست آخر وقتی مرد تصمیم گرفت حرف بزند ، زنش چنان اضطرابی نشان داد که نهایت نداشت ؛ این طرف و آن طرف خود را با وحشت می پایید که مبادا کسی حرفهای شوهر را بشنود . ولی در کویه ما غیر از پیر مرد مستی که خوابیده بود ویک زن دهانی خرفت ، کسی دیگر نبود و مثل اینکه می خواهد معذرت قبلی حرفهای او را بخواهد روبه من گفت :

— همه اش حرف می زند و همین حرفهای اوست که باعث بدبختی ما می شود .

و آن جوان زندگی خودشان را اینطور برایم تعریف کرد :

« تاقمل » کیروف « همه چیز خوب بوده ولی از آن به بعد نفهمیده است به چه اتهامی مورد سوء ظن قرار گرفته . اما چون کارگر بسیار خوبی بوده است و هیچ نارضایتی از او نداشته اند نتوانسته اند فوراً از کارخانه ای که در آن کار می کرده اخراجش کنند . ولی کم کم می دیده است که دوستان و رفقایش از او می گردانند و هر کدام می ترسند که با او حرف بزنند مبادا شریک جرم یا متهم واقع بشوند . دست آخر مدیر کارخانه او را احضار می کند و بی اینکه رسماً عذر او را بخواند - چون هیچ موجبی برای این کار در دست نداشته است - به او توصیه می کند که برود و جای دیگر کاری بجوید . و از همان روز تاکنون سرگردان و حیران دایماً ازین شهر به آن شهر و ازین کارخانه به آن کارخانه می رود ؛ و روز به روز سوء ظن نسبت به او بیشتر می شود . و در هیچ جایی جز عدم اعتماد نمی بیند و محروم از هر پشتیبانی و کمکی - از همه جامانده و رانده است و حتی به خاطر بچه هایش نیز دیگر چیزی به او نمی دهند ؛ و کم کم کارش به فلاکتی کشیده است که نهایت ندارد .»

جوان که حرفش تمام شد زنتش به صدادرآمد که :

« الان یکسال بیشتر است که این بدبختی ادامه دارد و ما دیگر طاقتش را نداریم . در تمام این مدت هر جا که بوده ایم و به هر جا که رفته ایم بیش از ده پانزده روز ما را تحمل نی آورده اند و در حقیقت بیرونمان کرده اند .»

و بعد از او جوان حرفش را دنبال کرد که : « اقلاکاش می توانستم بدانم چه اتهامی به من می زنند . حتماً باید کسی برایم مایه ای گرفته باشد .»



ولی نمی‌دانم چه کسی ، نمی‌دانم چه مایه‌ای می‌توانسته است برای من بگیرد من فقط يك چیز را می‌دانم و آن این است که هیچکس از من ناراضی نبوده و هیچ شکایتی از من نشده .

و بعد که حرفش تمام شد از نقشه‌ای که در پیش دارد نیز برایم حرف زد که خیال دارد به مسکو برود و سر وگوشی آب بدهد و اگر ممکن باشد از خودش رفع سوءظن بکند و اگر هیچکاری از دستش بر نیامد با اعتراض رسمی به این اتهام بی‌دلیل ، خودش را سر به نیست کند .



هر جعبه سیگار ، هشتاد ناشصت كوپك ارزش دارد و این سیگاری است که به آن سیگار «پرولتاریا» می‌گویند که واقماً تهوع آور است . اما سیگار برگی که ما می‌کشیدیم - یعنی تنها سیگاری که در دسترس خارجی ها قرار می‌دهند ( بعضی از این سیگارها « اینتوریست » نامیده می‌شود) - هر جعبه بیست تایی اش پنج شش روبل بود . سیگارهای دیگری هم بود از این هم گرانتر .

در شهر «گوری» که چند ساعتی اقامت کردیم چون نمی‌دانستیم دکان سیگار فروشی کجاست پیر هر بارت از کارگری که در کنار رودخانه با او صحبت می‌کرد خواهش کرد برود و برای ما يك پاکت سیگار بخرد .  
کارگر پرسید :

- چندی ؟

- پنج روبلی .

کارگر با لحنی تمسخر آمیز خنده ای کرد و گفت :

- مزد يك روز کار .



خانم فلان ... به همراهی یکی از «مسؤولین امر» (این نامی است که در اتحاد جماهیر شوروی به صاحبان مناصب عالیه در دستگاه رهبری می دهند.) در حوالی مسکو، دریلاقی گردش می کرده است. و آن صاحب منصب نسبت به کارگرانی که در راه می دیده است رفتاری بسیار دوستانه و برادرانه داشته و می گفته که:

- دلم می خواهم در اهماشآن و برابر خودشان بدانند. من با آنها درست مثل رفقای خودم یا برادران خودم حرف می زنم. و آنها هم هیچوقت از درد دل کردن با من ترس و واهمه ای ندارند.

درین وقت با یکی از کارگران راهسازی برخورد می کنند و آن صاحب منصب برای اینکه مدعای خود را ثابت کرده باشد پیش می رود و از او می پرسد:

- خوب رفیق عزیز حالت چگونه؟ راضی هستی؟

و او در جواب می گوید: - رفیق اجازه می دهید سؤال از شما

بکنم؟

- البته دوست عزیز. سؤال بکن. من اینجا آمده ام که به سؤال

شما جواب بدهم.

- شما که از همه چیز سر رشته دارید لابد می توانید مرا هم در

جریان بگذارید. بگویید بینم سر انجام ما کی خواهیم توانست

به تناسب قدرت بازویمان کار کنیم و به تناسب گرسنگی نان بخوریم؟

خانم دوستم به اینجا که رسید من پیش دستی کردم و از او پرسیدم:

- و صاحب منصب در جواب چه گفت؟

- برای او يك بحث «تئوريك» كرد .



در راه باطوم - در اتوبوس . همراهان من مشغول تماشاى درختكاريهای تازه اى هستند كه در دو طرف جاده شده است و گمان مى كنند تا چند سال ديگر حتماً سايه برسرجاده خواهد انداخت . چرا به آنها گوشزد كنم كه از تمام اين درخت ها حتى يكي هم نخواهد گرفت ؟

چون پيدا بود كه تماشان خشك شده اند . مسلماً به علت اينكه در غير موقع مناسب كاشته شده بودند . يعنى مى خواهم بگويم در فصلى كه مناسب براى جابه جا كردن درخت ها نبوده است . و گمان مى كنم براى اطاعت از دستورى كه از مقامات بالادرين مورد رسیده بوده و لازم بوده است بى هيچ تأخير و يا انتقادى به عمل گذاشته شود . بى توجه به اينكه فصل مناسب اين كار نيست درخت ها را كاشته اند . چه در مورد درخت ها و چه در مورد آدمها ، اساس در فرما نير داری است .



درين شهر «سوخوم» عدۀ بسيار زيادى ميمون را «ورونوف»<sup>۱</sup> بر روى آنها تجربيات مختلف به عمل مى آورد يا به سبك مخصوص به خود نژادشان را باهم پيوند مى زند و تربيت مى كند . من مى خواستم بدانم كه

---

۱ - Voronov از زيست شناسان معاصر شوروى كه در مسائيل مربوط

به «ارث» (ژنتيك) مدعياتي دارد . مترجم .

این حیوان‌ها از چه نژادی هستند و اصلشان از کجاست . ولی اطلاعاتی که درین باره به من دادند آنقدر متضاد و درهم بود که حتی در مستعمره‌ها نیز ندیده بودم . اغلب آدم‌های چیز فهم درشوروی اطلاعاتشان گنگ و نامفهوم است . به خصوص دخترک زیبایی که به‌عنوان مترجم راهنمای ما معین شده بود . با اینهمه هیچ چیز او را ازین باز نمی‌داشت که به هر سؤال جواب هم بدهد . و جوابهایش درست به اندازه نادانی‌هایش حتمی و متیقن بود . ولی دخترک به نادانی‌های خودش نیز نادان بود و همین مطلب بهتر از هر وقت این مسأله را به‌من فهماند که هر نادانی نادانسته‌ای موجب تأییدها و تصدیق‌های جدی خواهد شد . تا روپود فکر و عقیده این جور آدمها تقریباً با مدرکات ناقص و غلط و درعین حال متشابه به هم بافته شده است . . . .

- ممکن است بفرمایید حیوانهایی را که درینجا تربیت می‌کنید از کدام مملکت می‌آورند؟

- البته ممکن است . چیز به این سادگی!

(و دختر خانم راهنمای ما همین مطلب را از زنی که پرستار میمون‌ها بود پرسید) .

- اغلب این میمون‌ها همین‌جا به دنیا آمده‌اند . بله . تمامشان همین‌جا به دنیا آمده‌اند .

- ولی اینطور که می‌گویند در جمهوری‌های روسیه میمون پیدا نمی‌شود . ناچار باید میمونهای اولیه را از خارج آورده باشد .  
- البته طبیعی است .

... خوب آخر همان میمون های اولیه را از کجا آورده اند؟  
و راهنمای ما بی اینکه زحمت سؤال دوباره ای را از پرستار  
میمونها به خود بدهد با اطمینان به صحت کلام خود گفت:  
- ای! از همین اطراف.

راهنمای زیبای ما بسیار مؤدب و بسیار مهربان بود. اما همین  
يك مشخصه او کمی خسته کننده بود. اطلاعاتیکه به ما می داد موجب هیچ  
یقین و قطعیتی نبود مگر یقین به اشتباه.



در بازگشت به پاریس  
عالیجناب روحانی «ت...» که شیفته و مفتون از شوروی بازمی گشت  
به من می گفت: شما در کدام گور دیده اید که رهبران شوروی به این  
حد مرجع بر دیگران باشند. من با «ك...» خیلی زیاد رفت و آمد داشتم  
و او را چقدر دوست داشتمی و چقدر ساده دیدم. مرا به دیدن عمارت  
مسکونی خود برد که در آن نه تفننی می شد یافت و نه تجملی. زنش را  
به من معرفی کرد بسیار زیبا بود و درست مثل خودش ساده.  
- کدامیک؟

- کدامیک یعنی چه؟ زنش را می گویم.

- او! بله فهمیدم مقصودتان زن قانونی اوست. لابد نمی دانید  
که سه تا زن دارد. دوتا عمارت دیگر هم دارد. صرف نظر از آنچه که  
در ییلاق در اختیار اوست. سه ماشین هم زیر پایش است که لابد شما  
ساده ترین آنها را دیده اید و این همان ماشینی است که موقع کار  
روزانه اش از آن استفاده می کند.

- یعنی ممکن است؟
- نه تنها ممکن است بلکه اینطور هست .
- ولی آخر حزب چطور تحمل می کند ! استالین چطور ...
- اینقدر خودتان را زود باور نشان ندهید . کسانی که استالین از شان می ترسد آدمهای منزه هستند . منزه طلب ها هستند .



## نامه‌ها و شواهد

به : آ. ژ. دبیر کل جمعیت دوستانان اتحاد جماهیر شوروی

نیس - ۲۷ دسامبر ۱۹۳۶

آقا و رفیق عزیز!

از آنچه ارسال فرموده بودید بسیار متشکرم . راستش قرار بوده است از طرف جمعیت متن کامل سخنرانی « پیر آلس ساندری - P. Alessandri » را که در نیس ایراد کرده است برایم بفرستند. ولی تاکنون که چیزی دریافت نداشته ام . متنی را که شما فرستاده بودید با علاقه ای فراوان و خالی از هر تعجیبی خواندم . هیچیک از مدارك و هیچکدام از اعدادی که در آن مورد استناد قرار گرفته بود در نظر من ناشناس نبود . همانقدر که در پذیرفتن صحت این مدارك و ارقام تردید دارم ، از بحث و مجادله درباره آنها نیز روی گردانم . ولی امیدوارم که اینها همه واقعاً صحیح باشند و نیز امیدوارم که پیر آلس ساندری واقعاً حق داشته باشد . مباحثه با او در اینگونه مسایل ما را در موقعیت عصبانی



کننده‌ای قرار خواهد داد. اما ازو بسیار متشکرم که با اینهمه درك کرده است که من دوست اتحاد جماهیر شوروی هستم و فهمیده که تأسف من بسیار درد آورست. چقدر دلم می‌خواست در مورد مشاهدات تأسف آوری که در آنجا داشته‌ام در اشتباه می‌بودم. در عین حال که این مشاهدات با آنچه سروالتر سیتزین<sup>۱</sup> - رهبر بزرگ کارگران - داشته‌است مطابقت تام داشته، در مورد آمار بسیار عالی و اعجاب آوری که پیر آلس ساندروی بی هیچ دقت و بررسی نقل می‌کند من حق هر گونه قضاوت را به «سر والتر سیتزین» وا می‌گذارم. «سیتزین» نیز کوششی را که در اتحاد شوروی به کار برده شده است و کمیت نتایجی را که به دست آمده است می‌ستاید. او نیز می‌پذیرد که اتحاد جماهیر شوروی با موقعیت به خصوص که از نظر داخلی و خارجی داشته، شاید نمی‌توانسته است بیش ازین پیش برود و یا چیزی به دست بیاورد. ولی هم او بسیار متأسف است که علاقمندان به شوروی چرا اینقدر از مرحله پرت هستند؛ و غلوه‌های وحشتناکی را که درین مورد می‌کنند و تبلیغات دروغ آمیز آنان را ناسزا می‌دانند و به راهنمای بیچاره خود که کاری از دستش بر نمی‌آید می‌گوید:

... شما هر وقت که آمار برخلاف میلتان باشد آنرا از میان می‌برید. به خصوص وقتی که این آمار به اثبات این مدعا موفق نشوند که ملت شوروی در شرایطی بسیار رضایت بخش و بهتر از شرایطی که در

۱ - در کتاب I search for Truth in U.R.S.S (من

در شوروی به جستجوی حقیقت بودم.)

دیگر ممالک هست زندگی می کند . ولی واقعاً مردم اتحاد جماهیر شوروی در چه شرایطی به سر می برند ؟ دانستن این مسأله جز با بررسی بسیار دقیق و مداوم شخصی امکان پذیر نیست . . . . . وغیره .

انتقادهای پیر آلس ساندری بسیار مؤدبانه بود . ولی حسن نیت بیش از اندازه‌ای که در اظهارات خود نشان داده بود مرا وا می‌دارد گوشزد کنم که شاید من نیز بیش از آنچه که در کتابم نشان داده ام از قضایا مطلع باشم و نخواسته باشم ( به علل معین ) تمام آنچه را که می‌دانم در کتابم بیاورم . و آن‌گهی من درین سفر تنها نبوده ام و پنج نفر هم‌راهانم که فقط دوتای آنها پس از ماه اول مسافرت مرا ترک گفتند ، و همه در آغاز سفر حتی علاقمند تر از من به اتحاد جماهیر شوروی بودند ، دوتاشان روسی را خوب می‌دانستند و یک نفر دیگر از آنها در همان اوآن - قبل از سفر - شش ماه در مسکو مانده بود و در آنجا کار کرده بود و در همین مدت توانسته بود بسیاری از چیزها را ببیند و بداند . اگر این هم‌راهان که اغلب اوقات مشاهدات و مطالعات شخصی‌شان مشاهدات مرا تأیید می‌کرد ، نمی‌بودند ( و به خصوص اگر روشن بینی و دور اندیشی آنکه تازه شش ماه در مسکو به سر برده بود ، نمی‌بود ) من تقریباً نمی‌توانستم هیچ چیزی از آنچه را که در زیر ظواهر اطمینان بخش شوروی مخفی بود ببینم و درک کنم ، و مسلماً از شوروی برمی‌گشتم در حالیکه آماده بودم درست همچون « آلس ساندری » با مضراب هر نوع مدح و ثنایی این ساز تبلیغاتی را به صدا در آورم . و برعکس برای من مسلم است که اگر « پیر آلس ساندری » با حسن نیت عجیبی که در خلال

تمام اظهاراتش خوانده می‌شود - آنچه را که من در شوروی دیده‌ام و شنیده‌ام - می‌دید و می‌شنید، حتی به وضعی که من فعلاً به خودم گرفته‌ام نیز بسنده نمی‌کرد و با قراتر می‌گذاشت. درست برخلاف آنچه که آلس ساندری اظهار داشته است مثالهایی را که من - فقط به عنوان مثنی از خروار - نقل کرده‌ام موارد استثنایی و جدا جدا و تك افتاده نیستند. و اگر این مثالهای به خصوص را نقل کرده‌ام به این علت بوده است که شاخص و نمونه بوده اند. و می‌توانستهم هزاران ازین موارد را بیاورم. ولی ترس ازینکه مبادا باعث دردسر برای کسانی بشوم که در کسب اطلاعات دقیق در مورد شوروی به کمک من برخاسته‌اند مرا ازین باز داشته است که مشاهداتشان را - یا شهادت‌های آنها را - نقل کنم.

با وجود وضع ناهنجار و تأسف آوری که همه چیز و همه شئون زندگی در شوروی دارد، من اگر از پایان خوش و عاقبت نیک این شاهنامه اطمینان می‌داشتم باز ساکت می‌نشستم و لب فرو می‌بستم. و اگر می‌بینید لب فرو نبسته‌ام به علت یقین دردناکی است که به این واقعیت دارم؛ به این واقعیت که اتحاد جماهیر شوروی از يك يك پله‌هایی که ما آرزو می‌کردیم بالا برود، دارد پائین می‌آید. (و اینرا هم می‌دانم که شما همیشه خواهید گفت به علت مصالح عالیّه یا به علل مخصوص و استثنایی) و يك يك برتری‌هایی را که انقلاب بزرگ اکتبر برای به دست آوردن آن آنهمه رنج و مهارت کشید دارد از دست می‌دهد. نیز اگر می‌بینید سکوت نمی‌کنم، به این علت است که می‌بینم حزب کمونیست فرانسه را نیز به دنبال خویش دارد به همان اشتباهات جبران ناپذیر

می‌کشد و افلا درین مورد وظیفه من است که لب فرو نیندم و آنچه را که دیده‌ام و می‌دانم بنویسم .

اگر شما پیر آلس ساندی را می‌شناسید از قول من نسبت به انتقادات مؤدبانه‌ای که از کتاب من کرده است ازوتشکر بکنید . یک بار دیگر امیدوارم که حق با او باشد .



کوورویل - ۱۰ دسامبر ۱۹۳۶

عزیزم . . . « فلان »

سال گذشته من ده روزی در « بوریناز » به سر بردم و از معادش دیدن کردم و با کارگران و به خصوص با معدنچی‌ها حشرونشرداشتم . فلاکت رفقای اهل « لیل » نوچندان تأسف آورتر از بدبختی آنها نیست . دل‌بستن به اتحاد جماهیر شوروی و به آن امید داشتن نیز گوشه‌ای ازین درد و فلاکت را درمان نمی‌کند . لابد خواهی گفت افلا امیدوار که نگهشان خواهد داشت . اگر چنین است چه بهتر که به زندگی جاودان دنیای دیگر و به پاداش و کیفی که طبق مذاهب پس از مرگ در انتظار آدمی است عقیده داشته باشند .

من در کتابم درباره از بین رفتن « ارزش‌های روشنفکری » مطالب زیادی نوشته‌ام . اما وقتی ملتی دارد از گرسنگی و سرما می‌ترسد نمی‌شود قبل از هر چیز در صدد نجات ارزش‌های روشنفکری بود . نیز

این مطلب را پذیرفته ام که اگر وضع مادی مردم کمی بیشتر رضایت بخش باشد می توان برای مدت درازی ازین نوع ارزش ها صرف نظر هم کرد . ولی در اتحاد جماهیر شوروی وضع از قراری است که این هر دو - یعنی هم وضع مادی و هم ارزش های روشنفکری - یکی پس از دیگری دارد از دست می رود و این وحشتناک است .

دیدن اینکه برتربها و موفقیت های انقلاب که به آن زحمت به چنگ آمده است - یکی پس از دیگری دارد از دست می رود . واقعاً وحشتناک است . بسیار به موقع است که چشمها به روی این ورشکستگی فلاکت بار - که تمام امیدها و آرزوهای ما را برباد خواهد داد - باز شود . مهم این است که ما نگذاریم به دنبال این فلاکت کشیده بشویم . در راهی که اکنون اتحاد جماهیر شوروی گام برمی دارد ، به زودی تمام آنچه را که در رژیم های سرمایه داری مورد خشم و تنفر ما بود از نوزنده خواهد شد و همه نابسامانی ها حیات تازه خواهند یافت . اختلاف سطح مرزها روز بروز فاحش تر می شود . طبقات اجتماعی از نو به وجود می آید و بوروکراسی به پیروزی می رسد . من باز هم يك بار دیگر به این مطلب رضایت می دهم که آزادی فکری در شوروی - حتی از آلمان و ایتالیا بهتر امروزی - نیز کمتر باشد ؛ به شرط اینکه افلا وضع معیشت عامه کمی بهتر باشد و رفاه عمومی اندکی در نظر گرفته بشود . ولی بحث درین است که ما خیلی از مرحله پرت هستیم . به من می گویند وضع حاضر را بپذیرید چون تمام نابسامانی ها گذراست ؛ مرحله ای موقتی بیش نیست ؛ پله ای از يك پلکان است . ولی این پلکانی نیست که اتحاد جماهیر شوروی از

آن بالا برود بلکه از آن پائین می‌آید. و به زودی وقت آن خواهد رسید که روزهای انقلاب اکتبر تجدید شود. وقت آن رسیده است که به عنوان اعلام خطر فریاد بزنیم: ایست!



پاریس - ۵ ژانویه ۱۹۳۷

آقایان!

نامهٔ مشترکی که برایم فرستاده بودید<sup>۱</sup> متأسفانه هیچ موجب

۱ - و این است متن آن نامه :

پاریس ۲۳ دسامبر ۱۹۳۶

باشگاه جوانان محلهٔ هفتم

جوانان کمونیست

به آقای آندره ژید

آقا!

پس از اینکه به دقت تمام کتاب تازهٔ شما « بازگشت از شوروی » را خواندیم و پس از اینکه به اصطلاح مدارک و اسناد کتاب شما را با مدارک واقعی تطبیق کردیم و سنجیدیم تنگرو و بیزارای عمیق خودمان را در قبال حملات تلویحی شما نسبت به اتحاد جماهیر شوروی ابراز می‌داریم. در زمانی که بیش از همه وقت دفاع از اتحاد جماهیر شوروی بر ما فرض و لازم است ما شاهد این رجعت شما و این مدح و ثنایایی هستیم که در مطبوعات فاشیستی از شما می‌کنند. انتظار داشتیم که از طرف شما دربارهٔ مطالبی که رفیق « ریبار » در سخنرانی ۱۸ نوامبر خود در میتینگ جوانان « مائیک سیتی » اظهار داشت اقلاً تکذیب‌نامه‌ای منتشر بشود. ولی بدبختانه این تکذیب‌نامه نرسید و ما به این نتیجه رسیدیم که کتاب شما محققاً بیش از یک مشغلهٔ پرسود تجارتهای چیزی نیست. ما ازین پس شما را لایق ریاست افتخاری خودمان نمی‌دانیم. از کمک‌هایی که در مدت این هشت ماه به ما کرده‌اید تشکر می‌کنیم و خواهش می‌کنیم - آقا - سلامهای ما را بپذیرید.

تعجب من نشد. اما چون حاوی ناسزایی سنگین بود نمی توانم از آن درگذرم  
و به سکوت برگذار کنم.

خوب! آیا یکی در میان شما نیست که «مشغله پرسود تجارتمی»  
مرا که از آن سخن رانده‌اید باز جحانها و برتریهای پرسودی که اتحاد  
جماهیر شوروی به من عرضه می‌داشت و به دنبال آن تمام آنچه که شهرت  
و افتخار و غیره نام دارد بود مقایسه کند؟ خوب! وقتی که شما ریاست  
افتخاری دسته خودتان را به من سپردید آیا مرا اینقدر بد شناخته بودید  
که حتی نمی‌دانستید این نوع برتریا و افتخارها و این نوع مشغله‌های  
ذهنی مرا به‌خود جلب نمی‌کند؟

اگر من نیز می‌پذیرفتم که همچون دیگران دروغ بگویم لابد از  
ترس این بود که مباداشما اظهارات مرا یک مشغله «پرسود تجارتمی» بدانید  
و به این طریق به آن حمله کنید! و اگر چنان می‌کردم شما حتی یک لحظه  
نیز در صمیمیت من تردید نمی‌کردید. وقتی من می‌بینم که شما به این  
سادگی به این چنین اتهامات یوچی دل می‌بندید تعجبم ازینکه اینطور  
خودتان را مورد تمسخر قرار داده‌اید کمتر می‌شود.

چون کاغذ شما خطی بود و شاید نسخه‌ای از آن را نگه نداشته  
باشید من یک نسخه ماشین شده از آنرا برایتان می‌فرستم و با اعتمادی که  
به شرافت شما دارم خواهش می‌کنم این نسخه را بدهید همه رفقایتان  
که هنوز از کاغذ شما مطلع نشده‌اند بخوانند؛ و نیز جوابی را که من به  
کاغذتان داده‌ام و به ضمیمه است. من نمی‌توانم باور کنم که در میان شما  
چندتایی از رفقای باحسن نیتان نباشند که ازین کاغذ و جواب آن مطالبی

روشن درك نكنند و مسايل را آنطور كه هست نبينند . درحالي كه ترديد ندارم امروز يافردا عاقبت اعتماد شما نسبت به من باز خواهد گشت و با احترامی روزافزون هنوز خودم را مثل ايام پيش ارادتمند شما می دانم .  
آ . ژ .



آقای - «پیرسيز Pierre Seize» در مقاله ای كه كاملاً شبیه به مقالاتی است كه پيش ازین ها ، «هانری برو- Henri Béraud» درباره من نوشته به پرخاش برخاسته بود . من برای این نوع حملات چندان اهمیتی قایل نیستم و ازین مقاله نیز می توانستم در بگذرم . منتها درین مقاله اشتباهاتی رخ داده است كه باید به روشن كردن و اصلاح آنها بپردازم .

آقای «سيز» در ابتدای انتقاد پراز كینه و پرخاش خود دو داستان كوچك را كه به قول خودش «حقیقت صرف» هستند نقل می كند تا به وسیله آنها آدم مورد بحث خودش را معرفی کرده باشد . داستان اولی این است : «پیرلوتیس» دوست و همراه ثابت قدم آغاز نویسندگی من در میدان «سن سولیس» با من وعده ملاقاتی داشته . زمستان بوده است و هوایی عجیب سرد . و پیرلوتیس در وعده گاه بیش از نیم ساعت کنار چشمه آب میدان ، زیر باران به انتظار ایستاده درحالی كه من به راحتی تمام پشت شیشه كافه ای نشسته بوده ام و تماشا می کرده ام كه چگونه جان او از انتظار به لب رسیده .

حكایت آقای «سيز» درست است و با آنچه من درین باره نوشته ام



مراجعه کنید به «اگردانه نمیرد» فصل دهم) تطبیق می‌کند. فقط با این اختلاف که آقای سیز بی‌اینکه چندان ناراحتی حس کند جای ما دو نفر را عوض کرده است. مرا که منتظر بوده‌ام و جانم به لب رسیده بود به جای پیرلوتیس گذاشته است که در کافه به راحتی نشسته و انتظار مرا تماشا می‌کرده است و این کار را البته برخلاف هر گونه شباهتی با روحیات من کرده است. اما من برخلاف آنچه که آقای «سیز» این واقعه را آزاری حاکی از ذالت تلقی کرده است من این عمل پیرلوتیس را - نه در آن زمان و نه اکنون - ناشی از ذالت ندانسته و نمی‌دانم. بلکه فقط نشانه‌ای می‌دانم از روحیه به خصوص پیرلوتیس که به عنوان يك آدم کهنه‌کار در حرفه خویش، مرا - که تازه کار بودم - به محك آزمایش می‌زد و تجربه می‌کرد که تا چه حد تحمل دارم. و به هر صورت آقای سیز! مطمئن باشید که پیرلوتیس آدم رذلی نبود.

اما «حقیقت صرف» دومی ازین فرار است:

«امیل ورهارن» و دوستش «ویلی شلو باخ» نقاش بلژیکی که برای شام مهمان برادر نقاش بوده‌اند که مهندسی بوده است به نام «اکتاو خون ریس لبر» که به طرف خانه میزبان که در حوالی بروکسل بوده است راه می‌افتند.

«ورهارن» مأمور تهیه بلیط بوده است. موقع مراجعت وقتی از جلوی بازرسی ایستگاه می‌گذشته‌اند، ورهارن که می‌خواهد بلیط‌ها را به او نشان بدهد جز يك بلیط در جیب خود نمی‌یابد و فریاد می‌زند:

- لعنت بر شیطان. ویلی من بلیط ترا گم کرده‌ام!

این حرف که آقای «سیز» به عهده من می‌گذارد. و مقصودش

این است که با آن خودخواهی زنده‌گوینده‌اش را برساند - باعث شادی دوستان «ورهارن» شد و به همین مناسبت بر سر زبان آنها افتاد. «ورهارن» خودش اولین نفری بود که به این مطلب می‌خندید و همه جا آنرا تکرار می‌کرد. ولی هر کس و رهارن را بشناسد می‌داند که بلند نظری و سعه صدر او چقدر بر این خودخواهی کودکانه‌ای که کوچکترین اتفاقی تحریکش می‌کند برتری دارد. نه آقای سیز! از من بپذیرید که «ورهارن» هرگز اینگونه پستی‌ها را نداشت.

آقای سیز به کمک این اتهام‌ها و نسبت‌های دروغ از من تصویری ساخته است که می‌بینم هرگز شباهتی بامن ندارد. برخلاف این قسمت از مقاله در بقیه مقاله‌اش هیچ‌نوع ریزینی و دقتی به کار نبرده است و همین بی‌دقتی به او اجازه می‌دهد که در قسمت اخیر مقاله هر چه بیشتر حدت و شدت به کار ببرد. درین قسمت به مسأله «خوی و خصال»ها می‌پردازد و تازه در همین زمینه هم دست و پامی زند؛ در صورتیکه از همین نوع بحث نیز می‌شود انتظاری داشت. وقتی از کنگو بر می‌گشتم «بوناردی» هم برای بی‌ارزش نشان دادن مشاهدات من در آنجا راهی بهتر ازین نیافته بود. ولی در مورد شوروی من نمی‌توانم به کسی غیر از خودم اطمینان داشته باشم. من همه سلاح‌ها را به زمین نهاده‌ام. و اگر از حمله‌ای، گله یا شکایتی می‌کنم به خاطر آن است که پستی و دنائت این حملات نابجا در قلمرو جمهوری ادبیات موجب این خواهد شد که صراحت لهجه و صداقت روی پیوشاند. آقای سیز درین مورد روش استالین را به کار می‌برد. یعنی حقیقت را دگرگونه ساختن! بدین طریق به من اجازه می‌دهد که بگویم در

این مورد نیز اشتباه بزرگی مرتکب می‌شود. همچنانکه در مورد آن ناسزاها دچار اشتباه شده بود. ولی چون او افتخار ادای این ناسزاها را برای خویش حفظ کرده است ناچار باید گفت لابد در بند حقیقت نیست. و من گمان می‌کنم که در میان خوانندگان او کسانی هم باشند که اندکی بیشتر ازو در بند حقیقت باشند.

باتوجه به این افلاس در قضاوت و این اشتباهی که در تجربه پدید آمده و یا این عدم شرافت (انتخاب یکی ازین سه‌را به آقای سیز و امی گذارم) ازینکه ایشان محکومیت‌های تأسف آور محاکمات اخیر مسکورامورد تمجید قرار می‌دهند آدم کمتر به اعجاب درمی‌آید. آقای پیرسیز ادعا می‌کند که ازین قضیه «ناراحت نشده است.» و آنرا تأیید هم می‌کند.



۱۸ فوریه ۱۹۳۲

گه‌ه‌نوی عزیزم!

وقتی در روزنامه اومانیتة ۱۳ فوریه، نامه «آندره وورمرس - André Wurmser» را خطاب به شما می‌خواندم یاد داشته‌هایی برداشتم که اکنون می‌آورم:

وورمرس در آغاز آن نامه جمله‌ای از مقاله شما را نقل می‌کند که به عنوان «مرک بی‌ثمر» در موضوع آخرین محاکمات مسکو نوشته بودید. و آن جمله این است: «وقتی صحبت از ما در میان است ما نه طرفدار استالین هستیم و نه طرفدار تروتسکی. این نوع طرفداری‌ها

مسایلی است کاملاً روسی . « اما اجازه بدهید که من درین مورد کاملاً هم عقیده شما نباشم . شما نیز درست مثل کسان دیگر دیر یا زود مجبور خواهید شد از این ادعایی که کرده‌اید عدول کنید . ولی من معتقدم آدم می‌تواند مخالف استالین باشد می‌اینکه به این علت فوراً طرفدار تروتسکی بشود .

« وورمرس » پس ازین قسمت بلافاصله جمله‌ای از کتاب « بازگشت از شوروی » مرا نقل کرده است که در آن گفته‌ام : « اشتباهات بخصوص يك مملکت نمی‌تواند برای تخطئه حقیقت يك هدف بزرگ بین‌المللی و جهانی کافی باشد . » ( صفحه ۲۷ همین ترجمه ) من این جمله را بر خلاف آنچه که « وورمرس » خواسته است نشان بدهد، علیه هدف انقلاب ننوشته‌ام . بلکه درست به عکس برای حفظ منافع انقلاب نوشته‌ام که اتحاد جماهیر شوروی استالین آن را از دست داده است ؛ و این مطلب نه تنها روز به روز برای من بیشتر روشن می‌گردد بلکه تمام مردم باحسن نیتی که بیش ازین به کور و کر ماندن خویش رضایت نمی‌دهند ، به زودی به این حقیقت پی خواهند برد . به اعتقاد من ( و لازم است که درین مورد اصرار کرد ) امروز سعی در وابسته نشان دادن هدف انقلاب با اتحاد جماهیر شوروی که ( - تکرار می‌کنم - ) از آن عدول کرده است ، خطرناکترین کارهاست .

برای سرپوش نهادن بر همین عدول‌ها و انصراف‌هاست که تروتسکی به عنوان دشمن خلق معرفی شده است ( در صورتی که عدول‌ها و انصراف‌های استالین به دشمنی با خلق برخاسته ) و هم پیمان با فاشیسم

اعلام گشته . در صورتیکه ایراد چنین اتهامی چندان ساده نیست .  
تروتسکی بسی بیشتر از شخص استالین دشمن فاشیسم است و به عنوان  
یک مرد انقلابی و ضد فاشیست نیز علیه عدول‌ها و انصراف‌های شخص  
استالین قیام کرده . ولی اگر مرد هستید بروید و این مطلب را به هلنی  
که کورش کرده‌اند بفهمانید !

این جمله شما را نیز نمی‌توانم تأیید کنم که می‌گویید : « شك و  
تردید در مسؤولیت متهمین و محکوم شدگان به نظر غیر ممکن  
می‌رسد . . . این‌ها آدم‌هایی هستند که مسؤولند . » اگر مسؤولیت و  
گناه این اشخاص واقعا اثبات شده بود من با نهایت نفرت و وحشتی  
که ازین نوع اعدام‌ها و حکم اعدام‌ها دارم ، می‌گفتم استالین چه خوب  
کرده است که این اشخاص را ازمیان برداشته . ولی تعیین ارزش واقعی  
تمام اعتراف‌هایی که درین نوع محاکمات می‌شود برای من یکی از  
دشواری‌ترین بفرنج‌هاست . از شما تمنا دارم کاغذی را که « کلبر لوگی »  
در باره مهندسان و متخصصان شوروی نوشته است که متهم به خرابکاری  
در معادن « که مهرروف - Kemerov » سبیری شدند و بعد هم محکوم  
گشتند ، بخوانید . توجه داشته باشید که محکوم شدگان خودشان اداره  
کنندگان آن معادن بوده‌اند . (این کاغذ را در زیر برایتان نقل می‌کنم.)  
این مهندس‌ها نیز گذشته از شهادت کارگرانی که زیر نظرشان در همان  
معادن کار می‌کرده‌اند و گذشته از شهادت متخصص‌هایی که برای بازدید  
و بازرسی به محل اعزام شده‌اند ، خودشان نیز « اعتراف » کرده‌اند و  
به خودشان اتهام‌ها زده‌اند .

بیماری به قدری عمیق است که آدم در شناختن آن دچار تردید می‌شود. کرم در درون میوه ایست که چنین ظاهر ترونازه و فریبنده‌ای دارد.



۲۹ ژانویه ۱۹۳۷

به : ماگدالن یاز

من با علاقه فراوان نوشته‌های شما را در مورد دفاع از محکوم شدگان محاکمات مسکو و به خصوص دفاع از محکومین اخیر آنجا را خواندم. و چرا این کار را کردم؟ به این علت :

می‌دانید که من از روسیه برمی‌گردم. در مدت اقامت‌مان در آنجا با شخصیت‌های بسیار مطلع، ازین نوع محاکمه‌ها صحبت‌ها کرده‌ایم. در میان متهمین این محاکمه نیز دو نفر از اشخاصی هستند که در مدت اقامت‌مان در روسیه راجع به ایشان مطالبی شنیده بودیم. و این دو نفر معاونین دو وزارتخانه صنایع سنگین و کشاورزی بودند. صبح روز ۲۳ نوامبر، مترجم ما - رفیق اسمرلینک - به اطاق مخصوص ما در قطار راه آهن آمد و این چیزها را گفت :

«رفقای فرانسوی ! من آمده‌ام ادعای‌نامه‌ای را برای شما بخوانم که در روزنامه پراودا چاپ شده است و در آن علیه مهندسان و متخصصانی که متهم به خرابکاری در کار معادن «کمه‌روف» سبیری هستند - که زیر نظر خودشان اداره می‌شده است - اقامه دعوا به عمل آمده است. این

مهندس‌ها و متخصص‌ها متهمند که در طی سالهای ۶ - ۱۹۳۵ مقدار زیادی گاز قابل اشتعال را در چاههای معادنی که زیر نظرشان بوده است انباشته و به حالتی نگهداشته بوده‌اند که در هر آن انتظار انفجار معادن مزبور می‌رفته است. تمام این متهمین طی بازپرسی‌های فردی، به جنایت خویش اعتراف کرده‌اند و هر کدام به تناوب دیگری را متهم ساخته‌اند و افزوده‌اند که برای اجرای این نقشه با دو نفر معاون وزارتخانه‌های مربوط در ارتباط بوده‌اند.

فردا صبح وقتی به «شکتیک» رسیدیم با کمال تعجب خبردار شدیم که هشت نفر از متهم‌ها محکوم به مرگ شده‌اند. ما پنج نفر بودیم که آنچه را اسمرلینک خواند و توضیحاتی را که داد، شنیدیم: «وینی - Vigne» منشی اتحادیه ملی معدنچیان فرانسه، «سینو - Sinot» منشی اتحادیه معدنچیان کارمو، «پلانک» نماینده معدنچی‌های ورمسل (پادوکاله)، «کینه - Quinet» نماینده کمیونست مجلس - ومن. پس از شنیدن خبر محکومیت متهم‌ها دوستم، «وینی» را دیدم که با اظهار تضر بر سراسمرلینک داد می‌زد که: «واقعاً عجیب است که تمام متهم‌ها نه‌تنها به تقصیرهای خودشان اعتراف کرده‌اند بلکه هر کدام دیگری را به گناهیایی متهم کرده‌اند که باور کردنی نیست!» و بعد همگی به اسمرلینک گفتیم که این اتهامات را نمی‌توانیم قبول کنیم و هرگز قبول نخواهیم کرد. به این علل:

مقامات مسئولیت دار سندیکایی شوروی برای ما توضیح داده بودند که در هر معدنی يك دستگاه بازرسی و امنیت وجود دارد که

خیلی هم جدی عمل می‌کند. و این دستگاه بازرسی زیر نظر این اشخاص قرار دارد:

اول - مهندسی که از طرف وزیر مربوط تعیین شده است.  
دوم - رییس سندیکای محلی و رییس سندیکای ناحیه که از طرف خود کارگران انتخاب می‌شوند.

سوم - نمایندگان چاههای مختلف و محله‌های مختلف هر معدن که نیز به وسیله خود کارگران انتخاب می‌شوند. و این نمایندگان نیز در ظاهر امر قدرت تام دارند. آنها حق دارند تمام يك معدن یا قسمتی از يك معدن را در صورتیکه احساس خطری در آن بکنند یا حتی حدس بزنند که کار کردن در آن خالی از مخاطراتی نیست از کار باز بدارند. و ما با وجود چنین دستگاه بازرسی دقیقی که در هر معدنی برای حفظ امنیت و جان کارگران عمل می‌کند نمی‌توانیم درك کنیم که چگونه ممکن است مهندس هایی باشند که بتوانند با خیال راحت مقدمات چنین جنایت عظیمی را طی سالهای دراز فراهم کنند. من به عنوان يك معدنچی آشنا و وارد که سی سال تمام در معادن مختلف کار کرده‌ام و دوازده سال ازین مدت را نماینده امنیت کارگران در یکی از پر گازترین معادن فرانسه بوده‌ام نمی‌توانم باور کنم که هیچ متخصصی - هر چه هم که زبردست باشد - بتواند چنین تهیه مرتبی برای منفجر ساختن معدنی ببیند، بدون اینکه اعمال او از نظر بازرسان امنیت معدن دور بماند. و اگر دستگاه بازرسی و امنیت معدن «که معدروف» از چنین توطئه‌ای نتوانسته است مطلع بشود ناچار یا درین



توطئه شريك بوده است و يا اصلاً چنين توطئه‌اي صورت نگرفته . و اگر چنين توطئه‌اي وجود داشته است نيز دستگاه بازرسي و امنيت معدن خيلي پيش از ديگر متهم‌ها مقصر است و چون رسم مسكو اين است كه اين گونه متهم‌ها را تير باران مي‌كند، قبل از همه دستگاه مسؤول بازرسي و امنيت معدن مزبور بايد تير باران بشود . و اما اگر چنين دستگاه بازرسي و امنيت دقيقی در معادن شوروي وجود ندارد در مورد حفظ جان و امنيت كارگران شوروي به ما دروغ گفته‌اند . و در چنين صورتي چگونه مي‌توان از اقدامات صاحبان قدرتي كه حتي ميهمانان خود را نيز درباره چنين مسايل مهمي به اشتباه مي‌اندازند جلو گرفت و از عمل بازشان داشت ؟ به عقیده من حتي اگر دستگاه امنيت و بازرسي مذكور در سطور قبل نيز در معدني وجود نداشته باشد باز تأييد مي‌كنم كه تهيئه مقدمات چنين توطئه‌اي براي انفجار معدن از انظار هيچيك از كارگران پوشيده نمي‌تواند بماند . چون به هر صورت در هر معدني رييسي هست ، كشيك و قراولي هست ، و از اين‌ها گذشته هزاران نفر كارگر هستند كه شبانه روز در آن كار مي‌كنند و ناچار اين وقايع زير نظر آنها بايد صورت بگيرد . و در چنين صورتي ناچار بايد اين حدس را پذيرفت كه تمام كارگران با اينكه جان خود را در خطر مي‌ديده‌اند و هر لحظه منتظر شروع توطئه و مرك خويش بوده‌اند تادم آخر همگي دم فرو بسته‌اند تا تقصير و مسؤوليت متهمين در دادگاه مسكو پيش از پيش متيقن و حتمي شود . و با اين همه از لحاظ تكنيك كار در معدن غير ممكن است كه بتوان با اثباتن گازهاي قابل اشتعال در يك معدن

مقدمات انفجار آنرا فراهم کرد.

بی‌خبرترین آدمها از طرز کار معدن - همانطور که ما فریاد اعتراض برداشته‌ایم - به چنین اتهام بی‌پایه‌ای اعتراض خواهند کرد و خواهند گفت که چنین اتفاقی اصولاً نمی‌تواند به‌وقوع بپیوندد. و ازین‌ها گذشته مطلب دیگری خیال‌مارا نازاحت می‌کند و آن اینکه طبق گفته «اسمرلینگ»، نماینده رسمی دولت در معادن «که مهر وف» در موقع توطئه مذکور همان کسی بوده است که در سال ۱۹۲۸ در قضیه محاکمه ۵۳ نفر از مهندس‌های معادن «شکتیک» که یازده نفرشان محکوم به اعدام شدند به وسیله همان مدعی العموم مورد اتهام قرار گرفته بوده است. ولی در همان سال مورد عفو قرار گرفته بوده و دولت شوروی که او را قادر به حفظ جان هزارها نفر از مردم و داوطلب این امر شناخته بوده است او را به مقام مدیریت اتحادیه نمایندگان دولت در معادن ارتقاء داده است! و چطور می‌شود این مطلب را درک کرد؟ و همین شخص از نو در معادن که مه روف شروع به کار می‌کند و یک بار دیگر در معیت «شیکلینگ» مهندس آلمانی مورد عفو مقامات دولتی قرار می‌گیرد. و آیا چنین چیزی ممکن است؟ حتی تصور امکان چنین اتفاقی نیز آدم‌را به لرزه می‌افکند و آدم از خودش می‌پرسد این مضحکه تأثر آور به چه کار می‌آید؟

من پس ازینکه نوشته‌های شما را درباره محاکمات مختلف سیاسی که در اتحاد جماهیر شوروی می‌گذرد خواندم تصمیم گرفتم این مطالب را برایتان بنویسم و بگویم شما که به اعتراض برخاسته‌اید چقدر حق دارید. شاید شمارادر اعتراضی که برای دفاع از حقیقت می‌کنید تأییدی

کرده باشم و شاید این سطور در هر يك از این نوع محاکمات مؤید مدافعان مستقلی باشد که به دفاع از این بیچارگان می پردازند .

بیچارگانی که محکوم و تیر باران می شوند بی اینکه عقاید عامه عاقبت علت محکومیتشان را درك بکنند . و به همین وسیله به شما اختیار تام می دهم تا برای دفاع از رفقای که در آنجا محکومشان می کنند و به سادگی و آسانی سر نوشت مرگ را در آخر کار نامه عملشان ضبط می کنند در کوشش هایی که می کنید به این نامه استناد بجویند . و اگر در باره اطلاعاتی که من درین نامه آورده ام مشکوکید می توانید از دیگر همراهان سفرم که با من بوده اند اطلاع کسب کنید . یعنی از « وینی » و « سینو » و « پلانک » که جز تأیید اظهارات من کار دیگری نخواهند کرد . ملاحظه می کنید که از پنجمین همسفرم سخنی نراندم . چون او جرأت اعتراض در قبال فرمانروایان فعلی مسکورا که شاید به نوبه خویش در آینده به دست جانشینان خود تیر باران خواهند شد ندارد . زیرا به طوریکه از جریان وقایع شوروی بر می آید چه اطمینانی می توان داد که بهترین کارگردانان انقلاب روس یکی بعد از دیگری و به دست یکدیگر از میان برداشته نشوند ؟

رفیق عزیز لطفاً صمیمانه ترین دروهای سندیکایی مرا بپذیرید .

لوگی - کلمبر

منشی وابسته اتحادیه ملی معدنچیان .

این نامه در شماره ۲۵ فوریه روزنامه «سندیکاها» منتشر شده .



اظهارات « کلبه نوگی » ( نمایندۀ اعزامی پادوکاله )

به نقل از روزنامه « تان - Temps » شماره ۲۰ دسامبر ۱۹۳۶

من نوشته‌ام که نوع کار زنان در اتحاد جماهیر شوروی با سوسیالیسم آن طوری که ما در فرانسه می‌خواهیم ، هیچ‌گونه وجه شباهتی ندارد. و هر کس ادعا کند که زنان در روسیه به چنین کارهایی واداشته نمی‌شوند، هر که می‌خواهد باشد ، من او را به مهاجره می‌طلبم. چنین به نظر می‌رسد که این منم که دروغ می‌گویم و انقلاب روس را بی‌ارزش جلوه می‌دهم. در « کاروین » که بودیم با این که یکبار از بیان آنچه در شوروی دیده بودم سر باز زده بودم عیناً این مطلب را اظهار داشتم : « وضع فعلی کارگران روس در مقام مقایسه با وضع قبل از انقلاب ترقی قابل توجهی را نشان می‌دهد . »

من گفته‌ام که روش کار در معادن روسیه که دو نمونه‌اش را ذکر کرده‌ام باینکه نسبت به دوره‌های سابق بهتر است قابل قبول و تحمل برای معدنچی‌های ما نیست . چون وضع بهتر و مناسب‌تری در فرانسه برایشان فراهم است . و به همین علت متهم شده‌ام به اینکه انقلاب روس را تخطئه می‌کنم و به طرز زنده‌ای دروغ می‌گویم. ما در دوران غم‌آوری بسر می‌بریم که در آن واقعیات به‌عنوان شوخی و مسخره تلقی می‌شوند و از دروغ و فریب باجبروت و افتخار دم می‌زنند . و این هر دو کار را يك دسته معین از مردم می‌کنند . اعتراض رفقای کمونیست از معادن نواحی

مختلف. علیه حقایقی که من گفته‌ام برخاسته است. آیا يك فرمان عمومی است؟ با کمال صراحت اعتراف می‌کنم که خود من به این شك افتادم. در عین حال که از چنین فرمانی هرگز تعجب نمی‌کنم. چون آخر در بعضی موارد نمی‌شود فراموش کرد که من در تشکیلات سندیکایی مسؤولیتی دارم.

بله در روسیه چیزهای خوبی درست کرده‌اند. وضع طبقه کارگر را اندکی قابل تحمل کرده‌اند. در آنجا سوسیالیسمی گرچه درخور روسیه بوجود آورده‌اند. اما چنین نیست که کارگران فرانسه، چه از لحاظ شرایط کار و چه از لحاظ تأمین آینده و وضع زندگی و آزادی و فرهنگ در سطحی پائین‌تر از کارگران روس باشند. چنین ادعایی دروغ است. بلکه برعکس کارگران فرانسه بر کارگران روس برتری دارند و حتی می‌خواهیم بگویم بسیار هم برتری دارند.



دکتر آ. دینه. لاتور دوپن (ایزر)

۱۴ دسامبر ۱۹۳۶

آقا! من در مراسم تشییع جنازه گورگی در مسکو بودم و سخنرانی شما را در آن مراسم شنیدم و چقدر ازین بابت رنج بردم. چون شما را صمیمی و یکدل می‌دانستم و ازین می‌ترسیدم که مبدا تمام مدت اقامت شما در روسیه نمری بیش از يك فریب نداشته باشد. اما به تازگی موفق به خواندن « بازگشت از شوروی » شدم و استی نفس راحتی کشیدم.

من برای این به روسیه رفته بودم که در برخی آزمایش‌های فیزیکی بیولوژیکی کار کنم. درین مدت با همکاران خودم آزادانه و فارغ از تمام ظاهر سازیها وبدون احتیاج به هیچ مترجم یاراهنمایی زندگی کردم و دل به دل آنها دادم ورنج بردم. شما چه خوب تعبیر کرده‌اید در آنجا که گفته‌اید عدم شباهت نتیجه حیات است. تمام همکاران من - آنها که سرشان به نشان می‌ارزید - مجبور بودند هر نوع اعتراضی را چه به صورت تفکر و چه به صورت مکاتبه در درون خود زندانی کنند. در آنجا انسان باید حتی مواظب حرکات خود باشد که مبدا چیزی از افکار درونی خود را بروز بدهد. تمام دوستان من که فکر روشن و آزادی داشتند و در بین آنها از متخصص‌های فنی گرفته تا استادان سرشناس وجود داشت - همه مجبور بودند دو شخصیت جداگانه داشته باشند. یکی آنکه در بیرون است، دیده می‌شود، حرف می‌زند و تظاهر می‌کند. و دیگری آنکه مخفی است و در عمق درون فرو رفته است و فقط پس از ایجاد صمیمیت‌های عمیق شناخته می‌شود.

با تقدیم احترام. آ. دینه. A. Dinet.



منتخبی از اطلاعاتی که در اکتبر ۱۹۳۶

به دانشکده طب داده شده است

در اتحاد جماهیر شوروی چه کسی می‌تواند طبیب باشد؟ کارگرانی که پس از کار روزانه خود، درس‌های مخصوص این امر را در دانشکده دنبال

بکنند، یا دانشجویانی که در ماه ۱۱۰ روبل مدد معاش می‌گیرند و هر ده تا پانزده نفری در یک اطاق مسکن داده می‌شوند .

مدد معاش این دانشجویان بر حسب نمراتی که از امتحانات خود می‌گیرند کم یا زیاد می‌شود . به محض فراغت از تحصیل در دانشکده طب این دانشجویان به ولایات فرستاده می‌شوند و به عنوان يك کمک پزشک یا پرستار شروع به کار می‌کنند . در حال حاضر در حدود صد هزار طبیب موجود است و به طوریکه از قراین بر می‌آید به چهار صد هزار طبیب احتیاج هست .

تا دو سال پیش هر پزشکی در ماه ۱۱۰ روبل مزد می‌گرفته است و این حقوق به قدری کم بوده است که برخی از پزشک‌ها خود را به صورت کارگر متخصص در آورده‌اند که حقوق بسیار زیادتری بگیرند . عضویت در حزب برایشان دشوار بود . در آن شغل زنها هم از حیث نفر و هم از هر لحاظ دیگر بر آنان مسلط بوده‌اند . به این طریق مشاهده شده است که گرچه از پزشکان در نقشه‌ها کاری ساخته نیست ولی به هر صورت مورد احتیاج دولت هستند . ناچار حداقل حقوقشان را تا ۴۰۰ روبل بالا بردند و بعد هم سطح تحصیلات را که تا آنوقت هدفش رسیدن به مقام معین پزشکی بوده است بالاتر برده‌اند .

... تمام پزشکانی که در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ فارغ التحصیل شده‌اند اطلاعات ناکافی و ناقصی داشته‌اند . و به این علت مجبورشان کرده‌اند که به دانشکده طب برگردند و شش ماه دیگر درس های اصلاحی و تکمیلی را ببینند .

... درین زمان کار دوست داشتنی به نظر می آمد اما آنچه من اکنون گفتم در ثوری بود. چون بسیار نادرند کسانی که شش ساعت کار می کنند. چون بطور عادی مزد بیش از چهارصد روبل نیست و این مبلغ هم کفاف معاش را نمی کند یک پزشک مجبور است دو یاسه کار دیگری هم داشته باشد تا بتواند در ماه از ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ روبل به دست بیاورد. در عین حال باید قدرت خرید روبل را هم در نظر گرفت. یک دست لباس بسیار عادی ۸۰۰ روبل قیمت دارد. کفش خوب یک جفت ۲۰۰ تا ۳۰۰ روبل. یک کیلوان ۱۹۰ روبل. یک متر پارچه صد روبل. و از همه اینها گذشته تا سال ۱۹۳۶ می بایست در هر سال یک ماه از حقوق خود را به عنوان وام به دولت داد. تنها اطافی که یک پزشک با خانواده اش در آن زندگی می کند در عین حال هم اطاق ناهار خوری اوست و هم اطاق خواب و هم کتابخانه و اطاق کار و هم آشپزخانه و غیره... در ماه ۵۰ روبل کرایه بره می دارد و خوشا به حال این پزشک اگر بچه نداشته باشد!

شرایط و وضع مادی زندگی همکارانم بسیار دشوار است ولی آنچه بیش از همه تنفر آورست فشار اخلاقی است. آدم باید همیشه مواظب دربان عمارت باشد که عضو «گپو» است. نمی تواند تمام افکار خود را برای همکاری در بیمارستان بگوید. اختطاری که در زمان جنگ داخلی بالای دیوار اطاق ما بود هنوز که هنوز است بالای دیوار است و می گوید: «ساکت باشید. اعتماد نکنید. دشمن گوش بزرگ شماست.»

... فلان همکار مشهور عضو آکادمی علوم تازگی به دو سال زندان محکوم شده است و در خارج از شوروی می گویند بیمار است. آن دیگری



از کرسی استادی خود و از آزمایشگاه خود محروم شده‌است چون جرأت  
 ابراز عقیده‌ای را داشته‌است که مخالف فرضیات کمونیسم بوده و مجبورش  
 کرده‌اند که همچون «گاليله» نامه‌ای بنویسد و در آن رسماً از خطایی که  
 کرده‌عذر بخواند تا دست کم از تبعید شدن مصون بماند. چرا من نتوانستم  
 آن همکار آزاد فکرم را که با او قرار ملاقات داشتم ببینم؟  
 تلگراف من یکماه بعد از عبورم به دست او رسیده بوده است.  
 وقتی بدیدنش رفته بودم گفته بود که به من بگویند نیست در صورتیکه  
 در خانه بود.



پاریس - ۲۹ نوامبر ۱۹۴۶

آقا!

وقتی من شما را در «سوچی» دیدم ازینکه مبادا شما را هم فریب  
 بدهند چنان به وحشت افتادم که حد نداشتم. و ترسیدم که مبادا طرز تفکر  
 «پارتیزان» که بزرگترین دشمن هر نوع ترقی است، شما را هم به مدح  
 و ثنای وضع موجود وا بدارد. اما خواندن «بازگشت از شوروی» شما  
 موجب لغت حقیقی من شد.

من زبان روسی را خوب می‌دانم و علاوه بر این، آنچه را که شما  
 دیده و شنیده‌اید به چشم دیده‌ام بلکه به گوشه‌های خودم نیز شنیده‌ام و به این  
 دلیل می‌خواهم از صمیم قلب از شما تشکر کنم که جرأت بخیرج داده‌اید و این  
 مطالب را نوشته‌اید.

به عنوان سپاسگزاری بسیار ساده ای از شما، اجازه بدهید  
یادداشت‌های مختصری را که در مدت اقامت در شوروی تهیه کرده‌ام برایتان  
بفرستم.

خدا خواسته است که فرانسه عزیز ما بتواند با نهایت درایت و  
اعتدال راه تازه خود را بیابد. ایکس...

« برای بازسوم پس از سه سال فاصله من به شوروی می‌روم. هنر  
و فرهنگ و احساسات که در آغاز انقلاب به دست مردم عامی و خشونت  
آنها سپرده شده پایمال گشته و از بین رفته است. این نوع جدیدی از مهاجمه  
وحشی هاست و اکنون که بیست سال است از انقلاب گذشته است هنوز  
واگون‌های درجه دوم و سوم در قطارها موجود است. در يك كشتی بزرگ  
روسی که به تازگی ساخته شده، نسبت مسافرها به این صورت است: ۷۵ درصد  
در درجه سوم سفر می‌کنند. بیست درصد در درجه دوم و ۵ درصد با درجه  
اول. عین همین نسبت در مورد غذا و لباس و مهمانخانه‌ها برقرار است.  
فقط کسانی که می‌توانند پولهای گزاف بپردازند از بهترین موقعیت‌ها  
استفاده می‌کنند. کارگر در هفته چهل ساعت کار می‌کند. گاهی پنج‌روز  
و گاهی شش روز، و در مقابل فقط سالی ۵ روز تعطیل عمومی و رسمی  
دارد. و به این طریق يك کارگر شوروی در سال ۴۰۰ ساعت بیشتر از يك  
کارگر فرانسوی کار می‌کند. در حالیکه هر دو آنها هفته‌ای ۴۰ ساعت  
کار می‌کنند. اما از لحاظ مزد - به قدری مزد کارگران شوروی پائین  
است که کارگر مجبور است به ازای هر روز کار يك و نیم تادو روز در دو جای  
مختلف کار کند. یعنی در هر روز ۱۲ تا ۱۶ ساعت. تا شاید مزد بیشتری بگیرد.»

« کار کردن در دوسه جا بیش از همیشه وجود دارد . کسی که قادر به این نوع کار باشد و تاب و توانش را داشته باشد طبیعی است که مزد بیشتری می گیرد و آنکه تابش را ندارد یا ماهر نیست نمی تواند . وقتی کار نباشد کارگر بیکار می ماند و طبیعی است که مزد هم ندارد . دولت وقت این را ندارد که دچار احساسات بشود . وقتی کار داشته باشد به کارگران می دهد و کارگران هم باید آن کار را خیلی خوب و خیلی سریع انجام بدهند . و وقتی کار ندارد کارگر را به حال خودش رها می کند تا برود کار دیگری گیر بیاورد و از گرسنگی نمیرد . فقر و فاقه و آرزو در همه جای کسان است . »

« البته کارگر باشعور و هوشیار که به « اودار نیک » مشهور است ، بیش از رفقا و همکارانش درآمد دارد . گذشته از اینکه مرخصی با استفاده از حقوق او در سال به جای ۱۵ روز یکماه است . جد و جهد و کار و کوشش بطور عادی مورد تقدیر و تشویق قرار می گیرد . ولی رجحان و برتری دادن این به آن نیز جای خود را دارد . و چه بسا لیاقت های بی سرو صدا که دور از نظر دستگاه رهبری مانده است و کاملاً ناشناس و بی اجر و قرب می ماند . بعضی ها که زیرک یا جاه طلب یا خیلی باهوش هستند و با خویش و قومی در دستگاه رهبری دارند موفق می شوند که موقعیت های کاملاً ممتازی به دست بیاورند . مزدهای ماهانه از ۱۵۰ تا ۵۰۰۰ روبل است . عده ای هستند که حتی از ۱۵۰ روبل در ماه هم کم تر می گیرند و عده دیگری که از ۵۰۰۰ هم بیشتر می گیرند . در ۶ سالگی کارگری که ۲۵ سال کار کرده باشد فقط حق تقاعدی در حدود ۳۷ روبل در ماه می گیرد .

کسانی که توانسته‌اند و یا بلد نبوده‌اند قناعت کنند و نیز نمی‌خواهند  
سربار خرج فرزندان خودشان باشند ناچار ازین سن به بعد هم به کار  
کردن ادامه می‌دهند. و تعداد این دسته بیش از همه است. دوره تجدید  
ساختمان مملکت در روسیه شوروی فعالیتی شبیه به فعالیتی که ما در  
مملکتیمان بعد از جنگ برای تجدید ساختمان داشتیم بوجود آورد.  
ولی این چنین فعالیتی به خصوص در روسیه شوروی هرگز موجب آسایش  
و غنا نخواهد شد. ساعت کار اضافی در همه جا مورد استقبال همه است.  
چون قیمت اجناس به حد سرسام آوری بالاست. رؤسا یا معاونان قسمت‌ها  
و دسته‌ها دستور دارند که در زمان معین فلان کار را به‌تمام برسانند.  
اگر کارگران یا کارمندان زیر دستشان کوشش کافی را برای اتمام کار  
مورد نظر به کار نبرند، اضافه‌کار لازم را باید خودشان تقبل کنند. یعنی  
مثلاً در مورد لزوم روزی ۱۸ ساعت هم کار کنند! چون به هر صورت  
مسئول رفتار زیر دست‌های خویش و مسئول نتیجه کار آنها هستند. و  
به این طریق کار آنها هم چندان ساده نیست. وضع این نوع رؤسا و یا  
سردسته‌ها که بین قدرت دستگاه رهبری و امتناع و خودداری از کار  
انبوه کارگران قرار گرفته‌اند گاهی بسیار دشوار هم می‌شود. پس از سه  
بار اخطار غیر قابل اعتراض هر کارگری را می‌توان بدون احتیاج به  
اخطار قبلی دیگری از کار برکنار کرد. در یک کارخانه که به تماشایش  
رفته بودم یک اخطاریه بزرگ بمدیوار زده بودند که به کارگران اعلام  
می‌کرد از اول سپتامبر به بعد هر کارگری که نتواند تعداد معین شده  
قطعات سهم خودش را بسازد بی هیچ بحث و گفتگو اخراج خواهد شد.  
رئیس دسته یا معاون او برای کار اضافه‌ای که دسته آنها انجام بدهد مزد

یا پاداش اضافه‌ای دریافت نمی‌دارند. ولی در عوض می‌توانند امیدوار باشند که مدت مرخصی با استفاده از حقوقشان دوبرابر بشود. یا اینکه جایزه یا نشان تشویق کننده‌ای دریافت بدانند. گرچه این اتفاق هم اغلب می‌افتد ولی با وجود این اجباری برای دولت به وجود نمی‌آورد. و بیش از يك تفنن گاه بگناه نمی‌تواند باشد. وقتی دولت در امور مربوط به خزانه خویش دچار اشکالاتی بشود، مالیات‌ها را بالای برد؛ و این مالیات مستقیماً از مزدها برداشته می‌شود و بنوام اجباری از مردم می‌گیرد که آنهم به صورت قبل اخذ می‌شود و عاقبت برای تأمین مخارج عام قیمت اجناس را بالای برد. يك متر ابریشم بسیار عادی ۱۶۵ فرانك قیمت دارد. بدتر از همه اینکه ازین تاجر نو کیسه و متظاهر به ثروتمندی هیچکس هم جرأت شکایت ندارد. در هشتم اوت دولت تصویبنامه‌ای صادر کرد که برای کمک به اسپانیای در مبارزه‌ای که با فاشیسم می‌کند مقدار معینی از تمام مزدها برداشته خواهد شد. و این وظیفه دولت است. و هیچکس هم جرأت دم بر آوردن ندارد. سوراخی هم که به این طریق در بودجه فردی هر کس ایجاد می‌شود اهمیتی ندارد. در مقابل همه اینها دولت مدرسه‌ها ساخته - کارخانه‌ها به راه انداخته - بیمارستانها تأسیس کرده - مراکز حمایت مادران و کودکان و سناتورיום‌ها بنا کرده و استراحتگاههایی که ظاهر بسیار زیبایی دارند ساخته است تا کارگران بتوانند. گرچه دسته دسته - در اطاقهایش تعطیلات و مرخصی‌های خود را بسر ببرند. ازین گذشته با شدت و قوت ازهر گونه دزدی و جنایت به وسیله مجازات و اعدام و تبعید جلو گرفته. سطح اخلاقی عام را بالا برده. مادران را زیر حمایت گرفته و بارداری را تشویق کرده و از فحشا در

همه جا جلوگیری کرده و تعلیمات عمومی را حتی در نقاطی که تا کنون ناشناس مانده بوده است تعمیم داده و در زمان حاضر ۸۰ درصد از مردم شوروی کفش به پادارند درحالیکه در زمان حکومت تزارها هشتاد درصد از مردم روسیه پابرهنه راه می رفته اند. اما آرای مطبوعات کاملاً معدوم گشته. موارد جنایات عمومی در عین حال که در حقوق مدنی مورد نظر دقیق است هیچ جای پایی در مطبوعات از خود باقی نمی گذارد. و در مقابل جریان محاکمه يك جرم كوچك سیاسی ممکن است سراسر مطبوعات را روزها اشغال کند و به این طریق افکار عمومی به شدت عجیبی زیر منگنه است. کوچکترین اقدامی که از طرف هر يك از مردان مشهور شوروی مثل خلبانان، علما و سیاستمداران بشود، هفته های متمادی مورد بحث روزنامه ها و مطبوعات قرار می گیرد. و اینها همه يك نوع خواب مغناطیسی در مردم ایجاد می کند. و استالین خدای مردم است. آیا می توان مدعی شد که سودی که مردم و توده ملت ازین اوضاع می برند به زحمتی که در طول سالهای انقلاب ۱۹۱۷ تحمل شده است می ارزد؟ و با وجود این ترقی عظیمی که در صنایع حاصل شده و کوشش فراوانی که برای پیشرفت در همه جا مشهود است چه وضع نوی جانشین گذشته شده است؟ اکنون در همه جای شوروی اختلاف طبقاتی دارد به جای اختلافات سابق جانشین می گردد. این اختلافات تازه به تازه و بی هیچگونه وقفه ای - درست مثل امواجی که مرتباً پشت سر هم می آیند - پشت سر هم می آیند و جایگزین اختلافات طبقاتی دوران تزارها می گردند. به عقیده من ده سال دیگر طول نخواهد کشید که تمام مشخصات اجتماعی گذشته و سنن کهنه از نوظاهر خواهد گشت. »



۲ دسامبر ۱۹۳۴

آقای عزیزم، ژید.

من به تازگی قراءت « بازگشت از شوروی » را تمام کرده‌ام. از هنگام مراجعتم از آن مملکت که پس از قتل کیروف و درست به دلیل تظاهرات مربوط به آن قضیه - در دسامبر ۱۹۳۴ اتفاق افتاد - تاکنون هر چه را که حاوی مشاهدات تازه‌ای دربارهٔ اتحاد جماهیر شوروی باشد با حرص و ولع مطالعه می‌کنم.

و اکنون که کتاب شما را خوانده‌ام به خصوص پس از اینکه چند هفته قبل کاغذ « ویکتور سرژ - V. Serge » را خطاب به شما و کاغذ « ایگنازیوسیلون - Ignazio Silone » را از مسکو نیز خوانده بودم بسیار راضی و خوشحالم. در عین حال که غمزده نیز هستم.

خوشحالم به این دلیل که کتاب شما یکبار دیگر تراساسی و بزرگی را که زمینه و معنای حیات است برآیم ثابت کرد. این را که يك حقیقت بیشتر وجود ندارد. من کمونیست فعال سابق و کارمند شوروی که بیش از سه سال در اتحاد جماهیر شوروی در مطبوعات و در دستگاه تبلیغات و بازرسی کارخانه‌ها خدمت کرده‌ام، پس از مبارزات بسیار تلخ درونی و پس از مخاطرات شدیدی که در زندگی برآیم پیش آمده است، در عین حال که اهل مملکت دیگری هستم و از محیط دیگری غیر از شما برخاسته‌ام درست به همان نتایجی رسیده‌ام که شما رسیده‌اید. و خوشبختانه غیر از

ما دونفر، «ویکتور سرژ» و «سیلون» هم به همین نتیجه رسیده‌اند؛ و ازین دونفر نیز گذشته، آن دسته از انسانی‌تی به همین نتیجه رسیده است که راضی به قبول «شبهت نامی» که شما از آن در کتابتان بارها ذکر کرده‌اید نیست.

شاید نوشته‌های من دربارهٔ اتحاد جماهیر شوروی مورد علاقه شما باشد. به این دلیل با همین پست کتاب کوچکم را به عنوان «وداع با روسیه شوروی» و رسالهٔ کوچک «محاکات مسکو» را برایتان می‌فرستم. و از طرف دیگر از ناشر خودم بنگاه «شوایتز راشیگل و رلاک» در زوریخ خواهش کرده‌ام کتاب بزرگ دیگرم را که یک سال است منتشر شده برایتان ارسال بدارد.

قبل از اینکه شما را ترک بگویم اجازه بدهید سؤالی از شما بکنم که خاطر مرا به خود مشغول داشته و این سؤال مربوط به آخر کتاب شما است. خطر تصور این که هدف اساسی انقلاب بتواند مسؤل آنچه از نابسامانی در اتحاد جماهیر شوروی می‌گذرد باشد، خطر این تصور به عقیده من بسیار زیاد است. این خطر به این مناسبت در نظر من بسیار بزرگ است که دستگاه تبلیغاتی شوروی جرأت این را ندارد که طبق اصرار و تقاضای شما از بازی با کلمات خودداری کند و بفرماید که «روحیهٔ انقلابی دیگر مورد نظر نیست.» ولی به علت همین خبط و خطا و به علت تصور باطلی که انقلابی‌های زیادی دچارش هستند هنوز سعی می‌کنند که اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان نمونه سوسیالیسم معرفی کنند و سیاست استالین را زمینه‌ای برای ایجاد یک اجتماع بهتر بدانند. و باید بگویم که همین



خبط موجب زوال بهترین نیروهای انسانی و باعث فلج شدن بهترین قدرتهای تکامل انسانی خواهد گشت. و برای فرار از رسیدن به این چنین نتیجه‌ای چه باید کرد؟

نظر شمارا در باره محاکمه جدید «زینوویف-کامه‌نف» و در باره اعدام‌های دسته‌جمعی و مسأله هزاران هزار «ضدانقلابی» که در بازداشتگاههای اجباری دریای سفید یا سبیری یا ترکستان به سر می‌برند نمی‌دانم. درین بازداشتگاهها به همراه رفقای روسی هزاران نفر خارجی و اعضای «شوتس یوند» که دو سال تمام در باریکادهای «اوتاکرینک» برای آینده بهتر جنگیده‌اند نیز هستند. و نیز کسانی درین بازداشتگاهها به سر می‌برند که تا دیروز در سلولهای زندانهای «پتروپیل» که کف آنها حتی از کف رودخانه «نوا» هم پست‌تر بوده است ایام محبس خود را می‌گذرانند. در زندانهای شوروی «تسنسی موهمام - Zenzi Muhsam» به سر می‌برد که زن بیوه مردی بود که به نوبه خویش در یکی از بازداشتگاههای اجباری هیتلر به سوی مرگ شتافت. در آن زندانها نه تنها جسد مرده یا مرده متحرک عده‌ای از دوستان من یافت می‌شود، بلکه عده‌ای از انقلابی‌ها که سوسیالیست - کمونیستها و ترقیخواهان تمام ممالک آنها را می‌شناسند اکنون ایام خود را به سر برده‌اند یا هنوز نیمه‌جانی را با خود به این سو و آن سو می‌کشانند. وانگار که افکار عامه یا «وجدان بشری» اصلاً وجود ندارد. چه انعکاس ضعیف و غم‌آوری داشت این نسخه بدل محاکمات مسکو؛ یعنی محاکمه «نوووسیبیرسک - Novosibirsk» که در آن‌شش موجود انسان پس از یک محاکمه دو روزه بی‌هیچ شاهد و یا تماشاچی

بیگانگی، تیرباران شدند. آنهم با همان «اعترافات قالبی»؛ و راستی چه  
«توجیه» مسخره‌ای!

مرده‌ها را دیگر نمی‌شود نجات داد. ولی اقلای می‌توان ازین جلو  
گرفت که کسان دیگری به همان طریق بمیرند؛ و می‌توان آنهایی را که در  
کناره‌های اقیانوس منجمد شمالی یا در صحراهای یخ زده سیبری یا  
در دخمه‌های «گپتو» در «لوبیانسکا» هنوز نیمه جانی دارند به زندگی  
بازگرداند.

من با تمام قوا مبارزه خواهم کرد. اما قوای من محدود است.  
ندای من جز به گوش عدد قلیلی نخواهد رسید. و این ندای ضعیف موفق  
نخواهد شد که دیوارهای زندانها را بشکافد. اما شما، شمارا همه می‌شناسند  
و کماتیکه به نام بزرگترین ایده آل‌های بشری این مظالم غم انگیز را  
مرتکب می‌شوند نخواهند توانست در قبال ندایی که شما می‌دهید بازهم  
به کار خویش ادامه بدهند.

«ارسیه‌تسکی - Ossietzky» را که قربانی هیتلر بود نجات داده‌ایم.  
کمک کنید تا قربانیهای استالین را نیز نجات بدهیم.  
اجازه بدهید که دست شمارا بفشارم.

آ . رودلف - A. Rudolf



۵ نوامبر ۱۹۳۶

آقا!

من به نازگی کتاب شمارا با هیجان حاکمی از امتنان و تشکر خواندم

و به همین علت به خودم اجازه می‌دهم که این نامه را به شما بنویسم. شما به گردن تمام کسانی که انقلاب اکتبر برایشان معادل با عدالت اجتماعی و وصول به شرافت انسانی است حق دارید. من می‌دانم که برای نویسندگان چقدر دشوار است که وقتی به کناره‌های این سرزمین ناشناس - که «انقلاب» نام دارد نزدیک می‌شوند بتوانند خونسردی خود را حفظ کنند و باز هم به توضیح و تشریح حقایق ادامه بدهند و بعد هم نظر خویش را با آوای بلند اعلام بدارند. اما اینرا هم می‌دانم که «میل به ثابت قدم ماندن با درون خویش» جز به وسیله ابراز صمیمیت قطعی و کلی حاصل نمی‌شود. و شما دیگر باید بدانید که آنچه برای هدفهای کلگری زیان‌دار صمیمیت نیست بلکه مجامله و دست به دست کردن و سرهم‌بندی کردن است.

من باز سطور شمارا می‌خوانم و گمان می‌کنم که شما اکنون بی‌شک می‌توانید درک کنید که مردمانیکه از انقلاب اکتبر از اولین ساعات بروزش دفاع کردند و از همان آغاز امر واقعیت آنرا - چون دنباله مبارزه خودشان علیه جنگ بود - شناختند چه احساسی می‌کردند. اکنون شما می‌توانید درک کنید آن مردمانی که آنچه می‌توانستند به انقلاب دادند چه احساسی می‌کردند. وقتی دیدند که اندک اندک (نه بلافاصله پس از چند ماه، بلکه از هر گز لنین به بعد) دنیای کهن باز سر از خاک برمی‌آورد و برای اینکه بتواند به زندگی خود ادامه بدهد انقلاب را وامی‌دارد که در هدف‌های اساسی خود نیز تجدید نظر کند...

مارسل مارتینه - Marcel Martinet

در مورد اجازه انتقاد از اتحاد جماهیر شوروی من رأی موافق می‌دهم . چون باید تجربیات انقلابی روس را تجزیه و تحلیل کرد در صورت احتیاج به انتقاد از آن برخاست . همچنانکه خود این کار را از کمونیست‌های دیگر ممالک می‌خواست . ولی کجا رفت آن دوران ؟ يك کمونیست نمی‌تواند از تجزیه و تحلیل واقعیت خودداری کند . چون این کار نفی مارکسیسم است . کمونیست‌ها مسلماً بدان علت که م. ب. ر. ف. و نماینده نهضت کارگری هستند حق ندارند به‌عذر بهانه‌ای بکنند . ولتاریا مایوس و دل‌سرد خواهد شد اشتباهات و خطاهای يك تجربه انقلابی را از چشم او بیوشانند ؛ و درست به‌عکس ، وظیفه آنها و مسؤولیت آنها اینست که راه تعقیب شده به وسیله انقلاب روس را تحلیل کنند . به‌خصوص در فرانسه که یخستگی سیاسی طبقه کارگر اجازه می‌دهد که بفهمد دیگران دارند اشتباه می‌کنند . ولی این اجازه را نمی‌دهد که خود او را به اشتباه بیندازند و فریبش بدهند . درست است که که این تجزیه و تحلیل تأیید خواهد کرد که سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی صورت واقع به‌خود نگرفته است . ولی اینرا هم نشان خواهد داد که مبارزات و شکست‌ها و شرایط مخصوص انقلاب روس برای پرولتاریا در مبارزه‌ای که هنوز در پیش دارد حاوی درسها و تجربیات بس‌گرا نبها است . بایر هیز از بازی به‌خصوصی که بورژوازی درین مورد و به‌همین‌عنوان انجام می‌دهد . اقدام به‌چنین تحلیل و تجزیه‌ای به‌روشن شدن وجدان طبقاتی پرولتاریا کمک خواهد کرد . و مشخصه انقلابی مبارزه‌اش را تقویت خواهد کرد و رؤیاهای خطرناک را از پیش چشمش بدور خواهد ساخت و درقبال

خوشبینی بیش از حد، او را حفظ خواهد کرد .

در مقام مقایسه با اقتصاد ممالک سرمایه داری - اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی - ترقی عظیمی را نشان می دهد . ولی هرگز از نظر نباید دور داشت که در همین اقتصاد شوروی هسته های اصلی سرمایه داری وجود دارد . همچون بازرگانی آزاد و عدم تساوی مزدها با تمام نتایجی که به تبع در دنبال این دو می آید .

ژ . سن - J. sen

پایان

---

ترجمه فارسی این دو کتاب در پائیز ۱۳۳۱ شروع شد و در پائیز  
۱۳۳۲ خاتمه یافت .

# فهرست مطالب

## کتاب اول

|     |                                |
|-----|--------------------------------|
| ۷   | مقدمه مترجم                    |
| ۱۷  | بازگشت از شوروی                |
| ۱۷  | تقدیم نامه                     |
| ۲۱  | پیش در آمد                     |
| ۲۹  | فصل ۱                          |
| ۴۳  | ۲ »                            |
| ۵۹  | ۳ »                            |
| ۸۱  | ۴ »                            |
| ۹۱  | ۵ »                            |
| ۱۰۵ | ۶ »                            |
| ۱۰۷ | ضمائم                          |
| ۱۰۹ | سخنرانی در تشییع گورکی         |
| ۱۱۵ | سخنرانی خطاب به دانشجویان مسکو |
| ۱۲۱ | سخنرانی خطاب به ادبای لنینگراد |
| ۱۲۵ | مبارزه ضد مذهبی                |
| ۱۳۱ | آستروفسکی                      |
| ۱۳۵ | یک کلمخوز                      |
| ۱۳۹ | بولشه وو                       |
| ۱۴۱ | بسپر یزورنی ها                 |
| ۲۹۵ |                                |

کتاب دوم

|     | نتیج بازگشت از شوروی |
|-----|----------------------|
| ۱۴۵ |                      |
| ۱۴۷ | فصل ۱                |
| ۱۵۳ | ۲ »                  |
| ۱۶۳ | ۳ »                  |
| ۱۷۳ | ۴ »                  |
| ۱۸۳ | ۵ »                  |
| ۱۸۹ | ۶ »                  |
| ۱۹۷ | ۷ »                  |
| ۲۰۳ | ۸ »                  |
| ۲۱۳ | ۹ »                  |
| ۲۱۱ | ضمائم                |
| ۲۲۳ | ۱ - همراهان          |
| ۲۲۹ | ۲ -                  |
| ۲۳۹ | از يك سفر نامه       |
| ۲۵۷ | نامه‌ها و شواهد      |